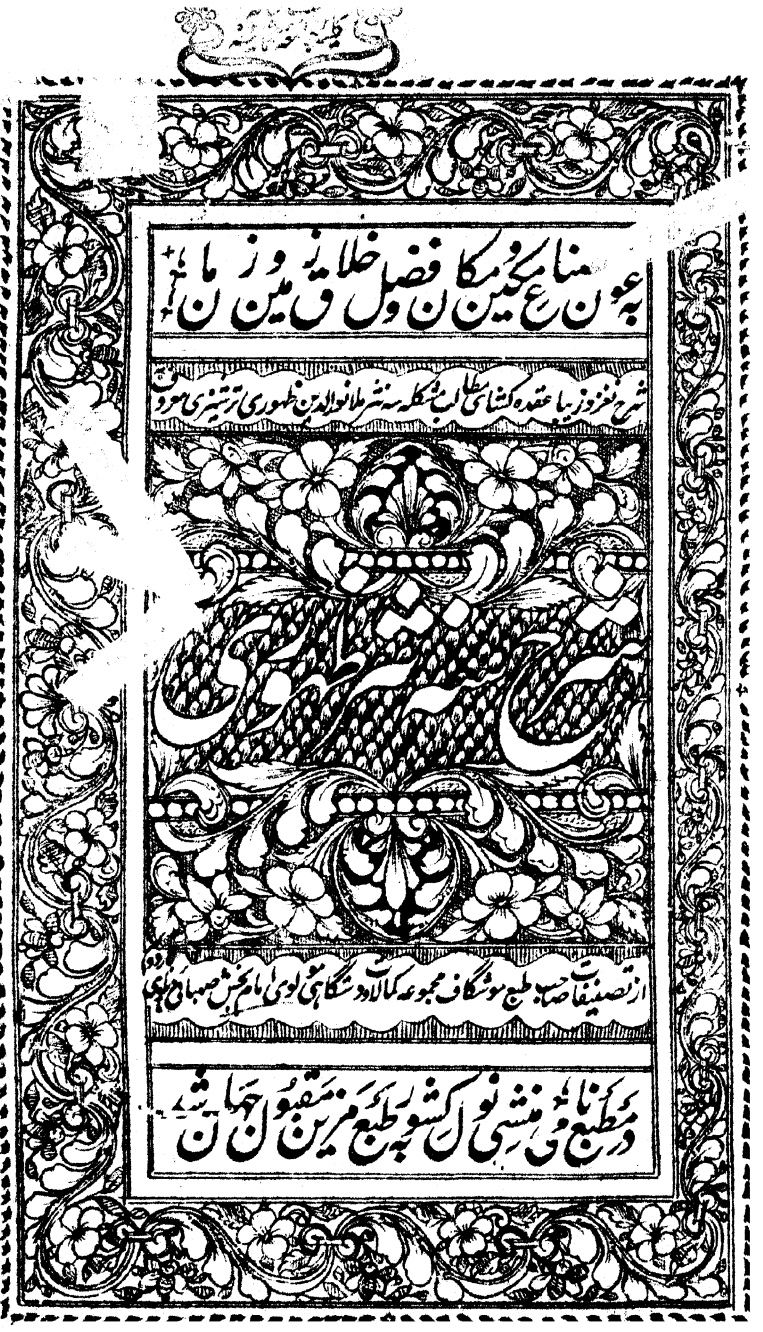
UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228165

UNIVERSAL
LIBRARY


بعون منارع مکین و مکافضل خلاق مین و زمان
شرح نفز و زیبا عقده کشای مطالب مشکله رساله نورالدین ظهوری ترشیزی مرحوم
از تصنیفات صاحب طبع موشگاف مجموعه کمالات دستگاهی مولوی نامبخش صهبائی دهلوی
در مطبع نامی منشی نول کشور طبع مزین مقبول جهانیان شد

اطلاع — اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ وسلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطبوعہ ہمراہ شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزاں ہے اس کتاب کے تمثیل پیچ کے تین صفحہ جو سادے ہیں انمیں بعض کتب منشآت و منتخبات درسیہ متداولہ فارسی و اردو درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب منشآت فارسی

انشائے بہارِ عجم — باالتزام الفاظ فارسی در رقعات کہ کوئی عربی کا لفظ نہیں آیا مصنفہ مولوی امانت علی صاحب

انشائے فیضِ رحمان — انشا آموزی کے واسطے ترتیم القاب و آداب کے مع صفات کے فقرے مصنفہ منشی حفیظ اللہ صاحب

انشائے خلیفہ — مع اشعار کا آمد خطوط نویسی مشہور انشا فارسی از خلیفہ شاہ محمد تنوجی۔

انشائے تمیز — مصنفہ منشی کالی راے صاحب تخلص تمیز۔

انشائے رادھا رام — مصنفہ منشی رادھا رام بہت رائج و متداول انشا ہے۔

انشائے منیر — نستعلیق مصنفہ منیر صابانی مینیجر لاہور۔

ایضاً — بخط شکست۔

انشائے بہارستان — رقعات بہایت عمدی سجع تصنیف عبدالغنی صاحب آروی۔

انشائے جامی — مصنفہ مولا عبدالرحمن صاحب جامی

انشائے طاہر وحید — منشی مرزا طاہر وحید مرحوم بہت عمدہ انشا ہے۔

انشائے فائق — مصنفہ مولوی محمد فائق۔

انشائے دولت رام — مصنفہ منشی دولت رام نہایت سلیس عبارت ہے۔

انشائے صفدری — اسمین رقعات فارسی مقابل اُسکے رقعات اردو ہین تصنیف مفتی غلام صفدر لاہوری بہت عمدہ کتاب ہے۔

انشائے گلزارِ عجم — مصنفہ مولوی مقبول احمد خاروقی لائق دیدہ ہے۔

انشائے مفید — تصنیف منشی لچھمن رام صاحب پنڈت۔

انشائے دلاویز — تلامذ شطرنج مین مصنفہ مولوی عبدالعزیز آروی۔ ..

انشائے عجیب — اسمین رقعات ہین سوائے لفظ فارسی کے لفظ عربی نہین ہے مصنفہ منشی محمد حنیف صاحب۔

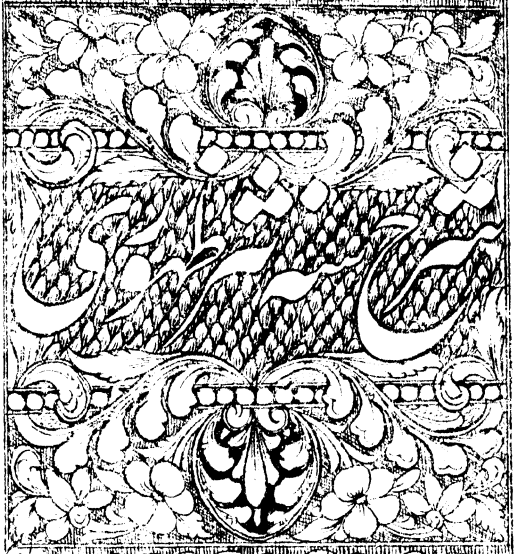
طیب الانشا — مصنفہ منشی محمد طیب الدین صاحب

انشائے دلکش — جلی قلم مصنفہ منشی فتح چند شامل مکاتیب ہر قسم۔

انشائے بے نقاط — بب رقعے صنعت مقبوط النقاط ہین ہین تصنیف منشی کاشا پرساد صاحب

به عون صنایع مکین مکان و فضل خلایق زمین زمان

شرح نغز و زیبا عقده کشای طلاب مکلبه سه نثر ملا نورالدین ظهوری ترشیزی معروف



از تصنیفات صاحب طبع موشگاف مجموعه کمالات دستگاهی معنوی لوی امام عرش صهبای هادی

در مطبع نامی منشی نول کشور به طبع مزین مقبول جهان شد

۸۹۱۶۵۵۱
ص - فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از حمدی که صریر قلم از تمین ادای آن کوس ان هو الا وحی یوحی میتواند زد و بعد از نعتی که زبان قلم بمیمنت اظهارش حرف انا افصح نقش صحیفهٔ بلاغت تواند زد سامعه خراشی نازک مزاجان محفل فضل و کمال ناخنی بر سینه بوالهوسها میزند که مدتی تصمیم ارادهٔ صهبائی بوالفضول عروج مدارج آرزو میداد که بهمت استفادهٔ طالبان صافی نهاد مقامات سه نثر ملا نورالدین که خزینهٔ نقود فصاحت و نقد گنجینهٔ بلاغت است طراز دامن تحریر ساخته شاهد اشکال آنرا بخط رد عبارت شرح مخطط نماید اما از انجا که الامور مرهونة باوقاتها صورت آئینهٔ شهود است سعی مذکور بجای نرسید و بسران رشته از هیچ جا برنمی آمد تا آنکه در نیولا حسن رسوخ بعضی از اخلا که نقش خلوص عقیده شان چون نقش حجر جاگیر صفحه خاطر است بعرض قبول رسید و بی اختیار دست و قلم مامور شغل تحریر گردید از مبصران باریک بین که روی صفحه انشای شان بقبول نقطهٔ خال از دوائر صدگره برجبین میزند و خطوط جدول اوراق ایشان بر اندیشه گلکاری

زر گل خطی کشد امید که بدیدهٔ انصاف نگریسته وقت فکر هیچدان را در تحریر معانی آن کم از مصنف خیال نکرده اندیشه را در نمیمی بکار دارند که در تصحیح بعضی مقامات که بتعدی کوسوادیهای کاتبان همچنان تا غایت به شکنجهٔ نامربوطی درمانده بود چه قدر خون جگر در کاسهٔ خود نموده وچها از پهلوی دل نمدای چاشت و عشا فرموده استغفر الله غلط کردم سقم سوادی که درین صفحات بکار رفته بنظر استکراه ملاحظه نکرده سر خطاهای که از گریبان بی استعدادی برآمده در آغوش مشفقت درآرند که بفحوای اذا مروا باللغو مروا کراما اجر عظیم دارد و حرف ثوابی فخیم می نگارد

دیباچه نورس

هم سرود سرایان عشرتکدهٔ قال که بنورس سرایستان حال کارکام و زبان ساخته بشهد ثنای صانعی عذب البیان اند که چاشنی نغمهای شکرین در رگ و پی فی دوانیده ش سرود بضم اول و واو هم مجهول و هم معروف ماضی است از سرودن بمعنی نغمه کردن و حاصل بالمصدر نیز و بمجاز بمعنی نغمه استعمال یافته نظامی فرماید بیت بدری سقالینه را سقف گیر سرودی به گرمابه درگفته گیر و بمعنی سخن مجاز در مجاز و سرود سرا بمعنی نغمه سرا چه سرا از سرائیدن بنابر ضابطه مقرره فارسیان که واو مصدر و امر و مضارع بالف بدل شود چون فرمودن و فرماید و فرما بودن و ربایدو نمودن و نماید و امثال آن اگر در بعض مقام چون بودن و بود و درودن و درود و لفظ شنودن و شنود ازین عالم نیست که اصل آن شنفتن است کما سیجئ من بعده فی قوله اما بعد مژده شنیدن را بگفتن الخ عشرت بکسر در اصل بمعنی صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن است و استعمال آن در معنی عیش و نشاط

استعمال فارسیان است وعشرتکده جائی که دران عیش ونشاط کنند چه کده کلمه ایست از کلماتی که افاده معنی ظرفیت کنند واما فرق درین لفظ وکلمه دیگر آنست که این لفظ بدون ترکیب نیز بمعنی خانه می آید چنانکه صاحب دبستان مذاهب درمذکور بسیار جامی آرد که در آن نزدیکی کده ایست وامثال آن بخلاف آنها چه لفظ وآن مثلاً مفید ظرفیت بعد از ترکیب است چون قلمدان وامثال آن نه تنها قال گفتار کما فی الکشف نورس در اصل بمعنی نورسیده است وانچه بر میوه تازه وسبزه وامثال آن اطلاق کنند مجاز است ودر چراغ هدایت آورده که گاهی بمعنی چیز تازه رسته نیز آید وحید گوید بیت زلف نورس از بناگوشت نمی آید فرود ۲ خود بده انصاف از سبز رخت چون بگذرد ۲ و برین تقدیر بضم راے مهمله باشد لیکن مسموع نیست انتهی کلامه می گویم که درینجا نیز بمعنی نورسیده چه قباحت دارد که بمعنی نورسته باید گفت ومتماج بسند باید شد خاصه که رسیدن در محل رستن نیز استعمال داشته باشد چون سبزه نورسیده ورسانیدن سعدی آن کذلک مصنف درگلزار ابراهیم گوید نشر گلزار ابراهیم در خسارهٔ یوسف خلقان فرد نخوت رسانیده ۲ هم در مناجازار در دکان مناکو فردش گوید نشر ودودش در کوچه فی چه سنباستانها رسانیده سراستان ظاهر آنست که محمول بر قلب باشد در اصل بستان سرا باضافت که بنا بر کثرت استعمال مقطوع الاضافت مستعمل شده پس درحقیقت بمعنی باغی باشد که در سراو خانه سازند وبهمان بمعنی سرای استعمال یافته که دران باغ سازند سعدی در گلستان نشر بستانسرای ملک بوی پرداختند وگاهی بمعنی مطلق بوستان وباغ باشد چنانکه درهمین مقام وآینده نیز بیاید حال به تشدید لام در اصطلاح متصوفه انچه وارد شود بر دل سالک از موهبت وجذب وباز ازان ترقی کند یا تنزل نماید ونیز آورده اند الحال ما یرد علی القلب من طرب او حزن

او بسط او قبض و الحال سمی حالا لتحوله و قیل عطای حقتعالی که در دل سالک فرود آید بغیر کسب چنانچه قبض و بسط و شوق و ذوق زائل شود بظهور صفات نفس و اگر دائم باشد ویرا مقام گویند کما فی الکشف و چون علمای ظاهر را غیر از قال نباشد ایشانرا اهل قال گویند و صوفیه را اهل حال نامند نصیر الدین همدانی قال و حال یعنی مذکور آورده نثر از انجمن قال به نهانخانهٔ حال رفت و در مانحن فیه یا بمعنی است و گاهی اوضاع و اطواری را نیز گویند که بر چیزی دلالت کند بی آنکه گفته شود و آنرا زبان حال گویند مولوی معنوی در قصهٔ موسی علیه السلام و شبان میگوید بیت مادرون را بنگریم و حال را ✤ ما برون را ننگریم و قال را ✤ و نورس سرابستان حال عبارت از همان حال از عالم نقارچی رعد که همان نقارچی است و همان نقاره کار کردن یا ساختن بدو وجه مستعمل ست یکی کار کسی کردن و یا کار چیزی کردن دوم بدون اضافت بسوی کسی یا چیزی چه اول بتقدیر نخستین یعنی در صورت اضافت بطرف کسی بمعنی حرفه و پیشه کسی اختیار کردن و بمعنی کشش و بد بمعنی بالفظ تمام نیز مستعمل است سعدی گوید بیت کار خود کن کار بیگانه مکن ✤ در زمین دیگران خانه مکن ✤ شریف تبریزی شعر شمع را دیدم که از راز شب وصل آگهی است ✤ صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم ✤ ثانی تکلو ۵ از یک نگاه یار بصد عاشقی لبست ✤ کارم تمام کرده و من غافلم هنوز ✤ و بمعنی کارسازی و فائده مند ساختن کسی را و بمعنی اول اضافت بسوی چیزی نیز آمده چنان که گویند کار چشم از گوش نیاید یعنی کاریکه از چشم آید بگوش نیاید و دیدن از گوش نمی آید یا کار شمشیر از چوب نمی شود کما یجی بیاتی و بتقدیر دوم ای بشرط اضافت بسوی چیزی پیشهٔ آنچیز کردن چون کار شانه یعنی پیشهٔ شانه تراشی و این مجاز است زیرا که حمل پیشه و کار بر اسم جامد کردن مناسب نیست

بل بر فعل می باید واین مثل پیشه گرداست بمعنی پیشه گردشدن در شعر نظامی، ۵
گرآلوده گردیم اندیشه نیست ✤ که جزگرد ره خاک را پیشه نیست ✤ ازین قبیل است
کار گل که در گلستان واقع است باجهودانم در کار گل داشتندای در کار گل کردن
یا برداشتن بداشتند ودشنه کاری در فقرهٔ ملاطغرای مشهدی که در رسالهٔ تاج المدائح گفته
نثر از اهلیت آسمان بدر را در دشنه کاری هلال سینه صاف یعنی در کار دشنه سازی
هلال الخ واحتمال دیگر که کار دشنه خلیدن آنست از لفظ سینه صاف مرتفع است چه
هرگاه امری مستلزم شک امری دیگر وسوء ظن باشد وکسی ازان در شک بیفتد گویند فلان
سینه صاف است فتامل وجه دوم بمعنی کار درست کردن چنانکه مصنف گفته بیت
ساخت کار آن کسی که با او ساخت ✤ برد در عشقش آنکه خود را باخت ✤ واثر کردن نیز
نظامی بیت همان خسرو آهنگ پیکار کرد ✤ به بدخواه بر چشم بد کار کرد ✤ وبعد از تامل
معلوم می شود که درینصورت نیز تقدیر مضاف الیه میشود چه در شعر مصنف مراد آنست که
کار خود ساخت ودر شعر نظامی کار خود کرد است چه کار چشم بد بیناهی آوردن است فافهم
وفی ما نحن فیه کار کام وزبان کردن در ظاهر بصورت ثانی وجه اول می ماند اما چون بمعنی
کار سازی وفائده مند ساختن است از عالم صورت اول باشد ونیز چون نورس از
باغ حال است اول وجدان را استعاره نموده بکام وزبان وپس کام وزبان را استعاره
کرده بشخص اول استعاره بالتصریح ودوم بالکنایة وانمعنی را جز بدقت فکر نمی توان فهمید
وشاید از عالم همان کار کردن بود که بمعنی پیشه وحرفه کسی کردن است بشرط اضافت
آن بسوی کسی وپیشه وکار کام وزبان خوردن ولذت گرفتن است یعنی نورس
مذکور را خورده اند واز ان لذت گرفته پس در کام وزبان استعاره باشد واین نیز

از جمله صور وجه اول است کما لایخفی علی الفهیم عذب بفتح یکم وسکون دوم آب خوش کما فی الکشف و در منتخب خوردنی ونوشیدنی خوش وگوارا وآنکه در صفت بیان واقع شده مجاز است وعذب البیان شیرین سخن وشیرین کلام واین صفت باعتبار متعلق موصوف است چاشنی در برهان قاطع اندکی از شراب وطعام که برای تمیز کردن بچشند ودر بهار عجم گوید که بمعنی صنعت ومزه ازان جهت است که اندکی ازان در شخص باشد چنانکه گویند فلان را چاشنی علم است یعنی قدری از علم آموخته وبعد ازین در فائده علیحده گفته که چشیدن که بمعنی خوردن اندک از چیزیست ظاهرا در اصل چاشنیدن بوده که از جهت تخفیف بحذف الف ونون استعمال کرده اند وبرین تقدیر چاشنی ماخوذ از همین چاشنیدن باشد وچشیدن مخفف آن انتهی کلامه میگویم ما لکن که چاشنیدن بالف بدون نون بود وچشیدن مخفف آن وچاشنیدن مزید علیه آن چون خوابیدن وخوابانیدن نظامی گوید بیت درین ره چون خوابیده بسی است ۞ ندارد کسی یاد کاینجا کسی است ۞ و باشد که چاش از چاشیدن ذات الالف ومرکب با کلمهٔ نین که برای نسبت است از عالم نازنین ونون آخر آن از جهت کثرت استعمال محذوف شده درینصورت نین کلمهٔ علیحده باشد برای نسبت و شاید در اصل چاشنی مرکب از چاش ویای نسبت ونون زائده بود ونون زایده در کلمات فارسی بسیار آمده چون شمان بمعنی رمان ای رمندهٔ دشمنان وزلیف بزای تازی بمعنی ترس وبیم زلیفن وشاید همگنان ازین قبیل باشد چه اصلش هم گان باشد جمع لفظ همه وکاف بدل از های مختفی بنا بر ضابطه کلیه فارسی کما لایخفی واحتمالات دیگر در شرح ظهیری تفرشی بتفصیل مرقوم است بآن رجوع نمایند وشاید هم ازین عالم باشد لفظ نازنین مگر آنکه نون غنه در آخرش نیز لاحق شده از عالم زرین وسیمین واشال آن پس چاشنی از عالم

کلماتی باشد که بدون نون غنه مستعمل است والله اعلم بالصواب وچاشنی بمعنی شیره نیز مستعمل شده که آنرا برای ساختن شیرینی ها بقوام آرند وفی مانحن فیه بهمین معنی است که ستقف علیه بهرکیف چاشنی همه دو معنی دارد یکی آنکه باضافت بیانی یعنی خود نغمه درسنے آورده دوم آنکه چاشنی وشیرینی که درنغمه باشد درینصورت فی عبارت بود ازینی که ازان شکر حاصل شود ای نیشکر وچاشنی بمعنی مزه یعنی درنیشکر شیرینی نهاده است چنانکه درنغمه پس فی ازمناسبات باشد امارکاکت این توجیه سبرا ازبیانست ومخفی نماند که فی را در ذهن بطریق استعاره بالکنایه تشبیه کرده نوعی ازشیرینی که اول آنرا ازآرد میده مثل خرما وجلیبیها پخته بعد ازان در شیره اندازند تا چاشنی مذکور دروے نفوذ کند شکرین مرکب ازشکر ویاے نسبت ونون غنه آنرا الاحق شده مانند زرین وسیمین وامثال آن خان آرزو درشرح سکندرنامه نوشته که نسبت بیاوقتی باشد که شئی منسوب الیه هیولی ومادهٔ شئی منسوب بود مثلا زرین انچه اززر سازند وهمچنین زمردین چنانکه صاحب رشیدی وسامانی تصریح کرده اند وحق تحقیق آنست که قیاسی همین است امابعضی جاها خلاف قیاس نیز آمده اقتصار درینصورت برهمان قدر مسموع است مثل دست نگارین وپنجهٔ رنگین وفرش زمردین انتهی کلامه ومیگویم که تفصیل اینمقام انیست که استعمال یا بنون غنه درجای است که منسوب الیه مادهٔ منسوب بود چون انگشتر زرین یا سیمین وساعد سیمین بادعای بودن آنست از سیم وحلقهٔ آهنین یا برمنسوب غالب آید چون بساط گوهرین هرگاه آنقدر گوهر نصب نمایند که همه اش درگوهر مخفی گردد یا بامنسوب اتصال شدید داشته باشد چون دست نگارین وجامهٔ رنگین چه رنگ حنا بادست ورنگ دیگر با جامه وغیره بدان گونه اتصال دارد که جدا کردن آن بسهولت صورت نمی بندد ویاے تحتانی فقط درغیر جاے مذکوره چون دهلوی وسامانوی

ولبرانی وتورانی وامثال آن وازینجاست که هرگاه قاتل مراد بود خونی بدون نون گویند و هرگاه صفت اشک خون آلود باشد خونین بنون غنه خوانند لیکن لفظی چند مثل کهین ومهین وکمترین وخوبترین وخوشترین وبدترین وبالائین وپائین وزیرین وفرورین ظاهرا ازین عالم نیست پس باید گفت که لزوم ازیکجانب است نه ازجانبین یعنی هرگاه منسوب الیه مادهٔ منسوب باشد البته بنون خواهد بود وچنان نیست که نون غنه را بودن صورتهای مذکوره لازم است پس عموم وخصوص مطلق بود پس درغیر صورتهای مذکوره ازدیادنون ازقبیل نونی باشد که بعد ازحرف مده زائده محض آید چون اسپان بنون مزید آسیاسنگے که بآن غله آرد کنند وسون بمعنی ظرف و در الفاظے که مخالف صورتهای مذکوره گفته شده می توان گفت که ازقبیل غلبهٔ منسوب الیه برمنسوب است چه درجائی که تشبیه تامه باشد ادعای آن میشود که مشبه عین مشبه به است وتوضیحش آنکه کهین وکمترین وغیرهما کسے که یکه وکتر وامثال این مشابه باشد ومشابهت بدان کوته غالب آمده که گویا مشبه عین مشبه به محسوس شده وحال این لغت حال لبطا گوهرین است ولهذا کهین وامثال آن بدون نون نیامده مگر بر سبیل شذوذ وچون زمین وزمی نظامی گوید بیت اساسے که در آسمان وزمی است ✽ باندازهٔ فکرت آدمی است درینصورت لزوم ازطرفین متحقق شد بهرکیف شکرین چیزے که ازشکر سازند وچون آن چیز حلو بود نغمه را نیز بسبب حلاوت ولذت آن شکرین گفته والله اعلم بالصواب وچون از تحریر معانی لغت ومحاوره بازپرداختم بدانکه سرودسرایان الخ مبتدا است وقوله که بنورس الخ صفت سرودسرایان وقوله عذب البیان اندخبر آن مبتدا وعبارت بشنهد الخ متعلق بخبر وقوله چاشنی الخ صفت صانع وجمله که درصفت سرودسرایان واقع شده برائے افاده ترقی است یعنے ازقال بحال ترقی کرده اند وچون حاصل فقره از غایت وضوح

شایستگی بیان ندارد قلم را در تحریر لطائفش می فرساید که سرائیدن بدو معنی آمده یکی حرف زدن و سخن کردن و دوم بمعنی نغمه کردن کما مر و قال نیز بدو معنی آمده اول گفتار و دوم سرایندگی چنانچه سرایندگان را قوال و نوعی از سرایندگی قول گویند و لهذا گفتن نیز که در فارسی ترجمهٔ آنست بهر دو معنی استعمال دارد سعدی گوید بیت یکے پنج بتیم خوش آمد بگوش که سیگفت گوینده خوب و خوش ✤ پس هر دو معنی سرائیدن مناسب هر دو معنی قال باشد و در حال و قال صنعت قضا و قدر واقع شده که از اطباق و تطبیق و مطابقه هم گویند و تفصیل آن از ترکیب فن بدیع جویند و در عبارت کار کام ظاهرا در لفظ کام ایهام باشد چه کام بیک معنی مترادف کار نیز است چنانکه کارروائی و کامروائی هر دو آمده و درین فقره تعبیر از واجب تعالے صانع و در فقرهٔ لاحق بلفظ خالق بنا بر نکته ایست چه دوانیدن چاشنی در رگ و پی چیزے چنانکه سابق دریافتے صنعت است و دمانیدن گل از شاخسار خالقیت م و خوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پرداخته بزلال حمد خالقی رطب اللسانند که گل ترانهای تر بر شاخسار صورت و صدا دمانیده ش خوش بوا و معدوله است و معدوله واویست که ماقبل آن خاے مفتوحه و مابعد آن حرفے از حروف دهگانه بود که آن الف و دال و رآے مهمله و زاے معجمه و سین مهمله و نون و شین و هاے هوز و یاے تحتانی و پاے فارسے باشد مثل خواجه و خود و خوره بفتح اول و ثالث که نوریست از جانب خدا تعالے که بر خلائق فائز شود و بوسیلهٔ آن قادر میشوند بر بافتها و حرفتها و صنعتها و ازین نور انچه خاص است بپادشاهان بزرگ عالم عادل تعلق میگیرد کما فی البرهان و ازین قبیل است آخور جاے علف خوردن دواب پس انچه برهان بضم نوشته خطا کرده و خورم بزاے

معجمہ بوزن بزم بمعنے بخار باشد عموماً و نزم را گویند عموماً و نزم بنون مکسور و سکون زاے معجمہ تازی بخاری باشد کہ در ایام زمستان وغیرہ پدید آید و ملاصق زمین باشد و ہوا را تاریک سازد و بزای فارسی ہم آمدہ کمافی برہان و خوست کوفتہ شدہ و ازین مرکب است چنگا لخوست و آن نان گرم در روغن و شیرینی درہم مالیدہ شدہ باشد و آنرا چنگال و چنگالی نیز گویند و بمعنے ہر چیز درہم مالیدہ نیز آمدہ و خوند بمعنے تند و تیز و مثال شین ہمین لفظ خوش کہ مانحن فیہ است و خوہلہ بمعنے کج و ناراست و خوی عرق اما بوا و مجہول نیز لغتے است دران ابو نصر نصیرای بدخشانی گوید شعر گر چشم مست یار بہ بیند غزال چین ✤ خوے خجالت از بن ہر موے او چکد ✤ و خوپلہ بیاے فارسی بمعنے ابلہ و نادان و ہرگاہ یاے تحتانی معروفہ بعد از واو بود دران وقت خاے آن مکسور باشد مثل خویشتن و خوید گندم و جو کہ سبز شدہ اما خوشہ آن ہنوز نرسیدہ باشد لیکن بروزن دوید ہم نوشتہ اند و نیز درین شعر سعدی شعر ہر کہ مزروع خود بخورد خوید ✤ وقت خرمنش خوشہ باید چید ✤ خان آرزو نجوید ببلاے موحدہ درین شعر گرفتہ اند و لفظ چاکوج در جہانگیری باکاف مضموم و واو معدولہ و جیم عجمی چکش باشد پور بہاے جامی گفتہ شعر بر دیدہ زد بچاکوچ دشنام و میخ چوب ✤ اہل جوین را زمین و یسار لعل ✤ از ینجا معلوم میشود کہ ہر واو بتلفظ نیاید گو کہ بعد از خاے مفتوحہ و قبل از حرفی از حروف مذکورہ واقع نشود آنرا نیز معدولہ خواندن درست است و از استعمال بعضے معلوم میشود کہ واو مجہولہ مثل دو و تو و چو را نیز معدولہ توان گفت و این مجاز باشد چہ در حقیقت معدولہ واویست کہ از و عدول نمودہ بحرف ثانی آن تکلم کنند و اینجا حرف ثانیش خود نیست و بلکہ خودش تکلم مے کند اما این قدر ہست کہ نیک بتلفظ درمی آید

واللہ اعلم بالصواب وخوش نفس از عالم خوش سخن وخوش حرف وخوش کلام است
بمعنے شخصے کہ کلام وسخنش نغز وخوب باشد صائب شعر سبزۂ خط صفحۂ رخسار جانانرا
گرفت ✤ طوطے خوشحرف از آئینہ بیدان را گرفت ✤ تاثیر ✤ بی خندۂ تو از غنچہ خالی
است بزمے ✤ نقل تبسمی زلب خوش سخن بریز ✤ چمن بمعنے باغ وزمین سبز وخرم
وصحن باغ از خیابان وبلندیہاے اطراف زمینے کہ درمیان فراخی آن چیزے کاشتہ باشند
کمافی برہان - بسط بالفتح فراخی وگستردن کمافی منتخب واینجا مراد بمعنے بسین است بساط
بالکسر گستردنی چون حصیر وقال وبستر از منتخب زلال آب خوش کمافی منتخب ودر زبان بلغا
صفت می نیز آمدہ شعر در در صدف اگر ز لطافت کند سخن ✤ برگ گل است جلوہ
کند در مے زلال ✤ رطب بفتح وسکون طاے مہملہ تر ورطب اللسان بمعنے تر زبان و
این بمعنے کسے است کہ از زبان او سخنہاے سیراب وباآب وتاب برآید وصاحب بہار عجم
تر زبان را از عالم تر دست نوشتہ وگفتہ کہ تر در اینجا بمعنی چست وچالاک سہ وبعض آوردہ کہ
غائیش اینکہ اول یعنے تر دست کسیکہ عمل بدست کند چون نقاش ومصور ودوم اے
تر زبان کنایہ از کسے کہ سخن باآب وتاب گوید انتہے اما لفظ رطب اللسان دلالت ظاہر
دارد کہ تر زبان ترجمہ این است نہ از عالم تر دست وبعد از تامل دریافت میشود
کہ در ہر دو لفظ تر ترجمہ رطب است نہ بمعنے چست وچالاک چہ ہرگاہ زبان خشک گردد
سخن او انشود وہمچنین ہرگاہ در دست یا عضوے دیگر خشکی غالب شود فعل از وصادر نیاید
وغائیش از روے مجاز بمعنے مذکور استعمال یافتہ واین کہ جز زبان ودست بعضوی
دیگر تر لاحق نمیشود ومقتضاے استعمال وروزمرہ است قیاس را درین مدخلے نیست
چنانکہ بمعنے چست وچالاک نیز بنا بر مذہب صاحب بہار عجم غیر ازین دو لفظ در لفظی

دیگر نیامده ترانه ترمعنے ترانهٔ تازه و آبدار و صاف و پاکیزه و ترانه ها جمع آن و اضافت گل که
مفرد است بطرف ترانه ها باعتبار اسم جنس بودن گل است و اینطور در فارسی کثیر الوقوع
است مثل قلم امواج و جنگ زبانها و امثال آن و گاهے اضافت جمع بطرف مفرد نیز
بهمین اعتبار می آید چون اطفال شاخ و اطفال غنچه چه شاخ و غنچه هر دو اسم جنس
اند شاخسار از عالم کوهسار و دیوسار و نمکسار نیست شاید که این لفظ از حروف زوائد
باشد چه اگر بمعنے جاے گفته شود که دران شاخ بسیار بود راست نمے آید و ممکن است
که مجاز باشد از عالم ذکر ظرف و اراده مظروف و بعد از تامل درین تحقیق بر روے خاطرم
گشودند که شاخسار و کوهسار و رخسار و چشمه سار از یک عالم اند و مرکب از شاخ و غیره
و سار مشبع سر چون سیهسار که در اصل سیه سر بود در الفاظ مذکوره ترکیب مقلوبست
پس شاخسار و امثال آن در اصل بمعنے سرِ شاخ و سرِ کوه و سرِ رخ و سرِ چشمه و
سرِ چاه باشد و رخسار بمعنے خدست و خد طرف و سر چهرهٔ خود هست چه رخ بمعنے روے
و چهره است و لهذا تصویر یکمشمے را نیمرخ گویند و اینکه رخ بمعنے رخسار نیز آمده مجازی نیست
و شاخسار و کوهسار و چاهسار و چشمه سار بمعنی خود شاخ و غیره استعمالی هست بطریق
مجاز و استعمال لفظ سر چشمه دلالت قوی دارد بر اصالت الفاظ مذکوره و این بکسرهٔ اضافت
و فک آن هر دو مستعمل است کما لا یخفی علی الماهر صوت بفتح آواز و آواز کردن و افغان
کما فی الکشف صدا در اصل بمعنے آوازیست که در کوه و گنبد و مثل آن پیچد و باز همان
شنیده مے شود اما فارسیان بمعنی مطلق آواز استعمال نمایند و این در اصل بسین مهمله
است و بصاد معرب آن لهذا در عربی نیز همین معنی آمده و حاصل معنے فقره بر اهل فهم از غایت
وضوح پوشیده نیست و لطفے که در تعبیر او تعالے بلفظ خالق است در فقرهٔ سابق گذشت

م محمل شوق حجاز یانش بصدائے تال ہندیان زنگلہ بند کشش محمل درمنتخب بارگیر
و ہر دو جماعت جمع واین را در فارسے کجاوہ بکاف وجیم تازی وکجاوہ بہائے ابجد بعد
از الف وکزاوہ وکزاوہ ہر دو بزای تازی واول بہ واو وثانی بہائے ابجد گویند
و ہر دو بسین ہمدل آن ہر دو است حجاز بالکسر مکہ ونام مقامے از مقامات دوازدہ گانہ
از موسیقی کہ دریں بطریق تناسب واقع شدہ وحجازی منسوب بحجاز تال دوشانہ کوچک
باشد از برج کہ خنیاگران ہندوستان بہنگام خوانندگی آنرا بر ہم زنند وبصدائے آن
اصول نگاہدارند رقص کنند کافی برہان قاطع زنگلہ وزنگولہ جلاجل ونیز نام مقامیست
از دوازدہ مقامات موسیقی وبمعنے اول زنگ نیز آمدہ کہ مخفف آنست وحاصل معنے فقرہ
اینکہ ہر کہ از حجازیان او تعالی شانہ است محمل شوق او بصدائے کہ از تال ہندیان حاصل
میشود زنگولہ سے بندد ای تخالف وتبائنی کہ ہست درمیان اہل ہند وحجازیان کعبہ
ایست کہ سجود اہل اسلام است کہ مطیع ظاہر اند وحجازیان خاص او یعنے عشاق
او تعالی کہ جلوہ گاہ او در ہر پیر ظاہر وباہر پیا بند بر محمل شوق شان از آواز تال ہندیان
زنگولہ بستہ میشود ای ازان آواز ذوق وشوق شان افزون میگردد چہ ازین آواز
تذکر معرفت او مستحکم میابند وظاہر آن آنست کہ بای موحدہ در صدر لفظ صدا بمعنی از میانیہ
است فتامل پوشیدہ نماند کہ نسبت زنگولہ بندی بطرف محمل از روی مجاز است از قبیل ذکر
شی وارادہ ذی شی پس مراد ازان شتر است کہ ذی محمل است عرفی گوید شعر

تقدیر بیک ناقہ نشایند دو محمل ✤ سلمائے حدوث تو ولیلائے قدم را ✤ اے صاحب
دو محمل را کہ عبارت از سلما ولیلی است نصیرائے ہمدانی در دیباچہ کہ بر انتخاب مکاتیب محمد جرجانی
نوشتہ گوید شتر محمل سلمائے معنی بہانہ آن ترانہ جلوہ گر شد وچون زنگولہ بستن بر شتر بلند شدن

صدارت

صداست لهذا صدای تال را بزنگوله تشبیه نموده پس شبه به صدا باشد که از زنگوله حاصل میگردد م وزخم جگر عراقیانش بنمک طنبور ترکان در شکر خندش زخم جگر عبارت است از المی که بسبب شوق در دل و جگر حاصل شود عراق بکسر عین معروف از عادان تا موصل از روی طول و از فاوسیه تا حلوان از روی عرض زیرا که بر کنار دجله فرات واقع شده و عراقین کوفه و بصره باشد کذا فی منتخب و در کشف اللغات آورده که عراق دو است یکے عراق عرب و دوم عراق عجم و نیز نام پرده و سرود و نمک طنبور عبارت از اثریست که از نمک طنبور حاصل شود و طنبور در اصل تاے فوقانی است بروزن زنبور اهل عرب بالضم و بطاے حطی معرب کرده اند و طنبار بکسر اول و الف بجاے واو نیز آمده و در منتخب آورده که معرب است از دم بره یعنے دنبه بره بجهت شباهت آن بدم بره و صاحب بهار عجم طنبور بضم بے با و طنبوره بها و طنبار بکسر معرب تنبوره بمعنے کدو که لغت هندیست نوشته و گفته که چون این ساز از کدو ساخته اند بهان نام شهرت گرفته از عالم تسمیه الشیئ باسم مادته مولف گوید ظاهر همینست که اصل این لفظ هندی باشد لیکن غالب که مغرس آن تنبور تبار بود و بطا معرب تنبور و معرب همان هندی نیز شاید که باشد از قبیل اطرفیل که معرب تری پهلست بمعنے سه ثمر است که هلیله و بلیله و آمله ترک بضم اول و سکون ثانی ضد تازیک است چه تازیک که مبدل تاجیک است عرب و ترک باشد و ولایت ترکستان را نیز بطریق مجاز ترک گویند بهر حال چون ترکان طنبوره را خوب نوازند لهذا ساز هاے مذکور را بایشان نسبت کنند و گویند ناے ترکی شکر خنده به تشدید کاف و تخفیف آن تبسم و خنده شکر لبان و شکر خنده بهاے مخفی نیز آمده و شکر خنده بمعنے صاحب خنده شکرین هم استعمال یافته

و بجاے مجمله هم آمده و جامی گوید بیت بدو گفت اے شکر شکنندهٔ تو ✤ چه موجب داشت شکر خندهٔ تو ✤ عرفی گوید ✤ بیا بگریه تلخم بزن شکر خندی ✤ که اشک برمزهٔ سیل ران شود شیرین ✤ سعدی فرماید ✤ شکر خندهٔ انگبین میفروخت ✤ که دلها زشیرینیش مے بسوخت ✤ مخفی نماند که مانند لفظ حجازیان که در فقرهٔ سابق گذشت لفظ عراقیان نیز کنایه از عشاق او تعالی ست و حاصل فقره اینکه زخم جگری که عراقیان او تعالے دارند از نمک نغمهٔ طنبور ترکان متنفر نیست بلکه در شکر خند است با وصف که زخم از نمک متاذی شود و دوری گزیند و شکر خند زخم از نمک عبارت از ترکیدن و ریا دتے زخم نیز است کما هو ظاهر و چون در فقرهٔ اول مقابلهٔ حجازیان با اهل هند است و نسبت اهل هند بالکفر ظاهر است بنابران درین فقره نیز توان گفت که مقابلهٔ عراقیان با ترکان ازینجهت است که در زمان قدیم کفر ترکستان ظهور تمام داشت چنانکه در هند اما اینقدر هست که کفر ترکیان مثل اهل هند مشهور نیست آری نسبت تاخت و تاراج بایشان شایع است و ازینجا ترک و تاز گویند اے تاختن ترکانه هم جلاجل اوراق درختان بهواے او ترانه ریز ش جلاجل رنگهاے خورد که بر چرے بدوزند و در گردن اسپ وغیره آن کنند جمع جلجال بفتح هر دو جیم کمانی منتخب هوا عنصر معروف و آرزوے نفس و بمعنے محبت دارزوی چیزے کمانی با نحن فیه و در بعضے و معنے اول در بعضے مقام ایهام است و معنے فقره ظاهر است هم و بلبان منقار بلبلان بنواے او نغمه خیز ش بلبان بالتحریکیت نام سازے که بلبب نوازند شعر آزرده شود جان من بیدل ازین غم ✤ هر گه بلبانرا بلبانت بر سانے ✤ ترکیب نغمه خیز مفید معنے ظرفیت است و کذالک حسن خیز و موج خیز چه خاستن لازم است نه متعدی و این طور در فارسے بسیار مستعمل است چنانکه شه نشین و مردم نشین ایجا یکدو

شده و مردم نشیند اول مشهور است دوم در انشاے طاهر وحید نثر بناے کاخ مردم نشین
هستی را بر آب روان غم لذران نهاده اند و طغرا گوید نثر فلک بذوق مردم نشینی غرفاش
لباس ظلمت پوشیده و قطرزن بمعنے محل قطر زدن که آنرا در عربی مقطر
گویند و ازین جمله است که رستخیز بمعنی قیامت خواه بفتح اول باشد و خواه بضم آن اسی
جاے پیدا شدن رستن بالضم یا رستن بفتح چه در قیامت هم بعث از قبور خواهد بود
که بمنزله رویدن است و هم رهائی مومنین خواهد شد از عذاب بعد از حساب والله اعلم
بالصواب و فائده دیگر بتقریب یاد آمد که نیشر در اصل خانه است و با ماله خیسر کرده اند
چنانکه خیستن اماله خواستن و در محاوره اهل توران غایت اینکه خاز بالف مستعمل نیست و
فرق در خیستن و خیسر اینست که خیستن در محاوره اهل توران مستعمل نیست و خیسر در همه زبان فارسی
مستعمل است و معنی فقره از غایت وضوح حاجت تقریر ندارد م درین بستانسرا افگنده غلغل
سخن گردید گلبن نغمه بلبل ش درین شعر بر تقدیر نسخه متعارف که در مصرع ثانی لفظ گردید
واقع است تطابق مصرعین از دست میرود بهر کیف معنی آن گو خالی از تکلف نباشد چنین باید گفت
که درین بستانسراے دنیا او تعالی شانه غلغله خود که عبارت از شهرت او باشد افگنده چه هیچ جای
متصور نباشد که از او تعالی حرف نزنند و از جمله صنائع او یکی اینست که سخن حکیم گلبن پیدا کرده
و نغمه حکم بلبل چه نغمه بر سخن باشد چنانکه بلبل بر گلبن و شاید که فاعل افگنده ضمیری بود که در افگنده
است و راجع باشد بطرف نغمه اے بلبل نغمه بر گلبن سخن از و تعالی شانه غلغل انداخته
و بذکر او پرداخته لیکن بتامل پوشیده نیست که رکاکت این هر دو توجیه قابلیت بیان
ندارد پس بهتر اینست که بجاے گردیده لفظ کرده باشد ماضی از مصدر کردن و حرف
مابین لفظ سخن و کرد و فاعل هر دو فعل در هر دو مصرع ضمیر است که راجع است

بسوی واجب تعالی شانه چنانچه در بعضے از نسخ صحیحه یافته شده و عبد الرزاق بن
محمد اسحاق الحسینی ونشوری در شرح خود همین نسخه گرفته وباقی را ترک کرده والله
اعلم بالصواب م بضبط نغمهٔ اسرار پرداخت ✤ زصندوق تن خلق ارغنون ساخت
ش ضبط بالفتح نگاهداشتن ومحصل معنی شعر اینکه حق تعالی شانه اراده آن نموده که
نغمه های اسرار خود را از انتشار برآرد و دریک جانگاه دارد لهذا از صندوق که عبارت
از تن خلق است ارغنون ساخت چه ارغنون سازی است مانا بصندوق که در وسازهای
مختلف باشد وچون آنرا بزنند آوازهای مختلف بیرون دهد والحال از صنایع فرنگ شهرت
دارد وآنرا ارگن بکاف فارسی گویند وارغن بغین در فارسی استعمال دارد واین مخفف
ارغنوان است ودرین زمان به تبدیل غین بکاف مشهور شده وتحقیق دیگر که درین لغت
است در کتب لغت مفصل مرقوم است واین مختصر تاب اظهار آن همه ندارد وحاصل
کلام درمرام این شعر آنکه تن خلق که مظهر آثار ومصدر اسرار غیر متناهی است ارغنون
ساختهٔ حق سبحانه جل شانه است ولهذا سری از اسرار نبود که در ذات انسان تصور توان کرد
م رباب مغز راز آمد بگفتن ✤ شدش خشک از غم او پوست بر تن ش رباب بضم
اول بروزن غراب سازی مشهور که مے نوازند وآن تنبور مانندے بود بزرگ ودسته کوتاه
دارد بر روے آن بجاے تخته پوست آهو کشند کما فی البرهان مغز راز عبارت از رازی
وسری که زبدهٔ رازها واسرار باشد وشین ضمیر که لفظ شدش است مضاف الیه
لفظ تن است که ازان جدا شده بفعل مذکور متصل گردیده پس در اصل این باشد که خشک
از غم او پوست بر تنش وحقیقت این بر واقفان اسلوب کلام مخفی نیست وحرفے از که
پیش از لفظ مغز ست ظاهرا آنست که بمعنے درست که ترجمه نے است چنانکه درین مصرع

نظامی ع ادیم از چهل روز گردد تمام ✤ ای در چهل روز بگفتن آمدن آماده گفتن گردیدن
چنانکه بیت برداشتی نقاب ز دیدن برآمدم ✤ در گفتن آمدی ز شنیدن برآمدم ✤
در نیصورت از مغز راز آمد به گفتن بمعنے در مغز راز آمد بگفتن باشد و شاید که از اجلیه باشد
اے برائے مغز راز آماده گفتن شده و ظاهر این بهتر است غم اندوه و فارسیان بمعنے
اندوه به که در عشق کسے بهم سد آرند چنانکه در تفصیل معانی شعر دریافت کنی انشاء الله تعالی
مخفی و مجتبی نماند که بعضے این شعر را با شعر سابق قطعه بند قرار داده معنے آن چنین بر کرسے
سے نشانند که حق سبحانه تعالی خواست که نغمه اسرار را ضبط گرداند تا آن اسرار ظاهر نگردد
افتضائے آنصورت نه بند دلهذا تن را ارغنون ساخت و رباب چون نغمه اسرار را ضبط
نتوانست کرد بلکه ظاهر نمود پوست بر تن او از غم اینمعنے خشک گردید چه اینمعنے مخالف
رضائے او تعالے بوقوع آمد و بر ارباب خبرت مخفی نیست که اینمعنے بغایت دور از کار
است چه ضبط اسرار بمعنے نگاه داشتن آنست تا دیگر از انتشار محفوظ ماند نه بمعنے مخفی کردن
آن و اگر گوئی ضبط ناله و ضبط سخن خود همین معنے میخواهد گوئیم که در جاهائے دیگر مسلم نه
در اینجا سخن فیه زیرا که اگر وضع ارغنون بجهت اخفائے نغمه میبود بایستے که اظهار نغمه از و ممکن
نمے بود و حال آنکه در اظهار نغمه ارغنون رباب و سازهائے دیگر شریک اندازی
اینقدر هست که سازهائے مختلف در و مجتمع میباشند و همین حاصل ضبط است و نیز
چون وضع ارغنون برائے اخفا بود نه وضع رباب لحوق غم برباب لائق نباشد اما
میتوان گفت که از وضع ارغنون تن خلق مفهوم شده بود که رضائے او تعالی همین اخفائے
راز است و بس لهذا چون اظهار آن از رباب خلاف مقصود او تعالے شانه بوجود آمده
البته لحوق غم بوی گنجایش دارد ولیکن عمده قباحتے که بران توجیه وارد مے شود انیست

که هرگاه ضبط رازهای او تعالی همگی درارغنون تن خلق صورت بسته باشد حصول آن در رباب
از کجا بهمرسید که بافشای آن مرتکب باشد واگر گوئی رباب هم در خلق داخل است
گوئیم جواب طالبعلمانه است ومناسب مذاق شعر نیست چه خلق درعرف بهر حیوانات بل
انسان اطلاق می یابد ومدار گب زدنهای سخنوران برعرف است پس بهتر همانست که
بمعنی نگاهداشتن گفته آید ومعنی شعر مذکور همان که درجایگاه خودش ضبط یافت ومعنی این
شعر چنین که رباب بیهوده صدائی کند بلکه رازهای او سبحانه تعالی بیان مے نماید واینکه پوست
بر تن او خشک گردیده هم از عشق اوست وبس وشاید که مصرع ثانی بیان مصرع اول باشد
یعنی رباب از مغز راز میگوید وآن اینکه پوست بر تن او همین از غم او خشک گشته
واگر تقریرے که درصورت قطعه بند قرار دادن این شعر با شعر سابق به بیان رفت
درین شعر بکار برند نیز وجهے دارد چه از شان راز نیست که مخفی داشته آید چون از رباب
اظهار بکار رفت البته موجب اندوه باشد واگر گوئی که خود بران معنی ایراد گرفتے گوئیم آن
ایراد درصورت قطعه بند قرار دادن اوست نه جداگانه کما لایخفی علی من له ادنی تامل محجب
نماند بر تقدیر این تقریر مرجع ضمیر او مضمون جمله میشود چنانکه مشار الیه نیز میشود عرفی
شیرازی گفته شعر از نیکه بعد بریدن تمام شانه شود ✣ گره کشاده نگردد ز طره شمشاد ✣ یعنی از تمام شانه شدن شمشاد بعد بریدن الخ اگر گفته شود که ضمیر او راجع نمیشود
مگر بطرف انسان واگر میشود وقتے است که برو در برود در آید چنانکه اهل لغت بدان تصریح
کرده اند گوئیم کلیه نیست بلکه خلاف آن نیز آمده فیضی در شان قلم گوید شعر او پای
براه سخت کرده ✣ غیرت سر او دولخت کرده ✣ عرفی گوید شعر آن طوبی ام که برگ
وبرش داغ داغگر است ✣ زاغ وتدرو شاخچه اوسمندر است ✣ کما لایخفی عن المتتبع

م گل داغش کسی را رسته از شاخ ✤ که چون استخوانش گشته سوراخ ✤ ش حرف مفید معنی اضافت است وتقدیر عبارت چنین که گل داغش از شاخ کسی رسته پوشیده نماند که سوراخ هرگاه مکرر گفته شود یعنی سوراخ سوراخ بمعنی چیزے باشد که سوراخ بسیار در وبود چنانکه گوید ع دلم چون پنجرهٔ سوراخ سوراخ ✤ وازین شعر معلوم مے شود که سوراخ شدن وگشتن بمعنے سوراخدار شدن وگشتن است پس سوراخ بمعنی چیز سوراخدار هم باشد م چو از درد شش شود پشت دوتا چنگ ✤ دو دل تار هاے نالہ در چنگ ✤ ش لفظ شود فعلی است از افعال ناقصہ ولفظ چنگ اسم وپشت دوتا خبر آنست وتار هاے نالہ در چنگ حال است از دل که فاعل دو داست وتقریر شعر چنین ست که هرگاه چنگ بسبب درد عشق او سبحانہ تعالی شانہ قد خویش را چندان دوتا مے سازد که حکم پشت دوتا بهم رساند دلهاے خلائق در حالیکه تار هاے نالہ در چنگ دارد اے نالہ کنان بسوے آدمی دو دو ظاهر است که هرگاه پشت کسے از درد دوتا شود البته حالش دیدنی مے خواهد واستعارہ نالہ بتار بنا بر نکتہ ایست که هرگاه پیش کسے روند چیزے که مناسب او باشد هدیہ برند پس چون دل بسوے چنگ میرفت بردن تار مناسب بود م زبانزا مطرب بزم دهن کرد ✤ نفس را دم کش ساز سخن کرد ✤ ش چون نفس دم است لفظ وکشش درشان نفس بر لطف سخنے افزوده م چو نی انگس نفس در نغمه افگند ✤ که از کاهش سراپاے خود آگند ✤ ش نفس در نغمه افگندن عبارت از نغمه کردن وآگندن سراپا از کاهش کنایه است از خالی کردن سراپا وظاهر است که نے تا اندرون کاهیده نگردد نغمه از و حاصل نشود م پر وخالی پر است از نغمهٔ دوست ✤ ببین دف را که چون بر میزند پوست ✤ ش پر بودن اشیاے پر ظاهر است وچون پر بودن چیز هاے خالی امریست

نظری چه اگر پُر بودے آنرا خالی نگفتندی لہذا برائے او حاجت افتاد بطرف دلیل و آن در مصرع ثانی مذکور است پوست دریدن از عالم پوست کندن بمعنے ظاہر و آشکار نمودن و تقریر این مصرع اینکہ دف را ببین کہ چگونہ ظاہر و آشکار میسازد چہ اگر در نغمۂ دوست کہ راز او باشد پُر نے بود با وصف خالے بودن چگونہ نغمہ برے آورد و در بعضے از نسخ صحیحہ ع ز خود خالی پُر است از نغمۂ دوست ✦ یافتہ ام و این بے تکلف محض است یعنے کسیکہ از خودی خالی است از نغمۂ دوست پُر است دلیل آن مصرعۂ ثانی است و لیس در اصطلاح علم موسیقی حرکات اصول را پُر و سکنات آنرا خالی گویند و ظاہر است کہ آن پُر و خالی ہمہ از نغمہ پُر اند یعنے خالی آن نیز بے نغمہ نے باشد چہ اجزای آن نے را منقسم کردہ اند باقسام مختلفہ و ہر قسم را اصول یعنے تال گفتہ اند و ہر تال چندین حرکت و چندین سکون دارد مثل بحور شعر و تمام حرکات و سکنات وزن یک نغمہ است ہم در دو باساز و برگ برنوازندہ امتان کہ قانون دین بمضراب ہا تیش پُر است۔ مش ساز و برگ بمعنے سر و سامان و لفظ ساز چون در معنے نوازندگی مشترک است ایہام نیز باشد و در غایت نام پردۂ را از موسیقی کہ مرکب از مقام عراق و صفاہان باشد و نام لحن دوم را از سی لحن باربدی در ینجا مدخل نباشد چہ اول ساز [illegible] دوم ساز نوروز است نہ مطلق ساز و با ساز و برگ بودن درد و عبارت است از کثرت و بسیار و مراد آن امت بضم اول و تشدید میم گروہے از انسان و دیگر حیوان و پیروان انبیا کما فی المنتخب و المراد ہہنا ہوا لمعنے الاخیر اما درین صورت الف و نون امتان باید کہ برائے جمع نباشد زیرا کہ جمیع پیروان نبی یک امت باشند چنانکہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برائے پیروان اسلام امتی بر زبان رانده پس زاید بود چنانکہ مستان

مزیدست نظامی گوید بیت من از استان کمترین خاک تو ✤ بدین لاغری صید فتراک تو
دیگرے گوید شعر تو چون سیل آمدی مستان گذشتی ✤ چو صحرا سینهٔ چاکے بما نا
ویکن که جمع مراد بود پس امت بمعنے مطلق گروه بود و معنے فقره ظاهراست م وصلوة
پرشعبه وآوازه برآل واصحاب کرامش که بدم کشی ضراعت شان ساز شفاعتش نغمه
راست ش شعبه در اصطلاح موسیقی نغمه که از نغمه منشعب شود آوازه شش نغمه اند
که آنهارا شش آوازه گویند وآن سلمک بفتح سین مهمله وفتح میم بروزن مروک وشهناز
بشین معجمه ونون وآخر زای معجمه وکردانیه وگوشت بکاف فارسی وواو بهر دو مفتوح و
سکون شین معجمه ومایه ونوروز است بهمین معنے است درین شعر عرفی شعر در بزم
ناز شعبه وآوازهٔ ملال ✤ هر نغمه که داشت اداکرد روزگار ✤ واز بعضے جا بمعنے مطلق نغمه
معلوم مے شود ونیز عرفی شعر مست ذوق عرفیم کز نغمهٔ توحید تو ✤ لذت آوازه در
کام جهان انداخته ✤ چه مراد درین شعر آنست که نازم بر ذوق عرفی که نغمه توحید ترا بآئینے و
کیفیتے زده که در کام جمله عالم لذات نغمه انداخته ای تمام نغمه توحید ترا به تقلید عرفی
سرودن گرفت وعادت سائر الناس نیز هست که هر کس اول نغمه سراید وآن در غایت
لطف بود دیگران بمجرد شنیدن یاد گیرند ودر اندک زمان بر زبان همه جاری گردد ومکش
آنکه همراه کسے در سرود ونغمه موافقت ومتابعت کند طغرا گوید ه نفس با صد نوا در پرده
دل ✤ زبهر دم کشی در انتظار است ✤ ضراعة بفتح زاری نمودن مخفی نماند که پرشعبه وآوازه
که صفت صلوة است از قبیل باساز وبرگ است که گذشت وضمیر شین شفاعتش راجع
بسوی جناب نبوت مآب صلعم است ومعنی فقره انچه هست از غایت وضوح شایستگی
بیان ندارد م سلطان رسل که جمله را تاج سراست ✤ قانون بقاطفیل او نغمه وراست

ش طفیل بضم اول وفتح فاشا عرکونی که ناخوانده بهمانی میرفت واورا الطفیل الاعراض گفتندی وطفیل منسوب است بدان کما فی منتخب ودر فارسیان این لفظ را بمعنی کسیکه ناخوانده همراه کسے ودر مهمانی رود ودبی طلب همراه کسے در مهمانی رفتن استعمال کنند بمعنی اول مترادف طفیلی است وبمعنی دوم بصله ها واز وحذف صله هر سه طور آید اول امیر خسرو فرماید شعر بطفیل همه قبولم کن ✤ ای الٰه من والٰه همه ✤ دوم سعدی ؎ که باشند مشتے گدایان خیل ✤ بمهمان دار السلام از طفیل ✤ وسوم کما فی نحن فیه ونیز جامی گوید ع طفیل دیگران باید تمامی ✤ ومعنی دوم طفیلی نیز آمده ثنائی گوید ؎ چو فکر غیر کنی در صحیفه ما را نیز ✤ طفیلے دگران یاد میتوان کردن ✤ بهرکیف قول سلطان رسل مبتداست وقوله که جمله را الخ صفت آن ومصرعه ثانی خبر مبتداست م در چار حد از شبگے اوزده دم ✤ هرکس زد وازده مقامش خبراست ✤ ش پوشیده نماند که این شعر از مشکلات سه نثر ظهوری است پاے فکر عزیزان در کوچه تحقیق معنیش بگل مانده وهرچه در دامن بیان ذخیر کرده اند خارے است که از بیابان نامحرمی مزاحم بی صرفه دویهای شان گردیده بهرکیف فقیر مؤلف از لطف باری جل شانه باری جسته در توضیح انچه از ظاهر الفاظش دستیاب اندیشه میکرد وسعی مینماید برارباب نظر مخفی نخواهد بود که توجیه این شعر انچه عبدالرزاق بمعنی نوشته آنست که هرکس از فضیلت دوازده مقام او یعنے دوازده امامکم باخبراست در چار حد عالم خود را شعبه اداے امت آنجناب میشمارد انتهی کلامه اما از شعبه او قرار داده ضروراست که آنحضرت را البیرو داستعاره کرده باشد بطریق کنایه ولهذا دوازده مقام را بسوے او نسبت کرده از بمعنے که هرکس از دوازده مقام او خبردارست او شعبه آنحضرت است لازم مے آید که هرکه از دوازده مقام راگ باخبر

باشد او شعبهٔ آن راگ شود و بے اصل این امر ظاهر است آرے از خبردار بودن مقامات صاحب شعبه مے شود چه از شعبه هاے راگ مطلع گردد و منشا این لزوم آنست که آنحضرت راگ و دوازده امام را مقامات قرار داده و باخبر بودن آن مقامات را موجب شعبگی تجویز کرده و اینمعنے را نے فهمد مگر کسیکه دقت طبع و تیزی فهم و خبر از مذاق سخن بکمال داشته باشد وجواب آن معلمانه میگویند که ذکر مقام و شعبه تناسب بهش نیست و ممکن است که اینمصرع در منقبت حضرت علی کرم الله وجهه باشد و شعبگی بودن آنجناب ولایت انتساب ظاهر است چه یاے شعبگی برای نسبت باشد ای صاحب شعبه و شعبهاے جناب فیضمآب نبوت آیات صلعم اسرار معرفت او تعالی شانه است که مفوض ایشانست رضی الله عنه اے هر که از مقامات مذکوره باخبر است در چار حد عالم از حضرت مرتضوی دم میزند و دم اسد خود مشهور است اما اینقدر هست که دوازده امام مع حضرت امیر المومنین رضی الله تعالی عنه اند نه سواے ایشان و شاید که از شعبگی یاے مصدری متروک شده باشد چه ضابطه مقررهٔ فارسیان است که هرگاه دو حرف مثل در و بر و بای موحده واز در یکجا جمع شوند یکے را حذف نماید صاحب گوید ع عیبی بعیب خود نرسیدن نمیرسد ٭ چه نمیرسد را باے صله دیگر باید شیخ العارفین محمد علی خزین علیه الرحمة والغفران فرماید بیت

بنازم حسرت نظارهٔ حسنی که اشکم را ٭ چو آب تیغ از مژگان چکیدن باز میدارد ٭ و اینجا یک از دیگر در کار است کما لایخفی علی المتامل و این را در رساله حل مقامات جواهر الحروف بتفصیل نوشته ام و در نیصورت شعبگی بمعنے صاحب شعبه بودن باشد پس حاصل مصرع آن بود که هر که از دوازده مقام خبردار است صاحب شعبهٔ آنحضرت است و شعبه افشان همان اسرار و معارف اند و در نیصورت آن شعبه غیر لازم است چه هر که از مقامات دوازده گانه

راگ مطلع و خبردار باشد از شعبهٔ آن راگ نیز بالضرورت باخبر بوده باشد بهر کیف ضمیر شین در مصرع ثانی اگر راجع است بطرف هر کس پس خبر بمعنے آگهی باشد یعنے هر که او را از دوازده مقام آگهی و خبر است و اگر راجع بطرف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد بمعنے خبردار خواهد بود چنانکه شاعری گوید ع مرغ سلیمان چه خبر از صبا ✤ و در بعضے نسخ هر کش بشین معجمه دیده شد در نیصورت هر کش بمعنے هر که او راست و ضمیر شین دیگر بدستور سابق راجع بطرف جناب نبوت مآب صلی الله علیه وآله وسلم و خبر بمعنے آگهی ثم اما بعد مژده شنیدن را بگفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز ترانه طراز عرش طارم افلاک خیم کیوان هم برجیس شیم مریخ حشم خورشید علم ناهید نغم عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف جمال داؤد الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه وسلطانه واخاض علی العالمین برّه واحسانه ش شنیدن بروزن رسیدن وشنودن بروزن کشودن وشنفتن بکسر اول وضم ثانی بروزن نهفتن وقیل بروزن نگفتن هم سنے واعی شیرازی گوید بیت همچنین آن صورت زیبا که گفت ✤ گه منم مصقول دل زو گه شنفت ✤ سراج المحققین سراج الدین علی خان آرزو شرّفه الله که چراغ تحقیقش سرمایهٔ فروغ شبستان استعداد است در سراج اللغت آورده که ظاهرا شنیدن در اصل شنودن بوا و بوده که بیا بدل شده و تبدیل حروف علت بهم شایع است چنانکه مکرر نوشته شده و شنفتن نیز مبدل شنودن چرا که واو و فا قریب المخرج اند والله اعلم انتهے کلامه فقیر صهبائی گوید که قاعده فارسیان است که هرگاه ماقبل علامت مصدر واو بود در مضارع دائما بالف بدل گردد چون زدودن زداو نمودن نماو کشودن و کشاو ربودن رباو سودن ساو امثال آن مگر بر سبیل شذوذ مثل درودن دیودن

گر مضارع

که مضارع وامر آن درود بود و ودد آمده وامر از بودن مستعمل شده پس اگر شنودن
اصل بودی مضارع وبالف آن بودی نه بواو وبنیز تبدیل حروف علت چنانکه تجویز
کرده اند از قوانین صرف است نه از قواعد مقررهٔ فارسیان پس حق تحقیق آنست که اصل
شنفتن است وفای آن در مضارع وامر بنابر قاعدهٔ جاریهٔ ایشان بواو بدل گشته شنود
وشنو حاصل شده چنانکه از گفتن ورفتن گوید وگو درود ورو وچون عادت فارسیانست
که یای تحتانی در آخر امر زاید کرده مصادر جعلی میساخته اند چنانکه از سوختن وخستن واشتال
آن سوزیدن وجهیدن وغیر آن از شنو شنویدن کرده واین لغت در نوادر المصادر گرفته واز
شنویدن بحذف واو شنیدن وبحذف یا شنودن ساخته اند بر این تقدیر باید که هر سه لغت
بکسر اول باشد واز بعضی مشتقات این نون هم بجهت تخفیف محذوف شده منوچهری گفته
بیت این سماع خوش واین ناله زیر خوش را ✤ نغمه از گوش دل وگوش شنوند اشنوند
وشنوند در اصل شنونده بنون بوده والف در آخر آن بدل از ها است هذا غایة التحقیق فی
هذه المقام ولامزیدة علیه فی هذه المرام واین تحقیق ثمره فکر صبائیست که بعطیه حق جل جلاله
ذخیرهٔ دامان اندیشه اش گشت الحمد لله علی ذلک ثم الحمد لله علی ذلک مخفی نماند که شنیدن
وگفتن که بعد از دست در اینمقام مبنی للفاعل ومبنی للمفعول هر دو می تواند شد پس
در اینصورت اول معنی آن چنین است که مژده باو شنیدن سامع را بگفتن من پس سخن
مفعول به آن خواهد بود که بسبب لفظ مضاف الیه واقع شده ودر صورت ثانی چنین
که مژده باو شنیده بشدن سخن را بگفته شدن سخن درین صورت سخن مفعول مالم یسم فاعله
خواهد بود وسخن عبارت از مدح وثنا است وبا ینمعنی حرف نیز مستعمل میشود چنانکه فلان
بحرف فلانی گویا است اے بمدح فلانی واول را مصنف علیه الرحمة در

مینا بازار در تعریف حلوائی گفته نثر تنگ تنگ سخن نبات در برابر دولتش الخ و این مجاز است طارم بفتح را و ضم آن معرب تارم بتاے فوقانیست و آن خانه چوبین بود چون خرگاه و سراپرده و گنبد و بام خانه نیز و بمعنے مجری نیز هست که از چوب ساخته باطراف باغ گذارند تا از دخول مانع شود و نیز چوب هندی که از برای انگور و یاسمن و کدوے صحرائی کنند و آنرا دار بند و طارم انگور و تالار تاک و داراب است هم گویند و ازین شعر سالک قزوینی بکسر را نیز معلوم می شود **شعر** سیارهٔ این بلند طارم ✤ خواند اورا ابو المکارم ✤ و شاید که بتصرف خود رای مکارم را مفتوح کرده باشد چنانکه کسری فاسی کافر را بفتح بدل کرده اند کما لا یخفی عن المتتبع خیم بکسر اول و فتح یاء تحتانی جمع خیمه بر جبین با و جیم تازی بروزن ادریس مشتری و بهر دو فارسی نیز آمده شیم بکسر اول و فتح یاء تحتانی جمع شیمه بمعنی طبیعت حشم بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران کمافی منتخب ناهید ستاره زهره که مطرب فلک است نغم بفتحتین جمع نغمه خدم بفتحتین چاکران و خدمتگاران سلیمان مکان بمعنے سلیمان مرتبت چه مکان مجازا بمعنے مرتبه آمده سلطان بالضم بمعنے حجت و قدرت و همین در مانحن فیه و بمعنے والی نیز هست کما هو المشهور و در منتخب بضم لام نیز آورده بر بنا بالکسر بخشش و نیکی و راستے و طاعت و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر کمافی منتخب م جهان دار و جهانگیر و جهان بخش ✤ فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش **شش** دار در جهاندار بمعنے نگهبان است چنانکه راه دار و پرده دار جهان بخش عبارت از کثیر الجود است و این یا باعتبار دادن جاگیرهاے فراوان باشد که آن امکنه و مواضع کثیره را بمجاز جهان گفته و یا باعتبار کثرت اسباب پس ذکر جهان از قبیل ذکر شے و اراده ذی شے خواهد بود م

همت و دم شمشیر جرأت + دماغ هوشمندی مغز فطرت ش چون کار همت کف
تعلق دارد و ظهور اثرهای شمشیر بدم و هوشمندی و فطرت بدماغ و مغز چه هرگاه آفتی
بدماغ و مغز رسد در هوش و فطرت فتور افتد لهذا همت و غیره را بشخص استعارة نموده
و برای آن ذات ممدوح را کف و امثال آن قرار داده و مقصود آنست که کار همت و اثر
شمشیر جرأت و قیام و هوشمندی و فطرت بذات او موقوف است و بے وجود او بر آنها
هیچ اثر مترتب نتواند شد م خلیل و کعبهٔ دل زو سباهی ؛ بر و صادق ثنائی قبله گاهی ش
مشهور آنست که کعبهٔ دل معطوف بر خلیل است یعنی هم خلیل را از و سباهات است و هم کعبهٔ
دل را اما مناسب کعبهٔ خلیل است نه کعبهٔ دل پس بتعمق نظر معلوم می شود که کلمه است بعد از
خلیل محذوف است و کعبهٔ دل از و سباهات دارد چه او بسبب مرورت و مردمی بانی کعبه
دل است پوشیده نماند که این مصرع دو جمله است یکی خلیل است و دوم کعبهٔ دل زو سباهی
و در هر دو احتمال فعلیه و اسمیه بودن جائز است اما اول باین طور که ضمیر هست را اسم و
خلیل را خبر هست قرار دهند و این جمله فعلیه باشد و اگر خلیل هست تمام جمله فعلیه را خبر مبتدای
محذوف تجویز کنند اسمیه بود و همچنین دوم چه کعبهٔ دل اسم و زو سباهی خبر که هست باشد
با کعبهٔ دل مبتدا از و سباهی خبر مبتدا اما باید دانست که اگر اول فعلیه بود دوم نیز فعلیه و همچنین
اسمیه و عطف جمله اسمیه بر فعلیه ضعیف است کما لایخفی علی الماهر و مصرع ثانی ادعای
محض است و چیزی که مثبت آن دعوی تواند شد در مصرع اول مذکور نیست م سه نوحلقه
در گوش رکابش + یکی از بنده داران آفتابش + ش حلقه در گوش تمام بمعنی مطیع
و فرمانبردار ؛ ضمیر شین آفتابش مضاف الیه و مضاف آن بنده داران و از مضاف
جدا شده بکلمهٔ دیگر متصل گردیده و اینطور در فارسی کثیر الوقوع است چنانکه بر متبع پوشیده نیست

وآفتاب را نیزه دار گفتن باعتبار شعاع است ✤ هم اگر رزم است رنگین از حماسش ✤ وگر بزم است عیشستان زجامش ✤ حرف رابطه در هر دو مصرع بعد از عیشستان و رنگین مقدر است در نیصورت یا بحذف خبر قابل باید شد یعنی اگر بزم موجود است عیشستان است از جام او و اگر رزم موجود است رنگین است از شمشیر او یا کلمه است را تامه قرار باید داد چه آن آگاهی تا قصه باشد و گاهی تامه و جلالای طباطبا در شش فتح کا نکره گوید نثر از انجا که بینش بتهیار او باز است یعنی ثابت و حاصل است نیک چند بهار در نسخهٔ اول جواهر الحروف که یک باب و نیمی است و بدستخط مصنف بنظر رسیده و فقیر از ان نسخه گرفته در حرف روابط گفته که تحقیق آنست که کان تامه باشد و ناقصه و ترجمه تامه هست بهاست و ترجمهٔ ناقصه است بهمزه و لهذا هست محتاج بخبر نیست بلکه بمسند الیه تمام میشود چنانکه زید هست بخلاف است که بمسند الیه تمام نمیشود بلکه محتاج چیزی باشد چنانکه زید نشسته است تم کلامه این دلالت دارد بر انکه هست بهلا ناقصه نیاید واست بهمزهٔ تامه اما میگوییم که حال است بهمزه از من فیه وازامثله دیگر ظاهر است وهست بها ازین امثله ظاهر میشود انوری گوید شعر وسنت بسخا چون ید بیضا نمود ✤ از جود تو بر جهان جهانی افزود ✤ کس چو تو سخی نه هست و نے خواهد بود ✤ کو قافیه دال شود زهے عالم جود ✤ نظامی گوید ✤ هست کلید در گنج حکیم ✤ بسم الله الرحمن الرحیم ✤ در رباعی انوری کس اسم و سخے خبر و در شعر نظامی قوله بسم الله الخ اسم و کلید خبر آن مقدم بر اسم و اگر گوئی که سخے عطف بیان ضمیر تو است چنانکه من بنده بی اضافت و تو خداوندان آن و کس مشبه و تو سخی مشبه به و مشبه و مشبه به تمام مسند الیه پس در نیصورت هست تامه باشد نه ناقصه و خواهد بود اکه معطوف بر آنست تیر نامه گوئیم چنانکه کثیر الاستعمال است گوئیم هر چند انصراف از ظاهر است اما بر تقدیر تسلیم در قوله هست کلید الخ خبر ناقصه باشد

و نیز در سکندر نامه ازین قبیل معلوم میشود ع همه نیستند انچه هستی توئی ✤ چه ضمیر خطاب اسم و انچه خبر آن یعنی هستی تو انچه بدان صفت غیر تو نیست و همگنان در مقابل تو نیست اند پس تقدیر کلمه است در شعر سکندر نامه چنانکه خان آرزو کرده ضرورت ندارد شعر ست درین فرش دورنگ آمده ✤ سر کشی از کار به تنگ آمده ✤ سر کشی اسم و از کار به تنگ آمده خبر و شاید که عیشستان و رنگین خبر همان است بود که مذکور است و بزم و رزم اسم آن ای اگر بزم عیشستان است از جام اوست و اگر رزم رنگین است از حسام اوست پس معنی حرف رابطه در جزا مقدر باید کرد و پوشیده نماند که عادت شعرا برین جاریست که مقابله بزم یا رزم کنند نه بار رزمگاه و وجهش آنست که رزمگاه بمعنی جنگ باشد و گاهی بمجاز بمعنی رزمگاه چنانکه هم مصنف گوید شعر می چکاند به بزم و رزم مدام ✤ شاعرش زهره خنجرش بهرام ✤ ای در رزمگاه بسر سند فع شد اعتراض بعضے که رزم بمعنی جنگ است برای مقابله بزم رزمگاه باید هم ز عدلش گوی عدل دیگران چیست ✤ با و نازو لقب نوشیروان کیست ✤ گو امر است از گفتن نه چیزے که مقابل چو گان بود چنانکه بعضے همان گمان برده بسوی عدل مضاف خوانند و مراد از لقب عادل است در مصرع ثانی چه نوشیروان را عادل گویند یعنی لقب عادلیت بذات ممدوح نازان است نوشیروان کیست تا با و نسبت آن لقب جائز توان داشت هم تفاوت کفر و دین آمد بمعنی ✤ میان عدل او با عدل کسرا ے ش تفاوت بمعنی دوری و میان دو چیز و کله با که در مصرع ثانی است بای موحده است بمعنی عاطفه چنانکه سعدی گوید شعر فرق است میان انکه یارش در بر ✤ با انکه دو چشم انتظارش بر در ✤ ای میان آن و این نظامی گوید ب بلیناس با کاروان روم ✤ سوی کیدر فتند زان مرز و بوم ✤ چو رفتند بصیغه جمع همان

می خواهد و در مانحن فیه آنچه تا بتار فوقانی شهرت دارد از اغلاط فاحشه است کما لایخفی و معنی
این شعر بطوری که الفاظ عبارت بآن مساعدت نماید همانست که بر زبان هر که رود جاری است
یعنی در میان عدل ممدوح و عدل نوشیروان تفاوت است و آن تفاوت همین کفر و دین
است که نوشیروان کافر است و بادشاه ما از اهل دین و ظاهر است که عدل کافر نسبت
بعدل اهل دین چه عدل است پس لفظ سعی بمعنی نفس الامر باشد اما ظاهر است که بپستی
پایه این مضمون نسبت ظهوری را شایان نیست و شاید که این توجیه توان کرد که در میان عدل
او و عدل کسری تفاوتی هست که در کفر و دین است از روی سعی اما در نصورت
بفک اضافت قابل باید شد چه تا تفاوت را بسوی کفر و دین مضاف نکنند سعی مذکور
دست ندهد و حذف کرده بر سامعه بسیار گران است چنانکه بر اهل مذاق پوشیده
نیست هم زبیدی رئیس خواب ایمن زنالش ✤ زچشم پاسبانش کرد بالش
درین شعر نالش بعضی بنون و بعضی بمیم گرفته اند و بالش در مصرع ثانی بای موحده
بمعنی تکیه و آنرا بالشت بتار فوقانی زائده و بالین بیا و نون نسبت هم گویند و این شاید
مرکب از بال بمعنی پر و حروف نسبت باشد چه در سالف زمان تکیه را به پرهای آگنده
چنانچه الحال به پنبه غنیمت گوید ع پر بالین زبالش در پریدن ✤ یحیی کاشی بیت
باسر بیدولتان دولت نگردد جفت اگر ✤ از پر و بال هما سازند بر بالشت را ✤ و چون
بمعنی تکیه آنقدر استعمال یافته که بمعنی پر دران ملحوظ نمانده اضافه آن بسوی پر درست شد طغرا گوید
بیت صد مرغ دل بنقار از بال خود کشد پر ✤ جائیکه آن پر پر و بالشت پر ندارد و شاید که
چون تکیه بسبب آگندن پر و پنبه وغیره بالیده می باشد از نخست بالش میگفته باشند بهر کیف بمعنی سند
مجاز است چنانکه چار بالش نیز و وجه چار بالش گفتن اینست که ظاهرا در سالف زمان دو تکیه بر بین و

بسیار و دو تکیه در پیش و پس میگذاشتند چنانکه الحال سه تکیه که یکی تکیه کلان پس پشت باشد و دو در بین و بسیار و چون آن هر چهار تکیه بر مسند بود ندی بجاز بمعنی مسند گرفته اند و گردبالش بمعنی تکیه خوردی است که هنگام خوابیدن زیر رخسار گذارند و آنرا در عرف هندوستان گل تکیه گویند بیخودی کاشی شیرازی گوید شعر زنخدانش که مه را داد بالش ✽ پی آسایش دل کرد بالش ✽ اما در نحن فیه وصیغهٔ ماضی هم میتواند شد آمدیم برانیکه معنی این شعر بر تقدیر نالش بنون و کرد بصیغهٔ ماضی چنین صورت می بندد که از بیداری بادشاه خواب از خوف نالش ایمن بوده زیرا که بادشاه از چشم پاسبان بالش برای خواب مهیا کردای چون سابق خواب از چشم پاسبان مفارقت داشت همیشه از نالش پاسبان خائف بود الحال ایمن شد و شاید که خواب از خلائق بود و پاسبان صفت چشم یعنی چون پیش ازین چشم خلائق بسبب خوف وزدی اموال بیداری می بود و خواب بسبب امتداد مفارقت خوف آنداشت که چشم خلائق نالش او کند الحال چون بادشاه خواب را از چشمی که پاسبان اموال بوده تکیه و مسند مهیا کرد آن خوف از وزائل شد واین هر دو توجیه بر تقدیری است که سین پاسبانش مضاف الیه وراجع بخواب بود و فاعل کرد ممدوح یعنی بادشاه بالش او کرده باشد که ثین مضاف الیه پاسبان وراجع بسوی بادشاه بود و فاعل کرد خواب یعنی خواب از چشم پاسبانان بادشاه که بجهت نگاهبانی در کوی و برزن بیدار بودند مسند آماده کرد و شاید که نسبت نالش بخواب هم صورت بندد و در نصورت معنی اتچنین بتوان گفت که چون ممدوح از غایت عدل بیدار میباشد خواب در اندیشه بود که اگر چنین از چشم ممدوح مفارقت خواهد ماند البته بسبب امتداد زمان مفارقت حرف نالش او بر زبان من خواهد رفت واین خیلے سوء ادب است و چون ممدوح برای آواز چشم پاسبانان بالش موجود کرد اما از خوف نالش خود اینقدر بهم رسانیده چه خواب را محل مے بایست و آن خود از چشم پاسبان

حاصل شد و چون از غایت عدل بادشاه حاجت بیداری پاسبانان نمانده شاعر خواب
چشم پاسبانان را همان خواب بادشاه تصور کرده چنین گفته و این شعبه ایست که از شعبه های
فن شاعری چنانکه بر مذاق فهم و ماهر این فن پوشیده نیست مصنف علیه الرحمة در گلزار ابراهیم
گوید نثر حسنے که بیوسف میراث رسیده بود تا حال در تتق غیب بودیعت مانده اکنون روزگار
امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نموده چه این ابراهیم را بسبب اشتراک اسم همان ابراهیم پنداشتند
و اگر مالش بیم گفته شود معنیش چنان صورت نه بندد که خواب بسبب بیداری پاسبان مالش
و ماندگی در اعضا داشت چه همیشه از چشم دور میگشت و چون ممدوح از پاسبان بالش
برای او موجود کرد او از ان نالش و ماندگی امین شد و بفراغ دل آرام گرفت و بر تقدیر کرد
بکاف فارسی شین پاسبانش یعنی او را و حرف ربط محذوف باشد م زتیغش پیکر
خصمان دو پیکر ۞ ز گرزش فرقها را سینه مغفر ۞ ش دو پیکر شدن عبارت از دو
حصه شدن است و مغفر شدن سینه کنایه است از انکه سر بسبب صدمه گرز اندرون
سینه فرو شده و به تعمق نظر معلوم میشود که دو پیکر در اینجا یعنی برج جوزا است و مقصود
بیان کمال تیزی تیغ است ممدوح تفصیلش اینکه جوزا بشکل دو طفل توام است و لهذا
آن هر دو بیکدیگر متصل از و کمال تیزی شمشیر و چابکی دست آنست که دو نیم کند و هر نیم
از یکدیگر جدا نگردد پس محصل سخن مصرع اینکه پیکر خصمان از تیغ ممدوح بسبب کمال تیزی
و چابکدستی حکم دو پیکر پیدا میکند یعنی تیغ از بدن اینها بآن سبکی میگذرد که هر نیمه
از یکدیگر جدا نمیگردد چنانکه اجزای دو پیکر فی الواقع دو اند که از هم جدا نیستند م سمندش
را سپند از خال محبوب ۞ کندش رانخ از رگهای مجذوب ش نخ یکتار رشته را
گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریسمان کمافی برهان ظاهرا چون در رگهای مجذوب

بسبب ریاضت شاقه کمال پیچ وتاب بهم رسد ولفظ مجذوب معنے جذب هم دارد وچنین گفته
اما چون حق انصاف آنست که این مصرع مفاد صریحی بل معنے خوبے ندارد م سنانش
چون علم ساز دسر انگشت + شود تسبیح ساز از مهرهٔ پشت شش چون ظرف زمان است
یعنے هرگاه یعنے سنانش هرگاه علم شود در مهرهٔ پشت اعدا فرو میرود ودرین کنایه است
ازان که بمجرد علم شدن سنان او اعدا گریزورره ودر گریختن سنان او بر پشت خورد
م برانگیزد بهر جانب که لشکر + بگیرد گرد روے راه صرصر شش ظاهرا در مصرع اول
تقلید لفظی است وتقدیر عبارت چنین که بهر جانب که لشکر برانگیزد چه تا باین تقدیر قائل
نشویم کاف بعد از هر جانب مربوط نے شود وبهر جانب متعلق بالفعل گیر است که در مصرع
ثانی است وطرفے دیگر که متعلق فعل برانگیزد باشد در مصرع اول محذوف است وحاصل
معنے اینکه بجانبے که لشکر دران برانگیزد گرد روی راه صرصر را بگیرد تا راه صرصر بند کند
وگذشتن ندهد وشاید که بهر جانب متعلق بهمان فعل برانگیزد بود وظرف دیگر در مصرع ثانی
مقدر یعنے لشکر بهر جانب برانگیزد در اینجانب گرد روے راه صرصر بگیرد در ینصورت
کاف بطریق تکیه کلام وزائد باشد بهر کیف ازین کثرت گرد اراده نموده واز سر آمد
فضلاے شهر بل سند اکابر دهر مفتی محمد صدر الدین خان بهادر که بالفعل مسند صدر الصدوری
جهان آباد صانه الله عن الآفات والدواهی بذات فیض البرکات شان مزین است
چنین مسموع است که بهر جانب که لشکر برانگیزد گرد لشکر راه صرصر بند کند تا در نصرت
وظفر ممدوح خلل انداز نتواند شد چه روے باد بجانب هر لشکر که باشد شکست
در همان جانب افتد حاصل آنست که ممدوح در هر جانب که رو کند در همان جانب
مظفر ومنصور شود وانچه گرد را بسوے روے راه مضاف میکند وصرصر را فاعل

بگیرد و قرار میدهند یعنی گروهی را که در روی راه باشد صرصر بگیرد اے صرصر با آنکه کارش
برانگیختن گرد است از بیخ از پاس لطافت طبع ممدوح گرد بر خاستن ندهد زحمت عبث
بیش نیست م زجودش قطره در لجه گنجید + زخلقش نفحه در غنچه پیچید ش یعنی
از جود او در دریا یک قطره گنجیده بود که اینقدر سامان در وهم رسید و از خلق او یک
نفحه در غنچه پیچیده بود که اینقدر نگهت در وفراهم آمد پس معلوم است که اگر زیاده بر قدر
مذکوریان ها میرسید کثرت سامان و نگهت بچه مرتبه صورت مے بست ش لیکن چرخ
گر رخ بر فروزد + نگه در چشم مهروسه بسوزد + رخ برافروختن در حالت غضب باشد
چه دران وقت چهره سرخ میگردد صاحب پنجر قعه نشر اندیشه چهره برافروختگی غیرت آن
طبع غیور را در خاطر نا قباحت فهم جا ندادن وچون مقرر است که هرگاه صاحب سطوتی
چهره از غضب برفروزد از غایت جلال او کسے را یارا ے نگاه بر رویش نماند لهذا
میگوید که هرگاه با فلک جنگ و زرد چهره اش از غضب چنان افروخته شود که مهر و ماه را
با وجود شوخ چشمے شان یارا ے آن نبود که بر رویش نگاه کنند م سخنهائے که نشنیده
شنیده است + فراست را تو گوئی آفریده است ش شنیده مخفف شنیده بهاست
که اسم مفعول است یعنی سخنهای نشنیده در حکم سخنهای شنیده اند پس سخن مبتدا
و شنیده خبر آن و حذف ها مطلقاً پیش از الف جائز است آیا خلعت فاخر از
حرفے + ای فاخره م خبر از راز پنهانیش دادند + سواد خط پیشانیش دادند
ش فاعل دادند قضا و قدر است چه هرگاه مرجع ضمیر جمع مذکور نباشد گاهے
قضا و قدر مراد بود گاهے نحن فیه و گاهے خلق و گاهے طائفه خاص اول سعدی
گوید بیت چنان زی که ذکرت تحسین کنند + نه مردی دبر گور نفرین کنند +

ای خلق دوم چنانکه گویند این لفظ را چنین نوشته اند مراد آن باشد که اهل لغت سواد یعنی
ملکه نوشت وخواند چنانکه گویند سوادش روشن است م د عائش گرنگرد د با نفس رام +
اثر از دم رمد چون وحشی از دام **ش** مصرع ثانی احتمال دو توجیه دارد یکی آنکه اثر
از نفس چنان وحشت کند که وحشی از دام ای چنانکه هرگاه نگاه وحشی بر دام افتد بمجرد دیدن
دام رم کند وگرد آن نگردد همچنین اثر بمجرد اینکه نفس مذکور را از دور ببیند رم کند ونزدیکش
نیاید دوم آنکه چنانکه وحشی بعد از خلاصی بسوی دام رخ گردانیده نمی نگرد همچنان اثر
از نفس مذکور رها گشته آنچنان برمدکه باز رو بطرف آن نفس نکند م بجا نا تخم مهرے
گشته زان دست + که در هر سو صد انبار دلش هست **ش** دست یعنی طرز و روش
کمالی برهان و یاے تحتانی در مهری برای وحدت یعنی بادشاه یک تخم مهر در جانهای
مردمان بطرزے وروشی کاشته که ازان یک تخم صد انبار دلهاے محبت گزین در هر طرف
افتاده اند با وجود انکه از یک تخم بجز غله قلیلے حاصل نشود چه جاے صد انبار پس این
کثرت ثمرهٔ طرز کشتکاری ممدوح است اگر گوئی یاے وحدت در لفظ مهر لیست نه تخم یعنے
وحدت تخم از کجا حاصل شد گوئیم که راجع بطرف همان تخم است که مضاف است بسوی
مهر چه با وجود مضاف الیه حق یاے در وحدت وتنکیر آنست که بمضاف الیه لاحق شود
بجهت انکه الحاق آن در خصوصیت بمضاف ممکن نیست واین بعینه مثل کثره اضافت است
با وجود صفت که بصفت لاحق شود نه بموصوف مثل غلام عاقل زید چه غلام مضاف
است وزید مضاف الیه وچون عاقل صفت آن واقع شده موصوف هم مکسور میباید
ناگزیر کسره صفت بغلام لاحق کرده کسرهٔ اضافت بصفت دادند بهر کیف الحاق یاے
تنکیر و وحدت باینطور در کلام اساتذه کثیر الوقوع است بیت زگوش پنبه برون آرد

خلق بده ✣ وگر تو مے ندہی داد روز دادی ہست ✣ چہ درین شعر مطلب تنکر داد نیست
بلکہ عرض آنست کہ روزی ہست کہ دران داد گربداد خود ہر یک خواہد رسید وہمچنین درین شعر
شعر بخون بے گنہان اینقدر دلیر مباش ✣ کہ روز حشری و فرداے وجزائے ہست
ای روزی ہست کہ دران حشر خواہد شد و شاید کہ دست بمعنے حقیقے باشد واین بنا بر آنست
کہ بعضے را خاصیت آن بود کہ اگر بدست خود نہال نشاند ثمر بسیار دہد ہر چند اینمعنے در یقام
چسپان تر است اما اینقدر ہست کہ اینمعنے در ہندوستان مشہور است واگر در فارس
ہم متعارف بودہ باشد درین شعر لطف دیگر خواہد داد وضمیر منصوب شین راجع بہ بادشاہ
است ای صد انبار دل آن بادشاہ راست اما بعد از تامل معلوم مے شود کہ اگر یک تخم
مہر نسبت بمجموع جانہا است این امر معنے ندارد چہ یک تخم در جانہاے متعدد چگونہ تواند کاشت
واگر نسبت بہر فرد جان است اینمعنے صورت وارد لیکن صد انبار دل از ہر فرد جان
حاصل شدہ یا از مجموع جانہا در شق صورت شق اول از یک جان صد انبار دل چگونہ
صورت بندد چہ صاحب یکجان جز یک دل نخواہد داشت و در صورت شق ثانی تعجب چیست
مگر آنکہ در شق اول صد انبار محمول بر مجاز باید کرد چنانکہ گویند فلان بصد دل مفتون است
یا وحدت راجع بمہر بودنہ بہ تخم یعنے تخم یک مہر واز یک مہر اندک مراد باشد و حاصل آنکہ اندک
مہر او را اینقدر ثمرہ است اگر بسیار بودے چہ قدر بودے وبہتر آنست کہ گویند بنا بر مذاق شاعرے
است نہ بنا بر تحقیق تا باین اعتراض متوجہ باید شد نظر شاعر بہ مجرد اینمعنے است کہ از یک
تخم صد انبار حاصل شد قطع نظر از امور دیگر و در شعر و شاعرے ہمین قدر کافی است وباشد
کہ یاے تنکیر را از اندگیرند یعنے تخم مہر را چنان کشتہ کہ از ان کذا و کذا شدہ واینمعنے از انشبہہ
ہم مبرا است وعبد الرزاق یمینے در شرح خود نوشتہ کہ از ان دست تخم محبت در جان

خلائق گشته است که بسیار انبار دل بهر جانب آن دست است و باآنکه ازان سبب در جانها تخم محبت کاشت که هر سو انبار دلها پیدا شت یعنی مسخر او بودند نه جانها او جانها را نیز در محبت خود گرفتار ساخت انتقے کلامه مولف گوید که این هر دو توجیه هر چند خیلے ارر کاکت را شامل است اما رو براهست هم بهر از مهر و رزان برسر آمد ✤ غرض عشق و دل او جوهر آمد شش مصرع ثانی دلیل برسر آمدن ممدوح واقع شده و مراد از عشق مطلق است نه عشقی که مخصوص دل شخص خاص باشد چه در صورت انتفاے دل مذکور انتفاے یک فرد عشق نه انتفاے یک فرد عشق متصور است نه انتفاے جمیع افراد عشق چنانکه مجنون چون بمرد همان عشق که در دل او سلب شد نه عشق دلهای دیگر و هرگاه دل ممدوح مطلق عشق را جوهر باشد از انتفاء و انتفا مطلق عشق لازم آید در نصورت برتری ممدوح از جمیع مهر و رزان بسمت وقوع میگردد م نهد خور هر طرف وامی ز تارش ✤ کزان رو پرتوی گردد نثکارش ع تبلاش کفنی آمده عریانی چندش ای تبلاش یک یک کفن چه کفن واحد برائے عریانی چند صورت نے بندد و ازین قبیل است از شیخ محمد علی حزین ع کو پرچم آهی که بسازم علمی چند ✤ و شین معجمه در مصرع اول بمعنی خود است و در مصرع ثانی بمعنی اورات م بزیر قصر قدش در تماشا ✤ سری بر پشت عقل دست و بالاش تماشا در اصل تفاعل از مشی است بمعنے باهم رفتن اما فارسیان بمعنی دیدن استعمال کرده اند و لهذا بلفظ گفتن مستعمل شده است و گاهی بلفظ دیدن نیز شاعری گوید شعر تعجب دارد اینصورت تماشا دارد اینمعنی ✤ جهان محو تماشا رتماشائی نمی بینم ✤ خان آرزو منکر این امر شده و گفت که دیدن اینجا بمعنی دریافت کردن است نه بمعنی رویت فقیر صهبائی در شعر وحدت دیده شعر آنچنان رفت دل از خود که نے گردد باز ✤ تا نجلوت کده خویش تماشائی گردید اما حق تحقیق

آنست که تماشا بدو معنی آمده یکے هنگامه و دوم دیدن هرگاه بلفظ دیدن باشد بمعنے هنگامه است
و هرگاه بلفظ کردن بود بمعنے دیدن درینصورت دیدن را بمعنے دریافت کردن تجویز نمودن
تکلف بلاضرورت است پس اعتراض کم سواد آن نسخ تیغ و کور سواد ان طومار تحقیق برزاید
علیه الرحمه در تماشا دیدن امری است لاطائل کما لایخفی علی من له ادنی درایته سر بر پشت
سری که بر پشت بود درین شعر بلندی قصر ممدوح بیان میکند محصل معنے شعر انکه قصر
قدر ممدوح چنان بلند است که عقل بالا دست با وصف سر بلندی خود در هنگام تماشای
آن چندان سر خود را مائل به پشت مینماید که سراپائش حکم سر بر پشت پیدا میکند م
خلائق جمله مفتون در هوائش ✤ وکیلم من همه جانها فدایش ✤ ش این شعر محتمل
بدو معنے است یکے آنکه خلائق جمله در هوا و عشق ممدوح مفتون است و همه جانهاے
چندین خلائق فداے اوست و وکالت فدا کردن جانهای شان بمن مفوض است
و دوم انکه همه جانها فدایش جمله دعائیه بود و عبارت وکیلم من متعلق بمصرع اول چه ضابطه
است که هر که متوسل بادشاهی یا امیری میباشد و خود لیاقت یا طاقت رسیدن باو نداشته باشد
وسیله را پیش میگذارد پس میگوید که خلائق جمله در هواے او مفتون اند و من از طرف آنها
در حضرتش وکیلم که جانهای مردمان فدای او باد و در بعضے نسخه مفتون دعائش بجای مفتون
در هوایش یافته شده هم بخلقش حق نداده احتیاجے ✤ دهد ما را براے ما رواجے ش
یعنے حق سبحانه تعالی ممدوح ما را بخلق هیچگونه احتیاج نداده وانیکه باخدمات و تعهد کارهای
سرکاری تفویض میکند نه براے آنست که بسعے ما کار او راست گردد بلکه رواج و رونق
کارهاے بخشد محض براے فوائد ماست که بوسیله آن لیاقتے در ما پیدا شود م کسے را
نزیبد انداز تنارش ✤ که باشد عالم جان در کنارش ش انداز بمعنے قصد یعنی

قصد نثار او کسے را مے زیبد کہ بمقدار یک عالم نقد جان در کنار خود داشتہ باشد والا
بہمان یکجان کہ با خود دارد ارادہ نثار و شایستگی ندارد و بعضے انداز را مخفف اندازہ تصور
کردہ معنے این شعر چنین نوشتہ اند کہ بادشاہ زر و سیم و گوہر و نعمت بر تمام خلق
چہ قدر نثار کرد لیکن اندازہ آن معلوم کردن کسے را زیبد کہ عالم جان در بغل خود
داشتہ باشد و عالم جان در بغل خود ندارد مگر بادشاہ زیرا کہ تمام عالم فریفتہ و مفتون
اوست مؤلف گوید ظاہرا ازین ارادہ آن نمودہ کہ اندازہ بخشش خود ہم خود تواند کرد اما نثار
در نیفتی مناسب نیست بلکہ ایثار مے باید م چنین تارک سپے افسر کہ دارد ٭ شہنشاہی جزاو
دیگر کہ دارد ٭ **پش** معنیش ظاہر است م دہد صد بحر و کان را حاصل از دست ٭ نیارد
داد اما یکدل از دست ٭ **پش** حرف را افادہ معنے اضافت میکند و فاصل است
درمیان مضاف و مضاف الیہ و تقدیر عبارت چنین کہ حاصل صد بحر و کان از دست
دہد و نیارد از آوردن نیست بل از یارستن یعنے توانستن است و لفظ یارا کہ بمعنے قوت
و توانائی شہرت دارد ہم ازین مشتق است م زہے سکندر فلاطون فطنت کہ دانائی
و دارائی از و در پناہ ہمے بالندش زہ بکسر اول کلمہ ایست کہ در محل تحسین گویند
چون بارک اللہ و آفرین و یاے زائدہ بآن لاحق کردہ زہے آرند ہم یعنے یکدیگر و حاصل
فقرہ اینکہ چون بادشاہ دریا دشاہے بمرتبہ سکندر و در دانائی بر تبہ افلاطون رسیدہ
و دانائی و دارائی را از و چنان تقویت فراہم آمدہ کہ ہر یک احتیاج بمدد غیر
ندارد بلکہ در صورت احتیاج یکے را از دیگرے امداد میرسد م و جذا پرویز یا بو بدتر آ
کہ بسر انگشت نفہاے مسرت افزایش گوش محنت و غم مے مالندش جذا
فعلے است از افعال مدح و مرکب است از جب و ذا کہ فاعل از انست اما ذا از وجدا

نمے شود پرویز لقب پسر نوشیروان است و وجه ملقب بودن او باین لقب آنست که
پرویز به لغت پهلوی بمعنے ماهے است و چون او ماهے بسیار دوست داشت او را
پرویز گفتند این است آنچه در برهان قاطع نوشته و همین است آنچه صاحب
جهانگیرے از جامع تاریخ مجمع الانساب نقل کرده اما در ذهن فقیر صهبائی میرسد
که او را خسرو پرویزے گفتند نه تنها پرویز مثل بهرام که بسبب شکار گور بهرام گور
میگفتندش پس بکثرت استعمال تخفیف کرده بر پرویز کفایت نمودند و صاحب
جهانگیرے از صاحب کامل التواریخ یعنے مظفر واز مصنف مفاتیح العلوم کلمه
خسرو پرویز را بمعنے الملک العزیز نقل کرده و گفته که هرگاه خسرو ملک باشد
پرویز بمعنے عزیز خواهد بود و باز گفته که شیخ نظامے آورده که پرویز آلتے است
که بدان شکر بیزند چنانچه ازین بیت که نظم نموده مستفاد مے شود ؎
ازان شد نام آن شهزاده پرویز ✤ که بودے در سخن گفتن شکر بیز ✤
انتهے کلامه بار بد بضم باے موحده و سکون دال مهمله نام مطرب خسرو پرویز که
در فن موسیقے نظیر نداشت و سرود مسبع از مخترعات اوست و آزاد خسروانے
نام نهاد و بفتح باے ابجد هم آمده کما سیے برهان پوشیده نماند که فاعل میتالند
خلق است چه هرگاه مرجع ضمیر جمع در لفظ نباشد گاهے قضا و قدر و گاهی خلق
و گاهے طائفه خاص مراد بود کما صرح فیما سبق و نغمه ممدوح عبارت از
نغمه ایست که اختراعے اوست و بعضے لفظ سر انگشت را موقوف الآخر
خوانند و فاعل سے مالند نغمه ها را میگویند یعنے نغمه هاے او بسر انگشت خود گوش
محنت و غم می مالند مؤلف گوید این توجیه خوبے است لیکن بسبب وقف

آخر انگشت عبارت از فصاحت مے افتد و حذف مضاف الیه که لفظ خود باشد بر
سامع بسیار گران است چنانچه بر اهل فهم پوشیده نیست م بشمیم خلقش سمن را ختن
ختن نافه در جیب و دامان ش جیب بکسر بمعنے کیسه ایست که در زیر جامه دوزند و نافه
را بنقد استعاره کرده یعنے بسبب شمیم خلق او در جیب و دامان سمن ختن ختن نقد
نافه بهم رسیده م به نسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان ش
مراد از پنهان بودن چمن چمن خنده در زیر لب غنچه آنست که استعداد خنده بسیار بهم رساند
و ظاهر است که هرگاه کسے سر تے حاصل کند هر لحه آماده آن باشد که بهر اندک تحریک
بخندد و غنچه همین حال وارد چه باندک تحریک نسیم سحری خنده میزند که عبارت از
شگفتن اوست و درین هر دو فقره ختن ختن و چمن چمن تکرار افاده معنے کثرت میکند اما
پوشیده نماند که این تکرار بدو وجه باشد یکی آنکه همراه یکے از حروف ظرف والصاق بود
مثل در و بهاے موحده و الف چنانکه کاروان در کاروان و صحرا در صحرا و بیان در بیان
و لب بلب و شب بشب و دم بدم و گوناگون و مالامال و رنگارنگ و امثال اینها دوم آنکه
بدون این حروف بود مثل گلشن گلشن و چمن چمن و ختن ختن و بدخشان بدخشان وغیر
ذالک و در نیصورت اول کثرت بمعنے همان الفاظ مکرر منظور میباشد و در صورت ثانے
کثرت چیزے دیگر سواے معنی الفاظ مذکور و این الفاظ بمنزله کیل و مقیاس می باشند
مثلاً هرگاه کاروان در کاروان و امثال آن گویند مراد آن باشد که کاروان آنقدر کثرت
دارد که یک کاروان در کاروان دیگر داخل شده و همچنین صحرا در صحرا و بیابان در بیابان
و یک لب بلب دیگر و یک جزو شب بجزو دیگر شب و یکدم بدم دیگر متصل است و از شب
مراد جزو شب هست از قبیل ذکر کل و اراده جزو و تفصیل این از حل مقامات مجاهر الحروف

پیدا است پس هرگاه یکے بدیگرے متصل باشد و فاصله درمیان نبود کثرت خود خواهد بود و
هرگاه گویند چمن چمن گل مراد آن باشد که آن قدر گل که چند چمن ملوازان میتواند شد یا بدخشان
بدخشان لعل غرض آن بود که آن قدر لعل که یک بدخشان چه که چند بدخشان ازان پر و
مالا مال میتواند شد وقس علے هذا البواقے واین نکته ایست که رسائل متعارفه ازان خالے
است م بتوفیق زمزمه ثنایش نطق را دم نوازش تقریرش زمزمه بها و زمزم بدون ها
در اصل کلماتے است که آتش پرستان در محل ستائش باری تعالی و پرستش آتش و
هنگام بدان شستن و چیزے خوردن بر زبان زنند و نام کتابے از تصنیفات زردشت
اما چون آنرا بلحن خوش خوانند خوانندگی و سرایندگی را نیز زمزمه و زمزم گفته اند
و بایهنے شهرت گرفته و کالحقیقت گشته پوشیده نماند که حرف را افاده معنے اضافت میکند
و نطق مضاف الیه دوم مضاف دوم نطق مبتدا است و نوازش تقریرش مرکب تمام خبر آن
و عبارت بتوفیق الخ متعلق است بخبر درین صورت لفظ دم بدون کسره باشد
لا لاجل من اشتمال و حاصل نقره آنست که دم نطق بسبب توفیق زمزمه ثنائے او
نوازش تقریر است ای چون نطق زمزمه ثنائے او بهر سانیده بر کتش آن مرتبه بدست
آورده که تقریرش بحد نوازش گردیده بنوازش حکم تقریر آن دم پیدا کرده ای
بجائے تقریر از نطق نوازش ظهور میکند م وبتوفیر اجاره دعایش صدق را کعبه اجابت
تاثیرش توفیر بفا تمام کردن و در عرف بمعنے گرد کردن مال واندوختن آن و بالفظ کردن
و شدن و مستعمل و فراهانی رحمة الله علیه در شرح این بیت بیت مرا بکوی
چه باشد بود زروئق شغل ✤ چو در معامله از اصل بگذرد توفیر ✤ آورده که در اصطلاح
هرگاه چیزے را بمبلغے یا بمقدارے با کسے مقاطعه کنند و در واقع حاصل آن چیز

زیاده برانچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند ظهوری بیت مرا از تو صد بار توفیر شد ✤ دل تو بهام آرزو میر شد ✤ کمانی بهار عجم مؤلف گوید اینجا بمعنی فائده که از اجاره بردارند راست مے آید نه معنیین مذکورین اما ماخذش همان معنی ثانی است فافهم پوشیده نماند که کعبه درین فقره بقرینه فقرهٔ اول موقوف الآخر است و حرف را مفید معنی اضافت کما مر و حاصل فقره اینکه تاثیر اجابتے که در کعبهٔ صدق است توفیر اجاره دعای اوست چه صدق دعا همین استجابت آنست و اجاره صدق در حق دعا و باین اجازت و تاثیر عبارت پرازگوهر نیز و فقیر الله قاری بر حاشیه این کتاب معنی این عبارت باختیار همین نسخه نوشته که صدف همراه دعاگویان بادشاه کف خود میکشاید دعاے صدف هم قبول مے شود و از جناب حق پرازگوهر تاثیر مے شود انتهی و رکاکت این توجیه چه که بی مقادی این تقریر مبرا از بیان است پس نسخه اول بهتر است بل نسخه صحیحه نیز همانست که نوشتم و عبد الرزاق یعنی صدف بفا اختیار کرده و باقی عبارت مثل نسخه اول و معنی آن چنین نوشته که از اجاره دعای او صدف را توفیر آن شد که کف او اجابت تاثیر است ای هرگاه کف خود برکشاید گوهر مقصود بکام دل میرباید تم کلامه مؤلف گوید شاید مرادش از گوهر مقصود همین حصول گوهر باشد یعنے گوهری که در صدف حاصل می شود این نتیجه دعای ممدوح است گویا اجاره آن دعا این توفیر بخشیده و تکلفے که درین توجیه است از اندازهٔ بیان خارج است مم فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار و نسخه تقدیر را بلیغ تدبیر صائبش برکنار ش امضا در لغت روا کردن و در عرف نشانی که برای نفاذ فرمان بر پیشانی فرامین میکنند و در اضافت آن بسوی حکم دو احتمال است یکی آنکه اضافت بیانی بود درینصورت حاصل فقره چنین باشد که فرمان قضا را ضرورت آن شد که حکم

نافذش خود امضای آن شود ای تا حکم ممدوح بفرمان قضا متعلق نشود و نفاذ آن صورت نه بندد
مثل امضائی که بی ثبت آن نفاذ و فرامین ملوک ممکن نباشد دوم آنکه اضافت لامیه باشد
درین صورت حاصل اینچنین بود که قضاے خواهد که حکم نافذش بر پیشانی فرمان من
امضا نگارد تا نفاذ آن صورت گیرد و همین هر دو احتمال در فقرهٔ ثانی نیز در اضافت بلغ بسوے
تدبیر متصور است ای یا تدبیر را بلغ قرار باید داد و آن عبارت از تعلق تدبیر اوست به نسخهٔ
تقدیر یا بلغ تدبیر یعنے بلغی که از تدبیر بود اے تدبیر او نسخهٔ تقدیر را مقابله کرده بر کنارش بلغ
نوشته تا اعتماد صحتش و ثوق یافته م شمال گلشن وفاق را تاکید غنچهٔ دل شگفانیدن
ش شمال بادی که باین شرق و بنات النعش وزد کذا فی منتخب و حاصل فقره انکه
بادے که در گلشن وفاق است آنرا از جانب ممدوح تاکید میرود که غنچه دلهاے اهل وفاق
شگفته داشته باشد یعنے دل دوستانش همین وفاق دائم شگفته ے باشد و باشد تاکید
از عالم زید عدل بود یعنے ذات ممدوح آنقدر موکد شده که خود حکم تاکید بهم سانیده م وصرصر
کوے نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشانیدن ش یعنے صرصری که در کوی نفاق است
آنرا از جانب او تهدید است که بر خاطر اهل نفاق غبارے نشانیده باشد و این مثل حاصل
اول فقره اول است و شاید که تهدید نیز از عالم تاکید بود که گذشت و بعضے گویند که تهدید غبار
بر خاطر نشانیدن باینمعنے است که چرا ے نشاند اما مطابقت فقرهٔ اول از دست میرود
چنانکه بر اهل مذاق پوشیده نیست م در قتل بدعهدان جلاد اجل با شحنهٔ غضبش هم سوگند
ش یعنے اجل و غضب او در باب قتل بدعهدان با هم سوگند خورده اند و بعضے گویند که
اگر اجل اراده قتل بدعهدان کند برا ے توثیق اراده خود سوگند غضب او ے خورد و کذالک
بالعکس اما لطف معنی اول مبرا از بیان است م و در کارخانه محتشش رشته عمر باعشرت

دوام هم پیوند نغمه قانون عدالتش ملک نواز و شله کانون سیاستش ظلم گداز دوام
یعنی مدام استعمال نموده چه دوام در اصل بمعنی همیشگی است و مدام بمعنی همیشه و این در
فارسی بسیار آمده هم سطوتش زور در پنجهٔ شیر شکن الفتش رم از طبع آهو رباے رزمش
اجل در خون فگن بزمش جام برجم پیمایی ش لفظ در پنجهٔ شیر درین فقره و از طبع آهو در فقرهٔ ثانی
و خون در فقرهٔ ثالث و برجم در فقرهٔ رابع فصل است در اسم و امر که ترکیب فاعلی است و
اینطور در فارسی کثیر الوقوع است کما لا یخفی عن المتتبع و در آخر بزم و رزم شین هست بقرینهٔ سطوتش
و الفتش پوشیده نماند که استعمال جام و ساغر و باده و امثال آن بلفظ پیمودن بدو وجه است
یکے بصلهٔ حرف بر یعنی بر کسی پیمودن و دوم بدون آن اول متعدی بیک مفعول است و
دوم هم بیک مفعول و هم بدو و در شرح ظهیر از تفرشی توضیح این بسیار نموده ام من اراد التوضیح
فلیرجع الیه و حاصل این فقره از غایت وضاحت حاجت تقریر ندارد و در بعضے نسخه بجاے
شین معجمه ضمیر در هر دو فقرهٔ آخر یاے تحتانی نسبت است ای رزمی و بزمی یعنی صاحب رزم
و بزم و درینصورت معنی این هر دو فقره اینکه بادشاه اینچنین صاحب رزم است که اجل را
در خون می افگند و چنین صاحب بزم است که جم را از پیش خود جام می بخشد و معنے اینچنین
افاده باتحتانی دیگر است و آخر رزمی و بزمی که بهمزه متلفظ شود بر این تقدیر صفت باعتبار
حال موصوف باشد و بر تقدیر اول صفت باعتبار متعلق ذات موصوف که رزم و بزم است
فافهم و نسخه سه نثری که اکثرش بحواشی مولوی غلام جیلانی رام پوری مرحوم علیه الرحمة
والغفران مزین بود بنظر فقیر مؤلف رسیده چون اینمقام بمطالعه افتاد معلوم شد که ایشان نیز
همین نسخه اختیار کرده اند اما معنے این فقرات چنین بر کرسی نشانیده اند که سطوتش زور
در پنجه شیر شکن الفتش رم از طبع آهو رباست این دو فقره مبتدا است و خبر مبتدا رزمی اجل در خون فگن

بزمی جام برجم پیماست پس تقدیر هر دو فقره چنین است که سطوتش که زور در پنجه شیر شکن ست
آن سطوتش رزمی است که اجل را در خون می افگند و الفتش که رم از طبع آهو رباست آن
الفت او بزمی است که جام برجم می پیماید انتهی کلامه مؤلف گوید که بر این تقدیر زور در پنجه
شیر شکن و رم از طبع آهو رباصفت سطوت و الفت باشد پس مضاف الیه در میان صفت
و موصوف واقع می شود و آن شین معجمه ضمیر است با آنکه در آخر شکن در هاے بایدیعنی سطوت
زور در پنجهٔ شیر شکنش و الفتش رم از طبع آهو رباش و اگر گوئی خود در نسخه دیگر نوشته که
فصل باین صفت موصوف باشد جائز است گوئیم آن فصل دیگر است یعنی موصوفے
مضاف شود و مضاف الیه مابین موصوف و صفت فاصل گردد چنانکه شیخ العارفین فرماید
بیت سواد سوسنانش اعظم دل ✤ خراب چشم شهلائے تو باشد ✤ یعنی سواد اعظم سوسنانش
دل و مطلق فصل در موصوف و صفت نیست بهر کیف این توجیه خالی از سقم نیست و بهتر
همانست که می نوشتم و بعضے بجاے جام جان بنون و بجاے جیم جسم بسین مهمله بعد الجیم است
یعنی جان را بر جسم می پیماید اے جسم رازه نظر میکند اما لفظ جان بلفظ پیمودن مستعمل نیست و اگر
گوئی در جان استعاره باشد گوئیم باید شنید که استعمال الفاظیکه مناسب مشبه به باشد و در تشبیه و
استعاره یا تصریح بی تردد درست است و در استعاره بالکنایه موقوف بر استعمال است و تفصیلش
اینکه مثلاً اگر گویند فلان ساغر قتل زده بی تامل درست است و اگر گویند فلان عقل زد ما دام
زدن بلفظ عقل از کلام اساتذه دستیاب نشود مبادرت بآن نتوان نمود و در کلام مصنف
چنانکه بعد ازین خواهد آمد عفو کار و جرم در و مستعمل شده ما پیروان مسلک اتباع را ارتکاب
باستعمال آن رواست و اگر گوئی جان پیمودن نیز در کلام ظهوری یافته شده نه در کلام غیری
گوئیم این یافته شدن اعتباری ندارد چه نسخه مشهور همان جام بیم است جان بنون تحریف

نسخه آنهم غیر معتبره یافته نشده اگر استعمال آن جای دیگر در کلام معتبر آن مساعدت کند
مضائقه ندارد این افاده یاد گرفتنی است و قطع نظر ازین در زنده کردن جسم صفت بزم چه
باشد م آب تیغش آتش خرمن زندگانی ش و در آب و آتش درین فقره یاد که در فقره ثانی است
صنعت تضاد است که آنرا طباق و مطابقه و تطبیق نیز گویند و آتش در اصل بکسر است بدلیل
آتیش بیای تحتانی خواه آتیش را با لف آن خوانند و خواه آتش را مخفف این دانند و دادیش
بدال مهمله و ذیش بذال معجمه نیز آمده و انش نفحه چنانکه از قوافی معلوم میشود بنا بر استعمال
شعراست و درین باب کلام طویل الذیل است در حل مقامات جواهر الحروف بالاستیعاب
گفته ام در آن مطالعه کنند خرمن در فرنگها نوشته اند که بکسر بمعنی توده غله آمده که هنوز او را
نکوفته و کاه از و جدا نکرده باشند و ای طریق استعاره توده هر چیز اما در خاطر بیچدان فقیر صهبائی
خطور میکند که در اصل بفتح خاء معجمه بوده چه ظاهر مرکب است از لفظ خر بمعنی کلان و من
که بمعنی توده هر چیز است پس خرمن بمعنی توده کلان باشد چنانکه خرپشته اما چون ضمیر متکلم
هم است ظرفا ترکیب این آن بلفظ خرنگرده داشته بکسر استعمال کرده اند و ازین معلوم
میشود که بمعنی توده هر چیز حقیقت است و توده غله مجاز پس بعکس اول باشد والله اعلم
بالصواب م باد تیرش سفیر مرگ ناگهانی ش باد بمعنی صدمه و آسیب چون
باد گرز و تیر و تفنگ و باد شمشیر و باد رمح و باد رکاب و باد تازیانه و باد پشت دست و باد
سیلی و باد نگاه و باد سنگ و امثله اش از بهار عجم بتفصیل جویند و ازینهاست که باد
جولان اسپ گویند بیت بارها از باد جولان سمندش سوختیم ✤ میشود روشن چراغ
برق از خاشاک ما ✤ و ظاهرا ناخدش بمعنی نخوت است، چه باد بمعنی نخوت و تکبر هم آمده
چنانکه از برهان و جهانگیری واضح است و باد بروت و نخوت و تکبر مردان و باد گیسو نخوت

زنان و باد بر بپای ابجد بمعنے کسے کہ ہمہ روز فخر خود و منصب خود بر مردم عرض کند و ہمیشہ ترہا
دلیرانہ گوید لیکن ہیچ کار از و بر نیاید و با دبپای فارسے ہم آمدہ و باد سر بسین مہملہ بمعنے
متکبر و صاحب نخوت ازین مرکب است پس معنے صدمہ و آسیب مجاز باشد واللہ اعلم
بحقیقۃ الحال سفیر ظاہر السین مہملہ بمعنے قاصد و نامہ بر است نہ صفیر بصاد مہملہ چہ بصاد مہملہ
بمعنے بانگ مرغ است و این مناسب مقام نیست م رائتش سر و بن گلشن فتح ۞ خجستہ ش
ماہے دریای ظفرش این عبارت شعر است نہ نثر و فرد است مطلع نیست تا احتیاج
تبدیل ضرب باعجز تواند بود و بار تکلف بر دوش توان برداشت بُن بالضم بیخ درخت و بمعنی
درخت مجاز است چون گلبن و نخلبن و ازین عالم است سرو بن م کرمے بعاضدت
مرحمتش چست ش این دو احتمال دارد یکے آنکہ چون اہل ہنر با دائے کسب و کمال
مورد مراحم بادشاہے میشوند سے ہر کسی در باب کسب کمالات چست و محکم گردیدہ و ہر یک
در تحصیل علم کمر بستہ دوم آنکہ پیش ازین بسبب ناداری و تہیدستے ہر کسے مجال بہادرت
بکسب و کمالات نداشت و الحال چون بمرحمت بادشاہے از چنگ تہیدستی رہائے
یافتند سے آنہا درین باب چستی و استحکام گرفت م شکست ہنر بوسیائی تربیتش درست
گوہر در نظرش بی قدر تر از ریگ بصحرا و عدہ اش بوفا نزدیکتر از موج بدریا ش شکست
حاصل بالمصدر و بمجاز مراد موضعے است کہ شکست دران افتد لہذا درست مقابل آن واقع
شدہ و الا مقابل شکست حاصل بالمصدر درستی بیامی باید و در بعضے از نسخ شکستہ بہا یافتہ شد
و شکستہ بہر بمعنی جزو ملی از اجزای ہر کہ شکستہ شدہ باشد اما نسبت باول از کراہت خالے
نیست م باستعارہ بحر کفش ابر را در افشانی و بہ تشبیہ رخسار آفتاب را در خشانی
با سنگینے حلمش گرانی کوہ با سبکی کاہ با علو قدرش بلندی سدرہ با بستے گیاہ ش چون مشہور

است که کف ممدوح را با بر و عارض را با آفتاب تشبیه داده اند نظر بر مجرد اینمعنی گفته که امانشانی ابر و درخشانی آفتاب نتیجه استعاره و تشبیه کف و عارض ممدوح است و اعتنا باین نکرده که تشبیه در درخشانی و درفشانی بوده و بس چه تشبیه را وجهی باید که در هر دو مشترک بوده و اینطور مبالغات در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مصرع رین مشبه ناواقف است از مذاق سخن و میتوان گفت که تشبیه در ابر و کف و آفتاب و عارض ممدوح محض در باریدن و صباحت بوده و ابر و آفتاب را دل گوهرفشانی و درخشانی نداشت چون کف بادشاه درفشان و عارض او روشن و درخشان بود ازین تشبیه گوهرفشانی و درخشانی را بر و آفتاب نیز بهم رسیدم سخن باین سربلندی که از کوتاهی سقف فلک جا خمیده در انداز آستان بوس ثنایش سر بزیر پاکشیده تعداد فضل و حصر کمالاتش آب دریا بکیل مشت پیمودن است و ریگ صحرا بسبحه انگشت شمردن بر اهل زمان شکر این عطیه عظمی که با دراک زمان ابد پیوندش مفتخر و مستعد اند واجب و لازم است ش یعنی هرگاه سخن آنچنان سربلند است که بسبب کوتاهی سقف آسمان صدجا قد خود را خم کرده میرود چه هرگاه سقف کوتاه بود و خوف باشد که سر بکف خواهد خورد خمیده میرود لهذا آستانه ثنای او آنقدر بلند است که سخن با آن سربلندی بمجرد قصد بوسیدن آن آستان نظر بعدم رسائی منفعل گشته سر خود را در زیر پاکشیده و سر بزیر پاکشیدن بنا بر مبالغه است والا در انفعال سر را نگون میسازند و مولوی غلام جیلانی رحمة الله علیه نوشته اند که سخن با وجود آن سربلندی که مذکور است در قصد آستان بوس ثنایش سر بزیر پاکشیده و معمول ست که بوقت جستن بسوی مکان بلند سر بزیر پاکشیده می جهند تم کلامه مؤلفه گوید هرچند این بزرگ بسوی مغنی غریب رفته اما این هرگز معمول نیست که بوقت جستن سر بزیر پاکشند آری اول خمیده می شوند و بعد ازان سر جهند پس در اینجا نیز حمل بر مبالغه باید کرد و اگر درین توجیه انداز را بمعنی ادا

و وضع و طور گویند معنی مذکور بسیار لطیف شود و این لفظ با معنی بسیار مستعمل است چه گویند
از انداز ایش چنین مترشح است بهر صورت حاصل فقره آنست که سخن به ثنای ممدوح نتواند رسید
و عبدالرزاق یمنی درین فقره نوشته که مصنف از کوتاهی سخن مے خواهد که از مدح انتقال
نموده باحوال دیگر پردازد چنانکه فقره لاحقه دلالت بران دارد تعداد فضائل الخ انتهی درین صورت
این فقره مع فقره لاحقه یعنی تعداد فضائل الخ بطور سرخے نوشته باشد بر مقصود دیگر که
ذکر عیش و عشرت زمانه ممدوح و بزم پیرای اوست چنانچه قول او و براهل زمان الخ و
تمام عبارت و اشعار مابعدش بدان مشتمل است قوله آب دریا بکیل الخ کیل پیمانه شست
بالضم گره کردن پنجه و دست و جمع نمودن انگشتان تا پنجه دست ظرفیت بهم ساند کما
فی برهان و در تفسیر این لفظ بگره کردن پنجه دست تسامحه است چه این تعبیر را بمصدر
راست و مشت خود آن پنجه را گویند که بصفت مذکوره باشد سبحه بالضم مهره ها که عدد تسبیح
بدان گیرند کما فی منتخب مم خصوصاً بر ساکنان عرصهٔ دکن که در هر طرف مجلسے و در هر گوشه
محفلے آراسته و پیراسته بصلای دوام برخوان ذوق و حضور و مائده عیش و سرور نشسته اند
ش عرصه بالفتح کشادگی میان سرا و خانه و فارسیان بمعنے مطلق میدان استعمال
کنند و لهذا عرصهٔ شطرنج و عرصهٔ آفاق عرصهٔ بزم آمده کما فی بهار عجم و مراد از عرصهٔ
دکن سواد دکن یا فضاے شهر دکن و مراد از دکن بجاز همان دارالملک است والا دکن نام
شهرے خاص نیست بلکه نام ملک است و دلیل بر مراد مذکور قوله بصلاے دوام برخوان
ذوق حضور و مائدهٔ عیش و سرور نشسته انداست قوله که در هر طرف الخ این جمله مصدر
بکاف بیان صفت ساکنان عرصهٔ دکن است و فاعل آراسته و پیراسته ضمیرے
که راجع است بطرف ساکنان عرصهٔ دکن و آن ضمیر جمع است که محذوف گشته

از آخر آن هر دو فعل یعنی اند چه فعلی که باو های مختفی لاحق شود حذف ضمیر جمع غائب از آخر آن جائز است ظهیر اراتفرشی گوید بیت نوعروسان مهد پرورناز ✤ همه باهم بنرمی دمساز ✤ جسته از جا بشوخی و شنگی ✤ دست و پا در خار خوش رنگی ✤ باده نوش مے سرور شده ✤ محفل آرائے بزم حور شده ✤ ای جسته اند و شده اند و بعد از فعل پیراسته لفظ بعد ازان نیز مقدر است چه بعد از های مختفی که بفعل لاحق شود گاهے بحسب مقام بمعنے تعقیب نیز مستفاد می شود چنانکه گویند که فلانی سلام کرده نشست مراد آن باشد که اول سلام کرد و بعد ازان نشست صلا بکسر میزبانی و این از طرف ممدوح است مائده بمعنے خوان آراسته از مید بالفتح بمعنے دادن و حضور عبارت است از حضور بادشاه و حاصل فقره آنیست که ساکنان عرصهٔ دکن بامداد غریب نوازی ممدوح در هر گوشه محفلے و در هر طرف مجلسے مرتب کرده اند و بعد ازان بسبب صلاے دوام که بادشاه بایشان کرده هم برخوان لذت حضور او و هم بر مائده سرور و عیش نشسته اند اے حضور بادشاه سرور دوام بایشان حاصل گردید و در واقع این نعمتیست عظمی که بکسی میسر نمیتواند شد و لفظ دوام در اینجا نیز بمعنے مدام است چنانکه سابق گذشت و اگر فاعل آراسته و پیراسته بادشاه باشد پس کاف در فقرهٔ اول سببیه خواهد بود و ضمیرے که راجع بطرف بادشاه باشد واحد بود نه مستمر بود در فعل بمجذوف و حاصل تقریر آنکه بر ساکنان عرصهٔ دکن علی الخصوص واجبست چرا که بادشاه در هر طرف مجلسے و در هر گوشه محفلی آراسته بعد ازان ایشان بسبب صلای دوام او حضور بادشاهی و عیش و سرور حاصل کرده اند و در بعضے نسخه بعد آراسته و بینش از به صلاح الخ و داد و عاطفه نیز یافته و تو بینش ظاهر است م نبود از شش روزگار دائره را که مرکز دایره

اصول است مغز نشاط از پوست بدر چیده ش اصول بحرهای موسیقی که آن هفده اند
وآن مثل بحر اشعار مرکب اند از وتر و فاصله و امثال آن و آنرا بحر نیز گویند اما بحر اصول
که در بعضی از اشعار آمده یعنی دریاست که بطریق تشبیه واقع شده نه بحر موسیقی چه در فن
موسیقی بحر و اصول یک است وآن مثل مخمس و ترک و ضرب و ده یک و چار ضرب
و اصول فاخته که آنرا فاخته ضرب نیز گویند و صاحب بهار عجم گوید که این را در هند
سورفاخته گویند و امثال این ها است و در دائره اصول اضافت بیانی است و دائره
همان سطح مستدیر که مصطلح علم هندسه است و آنرا مرکز ضرور است والا دائره صورت نگیرد
و مرکز و نقطه باشد در وسط حقیقی دائره که نسبت او بمحیط از هر جانب مساوی است و حرف
را مفید معنی اضافت است و تقریر فقره اینکه بادشاه از برای نوازش روزگار از پوست
دائره که برای دائره اصول بمنزله مرکز واقع شده مغز نشاط برآورده و پوست دائره همان
پوست که بر دائره برای زدن چسپانند و حاصل کلام انکه هرچند در زمان سابق بواسطه
زدن دائره نشاط میکردند اما بادشاه خلاصه و زبده نشاط از دائره نصیبه روزگار کرده در
ذکر پوست و صنعت و مغز تضاد است پوشیده نماند که درین تقریر پوست مضاف می شود
بسوی دائره و بهتر آنست که پوست مضاف نباشد بلکه نشاط مضاف بود و دائره مضاف الیه
و نشاط دائره شده نشاطیکه بسبب زدن دائره حاصل شود یعنی نشاطی که بسبب
زدن دائره بمردم میرسد بادشاه مغز آن نشاط از پوست جدا کرده پوست افگنده مغز را
برزبانیان بخشش نموده و تقریر اول پوست از دائره و مغز از نشاط بود و درین تقریر
پوست و مغز هر دو از نشاط و لفظ پوست نظر بدایره از مناسبات است و چون متعارف
است که هر چیز با خلاصه و غیر خلاصه نیز باشد و در نشاط همچنان خیال کرده بهر صورت

فاعل بدرچیده ممدوح است و همچنین فاعل کشیده در فقرهٔ ثانی و عبدالرزاق یعنی هر دو را لازم فهمیده و لهذا گفته که از پوست بدرچیدن مترادف از پوست بدر افتادن است لیکن بر اهل خبرت خوبی اول ظاهر است بهر کیف استعمال لفظ چیدن بکلهٔ بدر غریب است جز درین مقام یافته نشده اکثر بصلهٔ حرف برمی آید بلفظ بدر ازینجا ثابت شده و این یک سند برابر هزار سند است م دستارهای قانون که مسطر کتاب نغمات است رقم عیش بر صفحات احوال کشیده ش نسبت رقم کشیدن بتار مجاز است چه قانون را مسطر گفته و بمسطر نشانها در قاعده کنند و بر نشان مسطر رقم کشند و تشبیه قانون بمسطر باعتبار کثرت تارهای او تشبیه خوبی است و چون قانون یعنی مسطر هم است لفظ مسطر در رقم کتاب از مناسبات واقع شده م طنبور در شکار هوش کمند تار بر دوش ش مراد از شکار شکار کردن است چنانکه در نیمصرع حافظ ع شاهبازی بشکاری مگسی می آید م فی باجیار سور در دمیدن صور ش سور یعنی طوی و میزبانی و جشنی بود که در ایام عید و عروسی کنند کمافی جهانگیری و ظاهرا مبدل سود بدال مهمله است که بهمین معنی است و شاید بالعکس بود و باشد که هر دو لغتی جداگانه بود و در لفظ سور سین مهمله و صور بصاد مهمله تخنیس مضارع است و تخنیس مضارع آنست که در دو کلمه متجانس معروف مختلف قریب المخرج باشد م از کیل کاسه کمانچه مخزن سامعه انبار نغمه ش انبار در اصل یعنی خس و خاشاک و سرگین آدم و اسپ و سائر حیوانات که در بیغولها توده سازند و فرار عان آنرا در زمین زراعت ریزند تا مزروع قوت گیرد کمافی فرهنگ و یعنی مطلق توده مجاز است و ظاهرا مزید بار است که آنهم بهمین معنی است مانند بوئیدن و انبوئیدن که دست انبو یعنی خوشبو معروف مشتق از انست و در و اندرون و اندرو و اندرون و انبار یعنی تالاب هم است چون آب انبار یستعمل است ظاهرا یعنی تالاب اصل همین آب انبار بود که بتخفیف خوانده اند چه آب در انجا انبار و توده بود و شاید

که انبار در آب انبار یعنی تو ده نبود بلکه مزید بار باشد که افاده کثرت و انبوهی کند چون دریا بار و رود بار م و نغمه سازان هند بسنجیدن ترانه های خزانگی ترازوهای جنتر و بین در دست ش نغمه ساز یعنی نغمه نواز چه ساختن یعنی نواختن نیز ے آید میر طغرای گوید بیت زهر صید نگاراهی چه سازی عود ۞ چرا شراب نه پیمائی و نسازی عود ۞ ای نوازی عود و ساز یعنی هر چه آزا توان نواخت چون نی و چنگ و امثال آن مشتق از ساختن بمین معنی و این لفظ در اصل حاصل بالمصدر بوده و بامعنی اسم مفعول مستعمل شده و خزانگی انچه بخزانه بود و ترانه خزانگی در اینجا عبارت است از نغمه ها که مخترع ممدوح اند و این لفظ با یمعنی از مخترعات مصنف است و بس عبدالرزاق یعنی در حاصل این فقره گفته که برای سنجیدن ترانه های عمده مستعد میباشند انتهی ظاهر این گمان برده که هر چه در خزانه نهند عمده و بهتر باشد جنتر نام سازی معروف مختص بهند صاحب بهار عجم گوید آن در اصل بین است که چندین تار دیگر بران افزوده اند و نوازنده آزا جنتر نواز گویند و چون در دو جانب جنتر و بین دو کدوی کلان نصب میباشند تشبیه آن بترازو تشبیه تام است و چون سازهای مذکور را بترازو تشبیه کرده نواختن ترانه را بسنجیدن تعبیر نموده و شاید سنجیدن ترانه خود بمعنی اشتغال ترانه بود بدون لحاظ ترازو چه خیر المدققین فرموده که هرگاه شخصی اقران و اشتغال بامری داشته باشد انکس را بسنجیدن آن امر وصف مینماید چنانچه شخصے مشتغل بسخن و نکته را سخن سنج و نکته سنج گویند و شخصے را که همواره در اشتغال و اقران با سلحه با پیرایه باشد و او را پولاد سنج و پیرایه سنج خوانند انتهی کلامه اگرچه سنجیدن با یعنی هم مجاز است و فرق در میان آنست که در اول استعاره در ترانه بود و سنجیدن تخییل و در ثانی استعاره در سنجیدن است و سنجیدن و ترازو از قبیل ایهام تناسب است که منفی است از مراعاة النظیر و ایهام تناسب آنست که در کلام دو معنی جمع کنند که یکی را بدیگری تناسب نبود اما یکی را ازان هر دو بلفظے تعبیر کنند که معنی حقیقی آن لفظ با آن معنی دیگر تناسب داشته باشد کما قال الله تعالی الشمس والقمر

بحسبان والنجم والشجر یسجدان نجم بمعنی نباتی است که آنرا ساق نباشد و انمعنی را با شمس و قمر
هیچ تناسب نیست اما معنی دیگرش که کواکب باشد البته مناسب با نست وچنانکه درین شعر پیش
از دم خلق تو در سدس گیتی ✤ بوی مثلث بهر مشام برآید ✤ مثلث درین مقام بمعنی نوعی از
عطریات است ومناسب مسدس مثلثی است که از اشکال هندسی است وآن غیر مراد است و
فی ما نحن فیه معنی اشتغال و تراز و را هرچند با هم تناسب نیست اما تناسب معنی حقیقی نجیدن با ترازو
ظاهر است م و درع پیشگان هشیار مغز بشراب خم مندل سرمست ش مندل بزبان هندی
نوعی از دهل باشد کذا فی برهان قاطع وگویند کپها وج همانست م بپاکوبی اصول و دستک زنی
تال تارک اندوه ملال پامال ش اصول تحقیق آن اول گذشت چنانکه از نظر ناظرین مخفی نیست
تال نام دوساز کوچک از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خواندگی آنرا برهم زنند
وبصدای آن اصول نگاه دارند ورقص کنندگان کمانی برهان قاطع وچون آنرا بدست
برهم زنند لهذا نسبت دستک زنی بدان نموده و در عرف موسیقیان هندوست بردست زدنی
نیز باشد که برای نگاهداشتن سرود استعمال کنند واین مترادف اصول ست وچون پای کوبی
در رقص باشد و رقص با اصول میشود لهذا نسبت پای کوبی با اصول نموده وطرفه آنکه در معنی
فقره مراعات پای کوبی بکار برده یعنی پائمال فرق اندوه وملال و مراعات دستک زنی هیچ
نکرده چه پائمالی بدستک زنی اصلا مناسبت ندارد و هرچند میتوان گفت که پائمالی بمجاز بمعنی برهم
وتباه شدن است نه بمعنی حقیقی اما باز هم لفظ قرن همان معنی حقیقی را میخواهد و تقاضا میکند که مقابله
فوت نشود م و بنغمهای نقش نورس فضای کهن سرای جهان مالامال ش نقش بالفتح
در تحفة السعادت نوشته که جنسی است از اجناس سرود و در بهار عجم گفته که نقش در اصطلاح ارباب نغمه
نغمه است انتهی پس نغمه و نقشهای نورس بواو عاطفه درمیان نغمه و نقش دامی جمع بعد از نقش مالامال

نه نغمه بصیغه جمع مضاف لبسوی نقش کما لایخفی و نورس غالب آنست که بمعنی همان کتاب است
که تصنیف کرده ممدوح است نه بمعنی نورسیده و نه بمعنی مشتهری که ساخته اوست پس انچه
عبدالرزاق یعنی آن هر دو را اختیار کرده از عدم اعتنا بلی از نافهمی هاست و شاید که از نقش نورس
رقم های کتاب نورس مراد باشد و بمجاز از رقم سخنهای که رقم آن کتاب بر آن دلالت میکنند
درین صورت اضافت نغمه لبسوی نقش نورس درست باشد اما خوبی اول ظاهر است
م زبس در نغمه انگیزی است ایام ✤ سنزور قصد اگر در گور بهرام ✤ ش بهرام
نام بادشاهی در عراق که او را بهرام گور میگفتند بسبب انکه پیوسته شکار گور کردی او پسر
یزدجرد هم بود گویند مدت چهار سال در ملک او کسی نمرد و بادشاهی او در دور زمره بود
چه در زمان او ساز و نوا و هی تمام داشت کما فی برهان م بشهری مرغ دلها راست آهنگ
که از بام و درش سیر و پیاد آهنگ ش یعنی مرغ دلهای خلائق را بسوی شهری آهنگ
می شود که از بام و در او بسبب کثرت طرب و ساز و سرود آهنگ می رود و شهری
بدین صفت نباشد مگر بیجاپور که ذکر آن در شعر آخر می آید و بعضی گویند راست آهنگ
مرکب تمام یعنی کسی که آهنگ و قصد او راست باشد درین صورت حرف ربط مقدر بود ای
راست آهنگ است و رکاکت این توجیه ظاهر است م هوا را از امتزاج نغمه آن حال ✤
که موسیقار ساز د مرغ را بال ش موسیقار سازی است معروف که آن از نی های بزرگ
و کوچک باندام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازی است که درویشان دارند و بعضی
دیگر گویند سازی است که شبانان می نوازند و جمعی گویند نام پرنده است و در منقار او سوراخ
بسیار است و ازان سوراخها آوازهای گوناگون برآید و موسیقی ازان ماخوذ است
کما فی برهان مؤلف گوید [illegible] سازنده همان سازی که از نی های کوچک

و بزرگ سازند معلوم مے شود طغرا گوید نثر چون نی دوم موسیقار همنفس از خود بزرگ نرم
کما فی نحن فیه و حرف را بعد از مرغ بمعنی اضافت ای بال مرغ پوشیده نماند که در بعضی
نسخه سازد مرغ را بال و در بعضے گردد مرغ را بال است و مآل هر دو یک است نم زبانها
از شراب نغمه سرمست ✤ نفسها پای کوبان دست بردست شش پاے کوبی در
رقص مے باشد و دست بر دست نهادن هم رسمے است که در بعضے از انواع رقص
دست بر دست دیگری گذاشته رقص کنند چنانچه شارح نوشته پس با واو عاطفه محذوف
بود یا حال باشد ای نفسها پای کوبان و دستبر داست مد با پاے کوبان آید در حالیکه دست
بدست دیگری گذاشته اند و بهتر آنست که پای کوبان را حال گویند یعنے نفسها دست بدست
در حال رقص چه در فارسی صیغهٔ حالیه اگر بالف و نون آید مثلاً گوئی فلان سلام کنان نشست
و عجز کنان برخاست م تذرو نغمه بر لب آشیان ساخت ✤ ترنم خانه در کام و زبان ساخت
ش تذرو بذال معجمه مرغی است صحرائی شبیه به خروس و آنرا تدرج بجیم بجای واو نیز گویند و
مشهور بذال مهمله است اما موافق قاعدهٔ مقررهٔ ایشان که هر دال که ماقبل آن حرف صحیح متحرک
یا حرف مده بود ذال معجمه است والا مهمله تذرو بذال معجمه اقوی است و لهذا برهان در فصل ذال
معجمه آورده م خموشی را در آورده به آواز ✤ بنورس شهریار نغمه پرداز ش نورس نام کتاب
ممدوح و بای موحده برای استعانت و به آواز آوردن گویا کردن و شاید بدل باواز کردن
باشد چه خموشی را مبدل باواز کردن مناسب است و گویا ساختنش از قبیل شب بروز آوردن
که مبدل کردن شب بروز است لیکن فرق است ازین تا چه شب بروز آوردن آن است
که آنقدر بیدار ماند که روز نمایان شود و در ما نحن فیه آنچنان نیست بلکه در زوال خموشی
مقصود است و پس شاید که از خموشی شخص ساکت مراد بود پس گویا ناطقش ظاهر است

واز نورس اگر شهری مراد بود که ساخته ممدوح است کما اراد به الشارح بای موحده ظرفیه
خواهد بود م گر اکسیر سرور و سور سازند ✤ ز خاک پاک بیجا پور سازندش یعنی سور و تحقیق
آن اول گذشت و فاعل سازند خلق م اگر بر سوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب
بزم و رزم و رعایت عزم جزم که آئینه است در شان او و تشریفی است بر قدا و کما ینبغی قیام
و اقدام نماید چه عجب ش اگر بر سوم الخ شرط است و چه عجب جزاے آن م عجب
آن ست که در هر فن شل و ساز و خط و تصویر که ذو فنونان عصر قرنها بمشق بی قرینگی بر زانوی
جد و جهد نشسته و منشور هنر درست کرده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند باندک توجهے در
کمتر زمانے علم امتیاز بر افراشته ش لفظ عجب مبتدا است و کلمه آن با کاف که بعد از دست
اسم موصول است و باز علم امتیاز هم مبتدا و افراشته خبر آن و عبارت در هر فن الخ و
باندک روزگارے مع مابعد خود متعلق بخبر و این مبتدا و خبر جمله اسمیه گشته صله آن موصول
شده و موصول با صله خبر مبتدای خود و ذو فنونان الخ جمله معترضه ایست در صفت فن کیف بر
ساز یعنی انچه او را توانند کما مر و ساز و خط و تصویر را فن گفتن مجاز است و مراد از ان ساز
زدن و خط نوشتن و تصویر کشیدن است قرن بفتح مدت سے سال یا هشتاد سال یا صد و
بست سال یا صد سال است و این درست تر است چه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
طفلے را فرمود که عش قرنا و آن طفل صد سال بزیست کما فی منتخب قرینه انچه محاذی
یکدیگر باشد در بناد عمارت و فارسیان بمعنے مثل و مانند استعمال کنند بر این قیاس بی قرینه
بمعنے بیمثل صائب گوید بیت مژگان زرد خانه بر انداز سینه است ✤ الماس در خراش
جگر بیقرینه است ✤ باقر کاشے ؎ ما تیره شبیم و در جهان نیست ✤ امروز کسے قرینه ما
و این مجاز است کذا فی بهار عجم و اضافت مشتق بطرف بیقرینگی با دنے ملابست است

ای مشقی کردند که بسبب آن بی قرینه و یکتا شدند منشور فرمان مناشیر جمع آن نشر یا بالفتح پراگنده کردن و این لفظ در نسخ معتبره بنظر نیامده اگر باشد بایمعنی است که منشور درست کردند برای انکه هنر ایشان نشر و پراگندگی یابد و شهرت گیرد و عبد الرزاق یمنی چنین نوشته که هنر را از پراگندگی جمعیت بخشیده و نشر را بفتحتین بمعنی پراگندگان و پراگنده گرفته و لهذا احتمال دیگر چنین برآورده یا انکه هنرهای هر گونه کسب نموده از جمعیت فنون و بی همتائی خود مجاز اندانتی بر مصنف پوشیده نیست که در توجیه اول پراگندگی گرفته که حاصل بالمصدر است و حال انکه معنی آن پراگنده است و در توجیه ثانی اضافت نشر بسوی هنر بیانی است و اهل مذاق رکاکت توجیهین را خاطر نشان دارند بهر کیف منشور درست کردن بمعنی محض درست کردن است بر کمال هنرمندی خود کلاه شکستن و کلاه گوشه شکستن و کلاه گوشه بر آسمان شکستن عبارت از اظهار فخر و تکبر است وجه آن در اصل کج کردن گوشه کلاه است و آن ناشئ از تکبر است اما این قدر هست که در بیت مبالغه در تکبر زیاده است و اضافت کلاه بسوی تفاخر باد نیز ملابست است مقصود آنست که بسبب تفاخر انخ م و در زبانها بتحسین خود سخن نگذاشته ش یعنی در زبانهای مردم سخنی باقی نگذاشته که الحال در وصف او ادا کنند ای سخن تمام در وصف ممدوح صرف شده و شاید که سخن بمعنی اعتراض باشد یعنی در فنون مذکوره چندان بکمال رسیده که زبان کسی سخن در ان نتواند کرد و ممکن است که چنین گفته شود که در تحسین خود سخن را در زبانهای مردم مهلت نداد یعنی ادای مدح و تحسین او آنچنان دشوار است که هیچ سخن آرا اجازت نداده که در تحسین او باشد و گذاشتن بمعنی بسیار سے آید چنانکه گوید بیت اضطرابم نگذارد که نشینم جائے ✻ انتظارم نگذارد که زجا برخیزم ✻ اے مهلت نمیدهد درین صورت حرف را بعد از سخن مقدر باید کرد

وعبد الرزاق یعنی نوشته که در زبان مردم سخن تحسین خود نگذاشته یعنی متوقع تحسین کسے
نشده واین کمال لائق تحسین ندانسته یا آنکه نوعے درین فن ممتاز شده که زبان مردم از
وقوع چنین امر شگرف چندان متعجب وتحیر شده است که از تحسین گفتن وا مانده انتهے
مؤلف گوید توجیه اول نظر بقول او کلاه گوشه تفاخر الخ خوب بنظرے آید چه درینصورت
حاصل فقره چنین خواهد بود که ذو فنونان عصر دران فنون باهمه مشق وجد وجهد ومدتهای
دراز کمال بهم سانیده براے اظهار کمال خود منشور نوشته وتکبر وغرور بکار برده ممدوح
ما با آنکه بتوجهه قلیل وزمان اندک از همه ممتاز شد وبا ایمه این کمال را شایسته تحسین ندانسته
ازینجا معلوم شد که علو همتش تا چه غایت خواهد بود وتوجیه ثانی در اصل همان توجیه اخیره است
که ما کرده ایم الا آنکه تعجب وتحیر را دیگر بران افزوده وبر حاشیه این کتاب تقریر مولوی
غلام جیلانی رام پوری چنین مرقوم بود که تحسین آنرا گویند که در آن مبالغه باشد یعنے
تعریف بادشاه بیان واقع است نه تحسین تم کلامه مؤلف گوید ظاهر مراد آنست که در زبانها
سخن را در تحسین خود نداشته بل در بیان واقع داشته چه از غایت کمال او هرچه گویند
بیان واقع ونفس الامر خواهد بود شاید در ضبط تقریر از محرر بقصور رفته اما تحسین را علی الاطلاق
بنا بر مبالغه گفتن ضرورت ندارد آرے بیشتر عادت تحسین کنندگان اینچنین است ودر
بعضے نسخه پیش از قوله تحسین الخ لفظ بجز نیافته میشود اے جز تحسین او هیچ سخن در زبان
خلائق نیست واگر هست در تحسین اوست وبس م شهنشاه سخن آفرین خواندنش
بیان واقع ش اضافت در بیان واقع لازمے است باین صفت متصف کردنش
معمول بر مبالغه نیست بلکه بیان چیزے است که وقوع یافته است م مهارتش در
صنایع اهل قدرت صانع ش مراد از لفظ صانع درین فقره ذات ممدوح است

که صنایع مثل ساز وغیره از وظاهر میشوند وتقریر فقره آنیکه مهارتی که ممدوح درصنایع
بهم سانیده دال است برینکه درین فن قادراست ولفظ قدرت پیشتر بامعنی استعمال
می یابد که دران فن برانحای شتی تصرف میتواند کرد وظاهر است که هرکه درکدام امر مهارت
تام داشته باشد برهرنوع تصرفات قادر می گردد وصانع یعنی حق جل وعلا چنانکه میگویند
چندان لطف نمیدهد خرد خرده کار قلم بند نقش پرداز میش سش خورده کار مترادف ریزه کار
آنکه کار باریک بیساخته باشد وقلم بند سازنده موقلم ودرینجا مراد ازان نوکری باشد که
قلم ازموتیار کرده بمصور دهد ودراضافت احتمال است که درواقع تمام قلم بند اضافت است
واحتمال است که دراصل قلم مضاف است وبند فاضل توجیه اول چنین که قلم بند است
برای نقش پردازی وتوجیه ثانی چنین است که سازنده قلمی است که بواسطه آن قلم نقش پرداز
میکنندم وعقل رنگ آمیز صدف وارصورت سازیش سش رنگ آمیز آنکه رنگها برای
تصویر کشی باهم آمیزد چه بعضی رنگ ازترکیب رنگها حاصل شود ومانند سبز وامثال آن و
ترکیب صدف وارصورت سازیش ازعالم قلم بند نقش پردازیش م بجلا پردازی چشم
کورسواد ان بمیل قلم درسرمه سائی سش جلا بفتح ومد بمعنی زدودن وپرداز مترادف است
چه پرداختن دربرهان بمعنی جلا دادن آورده پس پرداختن جلا چه باشد مگر آنکه پرداختن
اینجا بمعنی مشغول خواهد بود یعنی اشتغال جلا وجلا پرداز آنکه بسرمه مشغول بود پس حاصل
جلا پرداز وسرمه سا بمعنی سرمه آلودگی باشد ای برای سرمه آلودگی کورسواد آنکه برخواندن رقوم
وحرف قادر نباشد وسرمه سا بمعنی سرمه کشیدن پس متعدی باشد وگاهی لازم هم آید مانند
چشم سرمه سا دنگه سرمه سا بمعنی سرمه آلود چنانکه گویدم نسخه سحر سامری کاغذ تو سیاه شود +
گر بکبر شمه سرد هی ترکش سرمه سای را باد یگری گویند ع آنرا که ... کنند نگه سرمه سائی تو

ش شاید سائیدن همین سحق سرمه باشد وچون نهایت سائیدن کشیدن آنست درچشم
مجازاً بمعنی کشیدن استعمال کرده اند وحاصل فقره اینکه حروف ونقوش تحریر نمیکند بلکه میل
قلم درچشم کورسوادان سرمه میکشد تا چشم ایشان جلا پذیرد پس بای موحده در قول او بجلا
پردازی بمعنی برای است هم وبه نبض گیری تار طنبور در علاج علیل نهادان درسیحائی
ش بای موحده در لفظ به نبض گیری برای استعانت است ومتعلق بمسیحائی پس حاصل
فقره برتقدیر اول آن باشد که ممدوح که برای علاج علیل نهادان نبض تار طنبور گرفته
باستعانت آن نبض گیری درسیحائی است وبرتقدیر ثانی اینکه باستعانت نبض گیری
تار طنبور درسیحائی است وآن مسیحائی بران علاج علیل نهادان است وشاید که
برتقدیر ثانی بای بعلاج را ظرفیه گویند یعنی درامر علاج علیل نهادان حکم مسیحا دارد از
خبر صحت شان بوقوع نمی آید وفرق درتوجیهین باریک است فافهم هم خط بندگی
خطش در بغل چهره لاله رویان ش خط بندگی بمعنی خط غلامی وخط چهره معشوقان را
بخط غلامی استعاره کرده یعنی خط برچهره خوبان نیست بلکه چهره ایشان چون غلامی خط
ممدوح اختیار کرده از خطی که برآورده خط غلامی آن خط در بغل خود دارد درین صورت
تشبیه خط بچهره واقع شده وآن درزیبائی خواهد بود اگر بخط می بود خوب سے بود هم تاردان
سازش بردوش طره مرغوله مویان ش طره را هم تاردان قرار داده وهم حامل آن
واین کمال بلاغت است ازعالم نقارچی رعد دنیزه باز مژگان هم نقاره ونیزه است وهم
نقارچی ونیزه باز معهذا لفظ دوش نظر بلفظ زلف خوب واقع هم باتوقیع خامه عنبر شمامه
اش عطار دراچه چاره جز سر برخط فرمان نهادن ش توقیع نشانی که بنامه
کنند کذا فی منتخب شمامه بالفتح گلوله باشد مرکب از عطریات که بجهت بوئیدن در دست

گیرند و آنرا در فارسی دستبوی گویند اما اینجا بمعنی بوی است چه شمامه بمعنی بوئیدن آمده کافی
منتخب و عنبرین شمامه در صفت خامه با عتبار تحریر سخنهای خوب است که چون بوی عنبر
تفریح طبیعت و تقویت دل کند و ظاهرا مقصود ازین فقره آنست که عطارد با آنکه منشی
فلک است و در امور عالم مداخلت تمام دارد اما هرگاه خامه ممدوح بجهت اجرای امور
توقیع بر فرمان بادشاهی ثبت کند او را در ان باب هیچ وجه مجال چون و چرا نباشد
و بی تامل اطاعت آن بجا آرد اما چون تعمق نگریسته شود اینمعنی منافی مقام است چه
مقام مقام توصیف تصویر و خط و ساز ممدوح است نه مدح جلالت و عظمت بادشاهی
چنانچه جمله فقرات اینمقام برهمین معنی دلالت دارد پس توجیهش چنین باید کرد که خامه اش
در باب نگارش خط بآن مرتبه رسیده که هرگاه فرمان خویش را توقیع نگارد عطارد فرمانش
بجا آرد درین صورت خامه او را خود بادشاه قرار داده و فرمان هم از دست نه از بادشاه
م و بمشاهده پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن ش نظر به استعمال
لفظ غیر با حرف از معلوم میشود که از نیجا یک از مانده چنانکه باے موحده و در و برو - برآز
جا ها می ماند و تفصیل آن گذشت و مثال استعمال غیر بحرف از سعدی میگوید بیت غیر
از تو ملاذ و ملجایم نیست ✤ هم در تو گریزم ار گریزم ✤ دیگری گوید ✤ چه دست آویز دارد
دست و دشمن ✤ بغیر از جان که پاانداز شاه است ✤ بجدا نامال دریافت شده که چون
استعمال آن بدون حرف از نیز هست ضرورت حذف ندارد ع غیر حسرت کیست تا از
من ستاند داد من ✤ واز پرده بدر افتادن بدو معنی است یکے مخالف سرود سرائیدن
دوم بیخود و رسوا شدن که در کمال بے اختیاری و بے تابی سر زند اما با یمعنی نسبتش بزبان
شایان باشد و آن در اینمقام خود هست چه زهره متصف بصفات زنان است چه آنرا الوان

گویند ولهذا بدر چاچ آنرا مطرب پنج شویه گفته و پنج شویه ها عتبار کواکب پنجگانه باقی است سوای آفتاب چه کواکب ششگانه را سوای آفتاب شش خاتون و شش بانو نیز گویند چنانکه از برهان ظاهر است درصورت اول حاصل فقره اینکه زهره بمجرد مشاهده پرده ساز او نقد دست و پا گم میکند که مخالف قانون سرود سرائیدن میگردد و دیده میشود که هرگاه صاحب کمالی برعرصه باشد دیگران از رعب او دست و پا چه شوند و در اظهار آن فن از ایشان قصور اقتدار و در نجا کمال مبالغه بکار برده که در هنگام نغمه پردازی ممدوح چه بلکه هنگام دین پرده سازش چنین و چنان میشود چه خوبی پرده ساز و لاف دارد که هیچ کامل خواهد بود و بر تقدیر ثانی اینکه بمشاهده پرده ساز او غیره ازین کتاب که بیتاب و بیخود شده از پرده بدر افتد چاره نیست و این از روی کمال شوق باشد م قلمش ماشطه صفحه وهر ✤ رقمش منتسخ چهره یارش ماشطه بمعنی مشاطه و انتساخ بمعنی نسخه گرفته شده یعنی قلم او آرایش صفحه را میکند و رقم او از چهره معشوق نسخه گرفته شده است مقصود آنست که رقمش مانند چهره معشوق است غایت انگه اندکی در نسخه باشد اگر بمعنی رد کننده گویند مبالغه زیاده متصور است لیکن انتساخ بانیمعنی نیامده اما اگر از روی تصرف باشد امکان دارد مانند تضعف بروزن تفعل بمعنی ضعیف شدن یا آنکه بانیمعنی ازین باب نیامده و انتصاف از امثال بمعنی انصاف کردن یا آنکه استعمال آن از باب افعال است سعدی گوید شعر شریف اگر متضعف شود خیال مبند ✤ که پایگاه شریفش ضعیف خواهد شد حافظ شیرازی علیه الرحمة گوید ✤ حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس ✤ وز انتصاف آصف جم اقتدا بباید دانست که این شعر فردی علیحده است و بعد ازین شعری علیحده و در بعضی نسخه بجای یار مهر یافته شده و انچه بعضی را در قافیه دهر و مهر تردد است زائد است چه در بعضی مقام

اختلاف حرکت ما قبل باشد قید آمده است چنانکه بیت همه دانند کاین کس در همه عمر ✤ نکرده هیچ قصد گفتن شعر ✤ و انچه عبدالرزاق یعنی گفته که صحیح آنست که عبارت منشور دست غلط کرده م زخطش سرمه پرور چشم دیدن ✤ ز سازش حلقه در گوش شنیدن ش سرمه پرداز پردون بمعنی پرورده سرمه است پس معنیش چنین باشد که چشم دیدن از خط او بسرمه پرورده و پرورش چشم از سرمه حصول روشنی آن است که شاید که بریای موحده از بردن و در بدال مهمله حرف ظرف سه نی و چشم موقوف الآخر و فاعل برون آمدن دیدن باشد یعنی دیدن از خط او سرمه برنده است در چشم و در بعضے نسخ بجای سرمه پرور سرمه بهمزهٔ ملینه است و حرف ظرف بعد ازان یعنی در چشم دیدن از خط او سرمه است و حلقه در گوش در مصرع ثانی تمام مرکب بمعنی مطیع و فرمانبردار مقصود نیست بلکه با نیمعنی است که از سازاو در گوش شنیدن حلقه است و اگر در آخر گوش یاے وحدت باشد یا حلقه در گوش بمعنے مطیع و فرمانبردار هم میتواند شد یعنے بسبب ساز او شنیدن یک فرمانبردار است م بفرتاج او سوگند خورشید ✤ بتار سازا و پیوند ناهید ش سوگند خورشید سوگندی که خورشید خورد و پیوند ناهید پیوندے که ناهید را بخیری باشد و بر حاشیه یک کتاب این توجیه مرقوم بود که سوگند بفرتاج او بعینه سوگند خورشید است و پیوند بتار سازا و بعینه پیوند ناهید پس بقرینه سوگند و پیوند که مذکور است یک سوگند و پیوند دیگر محذوف باشد درینصورت تشبیه تاج و تار خورشید و ناهید خواهد بود اما تحصیل این معنے وقتے است که زائد از سعنے ظاهر عدولی است بے ضرورت م چکد خون خامه بردارد بانشا ✤ عطارد در دواتش قطره آسا ش فاعل چکد عطارد است و قطره آسا برائے تشبیه هرگاه ممدوح قلم بهاے انشا پردازی بردارد عطارد

برای روانی مداد او مانند قطرهٔ آب در دوات او می چکد پس هرگاه سامان تحریر او چنین
باشد تحریر او خود در چه مرتبه خواهد بود و این است تقدیر معنی این شعر در تکلفات دیگر که عزیزان
بکار پیچیده نذر حمت عبث است م عروس صفحه را خطش نگاریست + حروفش گرچه هر یک
خود نگاریست ش نگار در اصل بمعنی نقش است و بمجاز بمعنی بت استعمال یافته چون
بت بمعنی معشوق مستعمل است نگار نیز باین مستعمل شده پس این مجاز در مجاز باشد و
صاحب بهار عجم گوید چرا که صنم نیز نقشی است غایتش صنم نقش و صورت سایه دار است
و نقش اکثر اوقات بر تصویر رنگ اطلاق کنند و باز گفته که نیز رنگی که از حنا و نیل سازند
و زنان دستها را بدان نقش کنند و در عرف حال بمعنی معشوق حنا دار مستعمل است
استنتاج مؤلف گوید تخصیص اینمعنی از کجا متحقق باشد بلکه هر کجا نگار استعمال مے یابد بمعنی
معشوق معلوم می شود پس وجه همان اول باشد و از مجد الدین قوسے نقل کرده که در
روم طرفه اصطلاحے است که پسران لوند را دلبر و زنان قحبه را نگار خوانند و این دو لفظ از
معنے وصفی مهجور الاستعمال ساخته اند انتهے بهر کیف در مصرع اول بمعنی نقش حنا است و
در مصرع ثانی بمعنی معشوق و بلفظ او عبارت از اشعار مصنفهٔ ممدوح است و حاصل
معنی فقره این که اشعار او هر چند در خوبی و آرائش خود بمنزلهٔ معشوق اند و حاجت بآرایش
دیگر ندارند اما خط کسے نویسد برای عروس صفحهٔ نقش و نگار حنا است ای صفحه بخط و آرائش
مے یابد م نقطه بر حرفهایش دانه چیده است + چنین دامی نگه گیری که دیده است ش
اگر یای تحتانی و نگه گیری معروف باشد پس دام نگه گیری بمعنی دامے که نگاه را بآن گیرند
پس اضافت بادنی ملابست باشد و اگر یای مجهول بود نگه گیر صفت دم خواهد بود و این
حروف عبارت است از حروفی که بخط خود می نویسد نه حرف اشعار مصنفهٔ او و نگه گیری حرف

امر وقوعی است چنانکه گیری حرف عبارت است ازانکه بسبب کمال خوبی آن حروف نگه
تا دهر بدیدن آن متوجه ماند و دل نخواهد که نگاه ازو باز گیرند م کمر چون در فن صورت گرے
بست ✤ قلم از طرهٔ حور و پری بست ش قلم بستن از مو مهیا کردن قلم است از موچهٔ
مصوران مو ها را بسته قلم سازند و لطافتی که نسبت بقلم های دیگر در طرهٔ حور و پری است
ظاهر است درین شعر کمال لطف صنعت ممدوح بیان میکند که مو قلم او از طرهٔ حور و پری
است پس تصویرش در چه مرتبه لطیف خواهد بود م زنقاشے برنگ چهره آراست ✤
که نقش ساده اش چین رونما است ش برنگی بمعنے بانیظور و بدین مانند است والا برنگ
اگر مرکب باشد از بای الصاق در نگی که بآن تصویر کشند سادگی نقش چنانکه در مصرع ثانی
گفته صورت نبندد و چهره آراکه بمعنے مصور و کلمه است و حرف ربط است نه جزو کلمه
آراست که ماضی آراستن باشد یعنے آراینده چهره برنگی است اما درین تقدیر قوله زنقاشی
حشو می شود چه برنگے چهره آراست کافی است و شاید که چهره آرائی عبارت از ظهور رنگ
سرخی باشد که بوقت بشاشت بر چهره نمایان شود و ظهور کمال صنعت را ظهور آثار بشاشت
بر روے صانع آن لازم است پس این از قبیل ذکر چهره لازم دارد و ملزوم خواهد بود چه از
ذکر چهره آرائی مردمان کمال نقاشی اوست اے از نقاشے برنگے کامل است الخ م
نگیرد طائرش بر صفحه آرام ✤ نسازد گر برائش مهر خود دام ش اے طائر تصویرش
م اگر بلبل کشد آواز بشنو ✤ دهد آواز را پرداز بشنو ش پرداز بدال مهمله در اصطلاح
مصوران آنست که اینها بعد رنگ کردن خطها بسیار باریک بران کشند تا ملائمت پیدا کند
سلیم گوید فرد جوهر ذاتی ندارد احتیاج تربیت ✤ صورت آئینه را نقاش کے پردازد
کرد ✤ کما فے بهار عجم و معنے شعر آنکه اگر ممدوح تصویر بلبل مے کشدای مخاطب ازان

بلبل آواز بشنو یعنی آن تصویر را گویا مے کشد و آواز را نیز پرواز مے دہد اے تصویر
آواز نیز میکشد چہ پرواز بعد از کشیدن تصویر میشود و مراد از آواز مطلق آواز است نہ آواز
بلبل تصویر کہ در مصرعۂ اول گذشت و فقیر اللہ قادری از آواز ہمان آواز بلبل مراد داشتہ
و بعضے پرواز بوا و گوید اے آواز بلبل مذکور را پرواز میدہد یعنی آوازش تا بدور میرسد
و این توجیہی است رکیک ہم ز گلچینان باغش فصل خورداد ✤ شگفتہ غنچہ ہا از جنبش باد
ش خورداد ماہ سوم است از ماہ شمسے و آن مدت ماندن آفتاب است در برج جوزا و
این ماہ آخر بہار است اما در کلام بعضے بلکہ مصنف نیز مثل ماہہاے دیگر کہ در کمال بہار باشد
استعمال یافتہ کما قال خورمی اردی بہشت و خورداد برآرکما سیجئ پس معنے این شعر
چنین باشد کہ فصل خورداد کہ موسم بہار است یکے از گلچینان باغ تصویر اوست و آن
باغ چندان استعداد نشو نما دارد کہ غنچہا می آن باغ از دزدیدن بادے شگفد و نیکچند بہار
چون از نیمے غافل بودہ در جواہر الحروف این شعر را در مثال حرف از اجلیہ آوردہ و فصل
خورداد را طرف قرار دادہ و تقریر آن چنین نوشتہ کہ برای گلچینان باغش در فصل
خورداد غنچہا از جنبش بادے شگفدای با آنکہ خورداد از ماہہای قرب خزان است اما در آن
ماہ ہم از باغ تصویر برائے گل چنیان غنچہ ہا می شگفد اما ظاہر است کہ تکلفے بیش نیست م
چو او کس صورت معنی نپرداخت ✤ بدعوی لیک چون مانی نپرداخت ✤ ش ظاہر آنست
کہ تقریر معنی این شعر غیر ازین نیست کہ مثل ممدوح صورت پردازی معنی از کسی صورت بستہ
ای جملہ مصوران صورت سازند و او معنی را تصویری کشد و با وصف آنکہ مانی فقط صورتساز
بود دعوی کمال خود نیکرد ممدوح ما باین کمال دعوی نکردہ م ہنر پرور بزی گو در عزیزی مے
کہ آمد سرزمان بی تمیزی ش سرآمد بمعنی آخر شدن ای ہنر پرور را بگو کہ در عزیزی زندگانے

کن از بهر آنکه زمانه بی تمیزی سپری شد چه در زمانه سابق اهل روزگار بسبب بی تمیزی در هنر و بی هنری فرق نمیکردند لهذا اهل هنر خود را ذلیل بسر میبردند والحال آنچنان نیست پس اهل هنر را عزت و اعتبار دست خواهد داد م هنر کوخنده ها در لب به انبار ✤ زاشک غم بن مژگان بیفشارش بانبار امراز بنا داشتن یعنی برکردن افشار امراز افشاردن که چیزے را سخت بهم کوفته زور کردن باشد تا خلاصه آن بزور دست بیرون آید واین را بالعربی عصر گویند بیت آرزو دارم که در آغوش تنگ آرم ترا ✤ هر قدر افشرده دل را بیفشارم ترا ✤ گویند اول قابل این شعر بجای آرزو دارم سخت میخواهم گفته شود شخصے بر سخت خواستن تمسخر کرده بظرافت او این لفظ را بآرزو دارم بدل کرد آمدم برانیکه ظاهرا افشردن مخفف افشاردن است پس افشردن بفتح شین معجمه باشد واینچه تیکچند بهار افشردن بوزن افسردن که بضم سین مهمله است نوشته محل نظر باشد م اینچه تا غایت روزگار مضائقه در کم هنر نهاده کرم بسیار دست بخشش در تلافی آن کشاده ش تا غایت یعنی تا حال مضائقه در تنگ فراگرفتن کم یعنی اندک مقابل بسیار و برائے نفی نیز مستعمل است سعدی گوید بیت اگر مرد عشقی کم خویش گیر ✤ وگرنه سر عاقبت پیش گیر ✤ یعنی خویش را معدوم کن پس کم هنر یعنی عدم هنر و نفی هنر باشد و در بعضے نسخه کمی هنر بیاے تحتانی بعد از لفظ کم و در بعضے کم هنری به تحتانی بعد از لفظ هنر واقع است واین از انست که بر معنے لفظ کم اطلاع ندارند وحاصل انکه هر قدر زمانه تا حال تنگی و سختیها در باب نفی هنر نهاده اسے سختیها بر روے کار آورده تا هنر از دنیا مفقود شود همان قدر کرم ممدوح تلافی آن نموده چه بسبب فرط کرم او فراغ کلی حاصل شد وازین سبب در تحصیل هنر مساعی جمیله بظهور رسانیدند وعبد الرزاق یمنی یعنے نسخه کم هنری گرفته ومعنی آن چنین نوشته که تا اینوقت در کم هنری تنگی نهاده بود حالا

کرم او عوض آن نموده از کم هنر تنگی را در ربوده یعنی در عهد او هنرمند کم و کم هنر خوشحال و فارغ البال اند و یا آنکه ممدوح در حق بی هنر سبب کم هنری و تنگی اوقات او زیاده توجه و بخشش مینماید انتهی کلامه مؤلف گوید که توضیح توجیه اول آنست که تا اینوقت زمانه اهل هنر را بسبب دانش و کاردانی او در فراخ عیشی داشته و کم هنر را بسبب الهی و بیدانشی او تنگدست گذاشته ممدوح ما چنان کرم کرده که هر دو در فراخ عیشی مساوات بهم رسانیدند و توضیح توجیه ثانی اینکه بر قدر زمانه تنگی در اوقات می آورد ممدوح ما همان قدر بخشش کرده آن بی هنر را علی الرغم زمانه فراخ عیش ساخته و بر عقلا ظاهر است که اینهمه از عبارت مضایقه در کم هنری نهاده برآوردن کم هنری اوست بازگاه نکردن بانیکه در زبان اهل سخن خود اینمعنی شایع است که زمانه در حق اهل هنر عدالت میکند و در حق بی هنران صداقت و نیز اگرچه مبالغه در کمال بخشش ممدوح ظهور یافت امانی الجمله اثری از نسبت بی هنر پروری بسوی او عاید گشت با وصف آنکه رد و توجیه منافی مقام نیز هست پیرامون شعار سابقه و فقرات لاحقه بر ذکر هنروری و قدردانی اهل کمال مشتمل راند و اهل فهم پوشیده نیست که معنی فقره همانست که فقیر نوشتم م تمنای ارباب هنر به پیرایه التفاتش معشوق حصول است ش معشوق مضافست بسوی حصول ای حصول عاشق تمنای ارباب هنر شده م واز اهل استعداد نکته بکتابی و گل بگلزاری قبول ش درین فقره کمال بیان قدردانی ممدوح است کما لا یخفی پوشیده نماند که قبول بالضم بمعنی پیش آمدن مصدر است و مستعمل در معنی مفعول چنانکه تبدیل بمعنی مبدل و بای موحده در لفظ بکتابی و بگلزاری بمعنی برابر است و تقریر معنی فقره ظاهر است م خار راه هنرورپای که خلید که بگلگشتی مرحمتش باغ باغ گل مراد ازان نچید ش خار راه هنر عبارت است از رنج و مصائب که طالب را در راه هنر رو دهد و گلگشتی و باغ گل از مناسبات

وچون خار در پای خلد حصول مصائب را نظر به تشبیه خار خلیدن در پا تعبیر نمودم و تلخی
مشقت کسب کمال که چشیدگی بچاشنی رافتش مصر مصر قند مراد بکام نکشیدش در بعضی
نسخه در کام و دهان نکشید و در بعضی بکام و دهان در نکشید یعنی در نسخهٔ اول حرف در قبل از
لفظ کام است و در نسخهٔ ثانی بای موحده بر لفظ کام و حرف در بعد لفظ دهان و قبل از کشید
که فعل ماضی است و حرف در بر تقدیر نسخهٔ اول برای ظرفیت است و بر تقدیر نسخهٔ ثانی
زائده و بای موحده بکام برای ظرفیت و این مذهب جمهور است و نزد متاخرین برای
تفسیر معنی بای موحده از ظرفیت و استعلا پس اگر بعد از یا کلمه در باشد معلوم شود که یا برای
ظرفیت است و اگر بر باشد برای استعلا و فرق است ازین در تا آن در که بعد از اسم آید
و فعل بعد از و نباشد چه این در احتمال دارد که بسبب کثرت استعمال بالفعل کالجزء ذکر نیز باشد
مثل در کشیدن و در باختن و در یافتن و در زدن و امثال آن بخلاف آن چون بدریا در
پیوست بر تفصیل آن در رسالهٔ حل مقامات جواهر الحروف در فصل باے موحده در
فائدهٔ علیحده ضبط یافته من اراد التحقیق فلیرجع الیه م در هیچ حسن هنر نهان نگردیده
که تمیزش آشکارا بآن عشق نورزیده ش مراد از حسن هنر نهان گردیدنست که شائبه
از هنر در چیزی موجود باشد و کسے را بران اطلاع نبود پس میگوید که تمیز ممدوح چنین
اشیارا معطل نمیگذارند و آن هنر را از اختلاط جدا میگرداند پوشیده نماند که ذکر عشق بمناسبت
حسن است و مراد از آشکارا عشق ورزیدن انیست که افعال امتیازش بهیچکس مخفی
نباشد و با همکنان در میان نهد که درین شی اینقدر از هنر است و در پنهان و آشکارا
صنعت طباق است م اگر از تحقیق باد موجه آب بهنجاری تحریر ریز است یا از جلوهٔ
آتش دخانی بقاعدهٔ مرغوله انگیز تعریف این گرم نفس است و بتوصیف آن تر زبان ش

همنجار باهیم ابجد بروزن زنگار بمعنی راه وروش وطرز وقاعده ورنگ ولون وبمعنی جاده
وراست وبعضی راه غیر جاده راگویند لیکن بمجاز راه راست باشد وبعضی از غیر جاده براه رفتن
باینمعنی گفته اند که بجهت نزدیکی بمنزل برسیراهه راه روند تا زودتر بمنزل برسند وبکسر اول
هم آمده است کذا فی برهان ونیمانخن فیه بمعنی طرز وقاعده است وبای تحتانی تنکیری
در آخر آن ضروری است وهمچنین در آخر لفظ قاعده در فقره ثانی تحریر خطوطی که بر کاغذ
گرد خط وتصویر کشند سالک بزدی گوید بیت ما فی از شرم رخت تصویر نتواند کشید
ور کشد بی رخت تحریر نتواند کشید ✤ بیچیده آواز کشیدن موسیقان مصنف درجای
دیگر گوید شعر از نغمه زهره شاه کج افتاده است ✤ اینجا نغمات همه هیچ افتاده است
مرغوله کش همباز تحریر آتش ✤ زانروز که گوشش بهیچ هیچ افتاده است ✤ وتحریر نخستین
عبارت است از پیدا کردن تحریر مرغوله آواز بیچیده وبیچیدگی پوشیده نماند که درین هردو
فقره بیان قدردانی وتمیز ممدوح میکند وانچه در فقره سابق گفته دریخجا تفصیل آن بکار
برده یعنی اگر بسبب حرکت دادن باد موج آب بکدام طرز وقاعده وتحریر پیدا
میکند وبسبب ظهور آتش دخان بکدام قاعده مرغوله وپیچیدگی ها انگیزد بادشاه بکمال
تمیز وقدردانی بتعریف این مرغوله انگیزی دخان نفس خود را گرم میکند وبتوصیف آن
یعنی تحریر ریزی آب رطب اللسان میگردد چه تحریر هم از موسیقی وهم از فن تصویر است
ومرغوله از فن موسیقی وبهتر آنست که یکی از فن اول ودیگر از فن آخر مراد بود تا مقابله لطف
دهد بهرکیف این هردو امر در هردو چیز مذکور پوشیده وپنهان بود که هیچکس بران اطلاع
نداشت واو از غایت تمیز آن هردو را مهمل نگذاشت ولفظ گرم نفس نظر بدخان و
تر زبان نظر بآب از مناسبات است وانچه فاعل تر زبان وگرم نفس شدن آب ودخان

را قرار داده مشار الیه وآن این ممدوح را گوئید از تمیز و وارسیدگی دور است هم اگرچه بسبب عادلیت داد اقسام هنرها داده و سپهر سبحان الله در فن سخن چها پرداخته و سے پردازد **ش** داد چیزی دادن حق آن ادا کردن وبطوریکه باید ساز دادن سبحان مصدر است بمعنے بپاکی یاد کردن خدا را و ترکیب عربی مفعول مطلق است مضاف بطرف خدا و ما فعل آن محذوف می باشد و فارسیان تمام مضاف ومضاف الیه را در محل تعجب استعمال کنند وسخن عبارت از شعر و انشا است هم هرچه نه در میان نهاده ذهن وقادش از زیور قبول برگران **ش** در میان نهادن عبارت از پسند کردن وانتخاب نمودن چیزے چه هرچیزکه پسند افتد از مابین اشیای دیگر برگزیده در میان نهند و باقی را دور گذارند نفاذ بسیار سره کننده فی منتخب هم و هرچه نسنجیده طبع وقادش از سبکی بر خاطر گران **ش** سبکی خواری و ذلت و در سبکی و گران صنعت طباق است هم بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان مکتب زبان دانیش **ش** زبان دانی و و احتمال دارد بجے انکه بمعنے کمال محاوره فهمی اهل زبان باشد خواه آن زبان عربی بود خواه فارسی و امثال آن و درینصورت فقره آن باشد که کسانیکه در مدرسه سخن ببلاغت کلام رسیده اند در مکتب محاوره دانی ممدوح که درین باب نهایت رسیده حکم اطفال دارند چه طفلانرا از زبان دانی چه بهره باشد حاصل انکه بالغ کلامان بزبان دانی او نمیرسند دوئم انکه نسبت زبان بطرف ممدوح بود و نسبت دانستن بطرف بالغ کلامان درین صورت حاصل فقره آن باشد که در مکتب دانستن و فهمیدن زبان ممدوح بالغ کلامان مثل اطفال اند اے باوجود انکه در مدرسه سخن بمرتبه بالغ کلامی رسیده اند اما در پیش او آن مرتبه دارند که هیچو طفلان زبان او را بیاموزند تا باو دراک رتبه برابری او چه میرسد م وشهسواران میدان بیان

پیادگان عرصه نکته دانیش **شش** پیاده بفتح بای فارسی معروف و مرکب است از پی، بمعنی قدم و آده که کلمه نسبت است و ازین قبیل است خانواده پس واو از تغیر السنه باشد و اسمای عدد مثل هفتاد و هشتاد و هم ازین عالم اند و تفصیل آن در محل شایسته گفته شود م گاه تفصیلش قطره منبع دریای بیکران و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب درخشان **شش** ای وقت تفصیل او دریای بیکران از قطره برآید و وقت اجمال او آفتاب بی در ذره پنهان شود مراد از قطره و ذره یک نکته باشد در اینجا مقصود آنست که از تفصیل او یک نکته چنان بوضوح میرسد که مطلب کتابی ازان فهمیده شود و از اجمال او مطلب یک کتاب چنان اختصار گیرد که آن هم در یک او تواند شد پوشیده نماند که در بعضی نسخه در فقره ثانی لفظ نکته هم مضاف بسوی ذره است اما نظر بقرینه فقره اول که بمناسبت دریا نکته را بقطره استعاره کرده می باید که در فقره ثانی نظر بآفتاب همین سان بذره استعاره بود و چنانچه قطره مضاف الیه نیست ذره هم نباشد فافهم م آوازه طومار بلاغتش آویزه کعبه فصاحت **شش** طومار نامه و صحیفه و طومار میر جمع آن کمافی منتخب آویزه بمعنی گوشواره و آن زیوری باشد که در گوش آویزند و آنرا بتازی قرط خوانند و حاصل فقره اینکه شهرت طومار بلاغت ممدوح موجب زینت گوش فصاحت است ای فصاحت از بلاغتش تقویت یافته و بهتر آنست که فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد از قبیل ذکر شی و اراده ذی شی آوازه گوش شدن آوازه عبارت است از رسیدن آن در گوش و در بعضی نسخه بجای گوش کعبه است درین صورت اشارت باشد برسم شعرای زمانه سابق عرب که قصاید را بدعوی تمام از در کعبه آویخته اند تا هر مدعی سخن که ملاحظه کند جوابش گوید و غرض ازان اشتهار سخن خود می بود درین صورت نیز اگر فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد مناسبت

چه درین وقت حاصل فقره چنان خواهد بود که آوازهٔ طومار بلاغتش برای امتحان نزد اهل فصاحت رسیده تا از عهدهٔ جوابش که برآید اما نزد اهل طبع پوشیده نیست که در هر صورت حاصل فقره برتبه نیست م شور شیرینی گفتارش نمک مائده ملاحت سش شور ملاحت دنمکینی وگاهی برشے ملیح ونمکین نیز اطلاق کنند چنانکه زمین شور وبمعنے غوغا نیز آمده ودرینجا همین مراد وشیرین حلو وبمعنی مرغوب وفی مانحن بهمین معنی است وبمعنے اول با شیرینی از قبیل تضاد واقع شده نمک معروف وبمعنی مزه چنانکه بی نمکی بمعنے بیمزگی ونمک مشیع آن بهمین معنے است ملاحت نمکینی اینجا بمعنے لطف کلام است وشور با ملاحت بمعنی حقیقی از مراعات النظیر است جمع کردن شور را با شیرینی موافق مانحن فیه ابهام تضاد است گویند وجمع آنرا با ملاحت بمعنی مقصود ابهام تناسب وتفصیل این است که تضاد جمع کردن دو معنے متضاده است وآن تضاد خواه حقیقی باشد خواه اعتباری وهرگاه دو معنے غیر متضاده را بدو لفظی تعبیر کنند که معنیهای حقیقی هر دو باهم تضاد دارند چنانکه جمع گریه بمعنی حقیقی با خنده گل چه گریه را با شگفتن گل تضاد وتقابل نیست اما معنی خنده که ضحک است با گریه تقابل گریه این را ابهام تضاد گویند از بهر آنکه دو معنے غیر متضاده بدو لفظے تعبیر کرده شده اند که با عتبار ظاهر موهم تضاد اند وجمع کردن امور تناسبه را که بطور تضاد نباشد تناسب ومراعات النظیر وتوافق وایتلاف وتلفیق گویند چون گل وسنبل وشجره وسبزه وامثال آن وهرگاه دو معنی را که باهم تناسب نباشند بدو لفظے تعبیر کنند که بمعنے دیگر تناسب دارند چون معنی محبت وماه در نمیصرع ع بهر ماهرویان آتشے در سینه افگندم + این را ابهام تناسب نامند تا چه در معنی محبت وماه هرچند تناسب نیست اما چون بلفظ مهر تعبیر یافته که معنی دیگرش یعنی آفتاب مناسب ماه است موهم تناسب است وهمین حال است در شیرینی وملاحت وشور بهر دو معنے

مقصود یعنی مرغوب بودن گفتار و لطف کلام و غوغا اما با اینهمه رعایت محسنات حاصل فقره نهایت ارزال است در رتبه و نازل است در مرتبه چه ماحصل آن غیر ازین نباشد که شور مرغوبی گفتارش نمک مائده لطف کلام است و ظاهر امر او از کلام کلام ممدوح خواهد بود پس بودن شور مرغوبی گفتار ممدوح نمک مائده لطف کلام ممدوح بر کدام لطف مے افزاید و باین همه مرغوبی از غوغای گفتار ممدوح لطف کلام او چه طور افزون خواهد گردید و بجا باشد که ملاحت بمعنے حقیقے بود درین صورت در ملاحت و شور ابهام تناسب و در ملاحت و شیرینی بمعنے مقصود ابهام تضاد خواهد بود و براین تقدیر معنے فقره چنان بر کرسے بیان خواهد نشست که در مرغوبی گفتارش شوریست که نمک ازان ملوحته میگردد و ایمعنی نسبت باول قدرے نمک مائده حصول است اما طباق معنی باب که خیلی انصاف را نمک مائده استعداد کرده اند پی می برند که ایراد آن هر دو فقره از ظهوری بمزه و دور از کار است م نقطهٔ خامه ابهامش مهر گنجینه اسرارش ابهام پوشیده گذاشتن نقطه خامهٔ ابهام آن لفظ باشد که از خامه بود که بآن مهم نویسند م شعشعهٔ شعله توضیحش صیقل آئینهٔ اظهارش شعشعه مشهور یعنی پرتو آفتاب است اما صاحب منتخب گوید که در کلام عرب نیامده و صاحب بهار عجم گفته که بمعنی مطلق روشنی است و لهذا مضاف میشود بسوی شمع و شعله آفتاب و همین فقرهٔ ظهوری را بسند آورده صیقل بفتح اول و سوم مصقل و چون شعله اندک خمی در خود دارد آنرا بمصقل تشبیه دادن بر لطف کلام می افزایدم کام سخن در شکر افتاده شیرینی اداش ادا بالفتح رسانیدن و گذرانیدن و بیان کردن چیزی چون حکایت و فقره در شکر افتادن کام مجاز است و الا شکر در کام می افتد و این بطریق مبالغه است و ازین عالم است در شکر نهادن و غوطه در شکر زدن چنانکه ناصر علی شعر طوطیا نرا از لب لعل حلاوت پرورش ✤ غوطه در موج شکر چون بسته زو

منقارها ✤ نظیری ✤ زبان شکر نیت را مکیدن ✤ زبان تر کام در شکر نهادن ✤
پس مندفع شد اعتراضی که خان آرزو بر شعر شیخ کرده اند و هو هذا تا بوسه آن حسن گلوسوز
چه باشد ✤ نام لب او کام مراد در شکر انداخت ✤ که شکر در کام باشد نه کام در شکر و حاصل
فقرهٔ آنکه سخن را بآن شیرینی ادا کرده که کام سخن از غایت شیرینی در شکر غوطه خورده هم و
گردن صید معنی در کمند انداز رساش انداز قصد و آهنگ و چون قصد بجاے میرسد آنرا
رسا گویند و بالعکس نارسا م دیدهٔ امید جانها بر جنبش لب بشارات سند تملیک دلها در
کف ابروی بشارت ش بشارت مژده دادن و بشارات جمع آن و در بعضے نسخه
مفردی نوشته اند و کذا اشارات و اشارات در فقرهٔ ثانی و لب بشارت بادنی ملابست
لبے که بدان اشارت و مژده دهند و همچنین ابروی اشارات یعنی ابروی که بدان اشارت
نمایند تملیک از تفعیل خداوند چیزی گردانیدن کسی را د تملیک از تفعل خداوند چیزے
شدن و اینجا من حیث المعنی تملک باید نه تملیک چه مراد خداوند و مالک شدن است بر
دلهای خلق نه مالک گردانیدن بر آنها دیگری را لیکن در جمیع نسخه همچنان یافته مے شود
پس حاصل معنے هر دو فقره آنست که جانهای عشاق دیدهٔ امید خود را بر لب ممدوح
دوخته اند تا در حق ایشان کی بشارت مواصلت دهد و ابروی اشارت ممدوح سند
خداوند دلها شدن او در کف خود دارد یعنے چون ممدوح مالک دلهای خلق است سند
این مالکیت در کف ابروی اشارات اوست و مقصود آنست که اشارت ابروی او سند
مالکیت دلهاست و بر تقدیر تملیک میتوان گفت که ابروی اشارات ممدوح او را مالک دلها
ساخته و سند این در کف دارد اما طبع دقیق داند که سند در کف مالک باید نه در کف کسیکه او دیگر را
مالک گرداند اگر گوئی که در توجیه اول هم سند در دست ممدوح ثابت نشده بل در دست

ابرو گوئیم انجا مطلب اظهار مالکیت ممدوح است کو از دیگری باشد اما آن دیگر باشد که سوای کسے باشد که او در چیزی مالک سازد چه اغلب آنست که سند در کف باشد و گاهے کسے دیگر هم از طرف مالک متعهد اظهار شود اما این رسم نیست که هر که کسے را بر چیزی مالک سازد همان کس سند آن در کف دارد و اینمعنے ظاهر تر است و بهتر آنست که نسبت مالک شدن بسوی ابرو باشد نه بسوی ممدوح درین صورت همان تفعل مے باید نه تفعیل چه درین وقت ابرو را خود مالک شدن است نه مالک گردانیدن او کسے را و این معنی نسبت بهر دو معنی اول مناسب تر است م نثرش نثره رفعت شعرش شعری مرتبت ش نثره در منتخب نوشته که نام دو ستاره ایست که قریب یکدیگر اند و آن منزلی است از منازل قمر شعری بالکسر دو ستاره روشن اند که بعد از جوزا بر آیند یکے را شعری عبور خوانند و دیگری را شعری عمیصا مشهور شعری عبور است کذا فی منتخب و تجنیسی که در لفظ نثره و نثر شعر و شعری است ظاهر است م هر حرفش فصلے و هر فرعش اصلی ش فصل بودن هر حرف باعتبار کثرت معانی است و اصل بودن هر فرع باعتبار متفرع بودن و فروع دیگر است ازان م سخن را بار خاطر بود کوهے ✤ نبودش صاحب صاحب شکوهے ش حرف را مفید معنی اضافت است ای بار خاطر سخن و حاصل معنے انکه با وصفیکه صاحبان سخن بیش از شمار بوده اند اما چون هیچ یکے ازان صاحب شکوه نبود بار خاطرے که سخن را ازین بهم رسیده بود بسبب گرانی حکم کوه داشت و شاید که را بمعنے برای باشد یعنی بار خاطر برای سخن حکم یک کوه پیدا کرده بود م عروسے بود از پیرایه عارے ✤ ز سخت پست خود ورشه مساری ش عروس زن و مرد نوکتخدا اما در عرف بر زن بیشتر اطلاق کنند پیرایه بیاے مجهول بمعنے زیور و آرائش از طرف نقصان همچو سر تراشیدن

و اصلاح کردن و شاخ زیادتی درخت بریدن و این مشتق است از پیراستن بکسر که
بهمین معنی است چه پیرایه حاصل بالمصدر آنست و های نسبت در و زیاده کرده اند
و در برهان گفته که در جمیع این معانی بفتح هم بنظر آمده پس گوئیم که این مشتق از پیراستن
خواهد بود که مرکب است از پی و آراستن چه هرگاه آرایش درختی خواهند فضله و افزونی
را از بی درخت ببرند و غالب آنست که در اصل بالفتح باشد و بکسر هم استعمال یافته
پس گفتن صاحب نوادر المصادر در حق پیراستن بکسر که لغتی جداگانه خواهد بود ضرورت
ندارد و ازین تحقیق و هم ازین رباعی استاد عنصری که در وقتی که سلطان محمود ایاز را بریدن
زلف حکم داده و بعد ازان بیطاقت گشته بهمت غم زدای سلطان گفته است رباعی

گر عیب سر زلف بت از کاشتن است ✤ چه جای بغم نشستن و خاستن است ✤
جای طرب و نشاط و می خواستن است ✤ کار استن زلف ز پیراستن است ✤

معلوم میشود که آراستن مطلق زیب دادن است پس کسیکه ضد پیراستن گفته ثابت نمیشود اما
احتمال دارد که بمجاز بمعنی مطلق زینت مستعمل شده باشد بهر کیف پیرایه همان زینت باشد
که از نقصان بود اما در استعمال اساتذه جا هایل قاطبته بمعنی زیوری است که افزوده شود سعدی
گوید بیت حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد ✤ علی الخصوص که پیرایه بر و بت بندد ✤
پیرایه پوش و پیرایه بند و پیرایه سنج برافزایش چیزی دلالت دارد نه بر نقصان امیر خسرو گوید
شعر نکو رو که زیور نه بندد بدوش ✤ بسی بهتر از زشت پیرایه پوش ✤ و لفظ عاری در
مانحن فیه و قوله سراپا گردن و گوش عروس است نیز همین معنی میخواهد آمد یعنی بر اینکه قوله از
پیرایه عاری خبر ثانی و مصرع ثانی بتقدیر معروف بر خبر ثانی است از بود که فعل ناقص است
و خبر اول عروس که مقدم است بران و ضمیری که در فعل است اسم آنست و می تواند که قوله

از پیرایه عاری حال باشد از فاعل فعل که ضمیر است مصرع ثانی خبر ثانی آن فعل و سار در شهر سار یعنی خداوند است کذا فی البرهان هم کنونش آسمان در پای بوس است + سراپا کردن و گوش عروس است ش در بعضے نسخه بیای تحتانی و در بعض بدون یا اما چون پابوس خود معنی مصدری دارد احتیاج بتحتانی نبود غنی گوید ع پاے بوس سیل از پا افگند دیوار را + باید دانست که سراپا در جمیع بدن و بقرینه مقام ضمیر غائب محذوف شده ای سراپایش کذا و کذا پس مبتدا و خبر است و کلمه است حرف ربط و باشد که سراپا بمعنے سرتاپا بود و کلمه است فعل ناقص و گردن و گوش عروس خبر آن و قوله سراپا متعلق بفعل بهر کیف گردن و گوش عروس در ظاهر خبر مبتدا است یا خبر فعل ناقص اما در حقیقت مشبه به است و این طور بسیار است چنانکه رخش گل است و موئش سنبل و تخصیص گردن و گوش از برای آنست که زیور نسبت بدیگر اعضای عروس برگردن و گوش افزون تر باشد م لالی حقه پروین سپند است + خیال شاه والا پس بلند است ش لالی بروزن معالی مروارید های بزرگ جمع لولو و فارسیان لال بروزن جمال بحذف یای تحتانی نیز استعمال کرده اند شعر زبانرا گرفت استاد فرخ + چو رشته که پنهان شود از لال + طالب املی ؎ سخن نمی گویم بوصفت + کلامم بر سر عقد لال است + ز عجز خود فراهم کرده لطفم + عرقهای جبین انفعال است + حقه بالضم و تشدید قاف ظرف از چوب و جز آن که در و مروارید و لعل و معاجین و مانند آن در آن کنند کذا فی منتخب پوشیده نماند که لالی حقه ترکیب مقلوبی است از عالم گیهان خدیو و اضافت لالی حقه بسوی پروین تشبیهیه است که جمهور آنرا بیانی تعبیر میکنند و حاصل کلام آنست که پروین که حقه لالی است بجهت دفع گزند خیال ممدوح سپند است و شاید که لالی حقه صفت خیال بمنزله موصوف و پروین سپند

صفت آن باشد واین ترکیب مثل سلیمان سریر وسکندر تخت ای خیال او لالی حقه ایست
وچنان لالی حقه که پروین سپند است یعنی سپند او پروین است وشاید که در آخر لالی حقه یای
تنکیر و در لالی حقه و پروین واو عاطفه مقدر وبعضے از نسخ واو هم یافته میشود پس معنی آن
چنین باشد که خیالش حقه لالی است وچیزی است که سپند او پروین است و بر تقدیر واو
انهم توان گفت که لالی حقه و پروین همه سپند خیال اوست والله اعلم بالصواب ص
ز شاگردیش استادان سخن ساز ✤ نزاکت راز نازش نازبرناز ✤ ش زای تازی سببیه
است ای استادان بسبب شاگردی او سخن ساز گشته اند وشاید که چنین گفته شود که او استادان
سخن شاگردی او می سازند ای بشاگردی او اقرار میکنند در نصورت حرف زای تازی
مفید معنی اضافت باشد ومضاف سخن ومضاف الیه شاگردی ونازبرناز در مصرع ثانی
محتمل بدو معنی است یکی افاده کثرت ناز از عالم آه برآه وآواز برآواز ای نزاکت بسبب
آن که در طبع اوست نازبرناز ای فخر بر فخر میکند دوم اینکه برناز فخر میکند یعنی بسبب طبع او
نزاکت بآن نزاکت رسیده که برناز هم ناز فخر دارد ای بناز می گوید که نزاکتے که در من بهم رسیده
در تو نخواهد بود ومیتواند که نازبرناز افاده کثرت ناز باشد و فخر نزاکت از طبع او بنا بر اکملیت
طبع او باعتبار درجه نزاکت بلی این توجیه نسبت باول بهتر است یا بعضے برچنانکه درین شعر
حافظ علیه الرحمة شعر اعتمادی نیست بر کار جهان ✤ بلکه از گردون گردان نیز هم ✤ هر چند
بجای از برهم نیز موزون است اما منقول همان حرف از است ولهذا نیکچند بهار در جواهر الحروف
در مثال از بمعنے برهمین شعر خواجه بسند آورده پوشیده نماند که لفظ نزاکت تراشیده فارسیان
است از ماده نازک که بطلم زای معجمه بمعنے نرم وپاکیزه وباریک است واین مرکب است
از ناز بمعنے نور سیده ونو خیز وکاف تشبیه وچون چیز نور سیده نرم وملائم باشد هر چیز

ملائم و نرم را نازک گفته اند و غالبا معشوق را هم نازک از نیجهت گویند یا بسبب نسبت
که بمعنی استغنا و انداز معشوقانه باشد و چون مردم از چیز بسیار ملائم و نرم حذر کنند و بآن
دست نبرند تا مبادا باندک صدمه خراب شود مجازا کاری را که دشوار باشد و برنیاید نیز نازک
گفته اند سنیر گوید بیت بخون خویشتن غلطم که خوی یار نازک شد ✤ چه طرف از زندگی
ببندم که برمن کار نازک شد ✤ چون خوی یار را نازک و ملائم گفته نازک شدن کار باعتبار
معنی ملائم آن طرفی از لطف دیگر پیدا کرده و این بر سخن فهم پوشیده نیست و نازک بمعنی نزاکت
هم آمده مثل نازک مآبی بمعنی نزاکت مآبی در شعر طغرا اشعر گل رخسارش از نازک مآبی ✤
زبرگ لاله دارد آفتابی ✤ اما چون افاده معنی مصدری در غیر ترکیب این جائز نیست چه
نتواند گفت نازک او بمعنی نزاکت او و چون برین قیاس پس از قبیل استعمال اسمای جامدی
باشد که در جاها بمعنی مصدری از آنها بحسب مقام مستفاد شود چون روز بمعنی روز شدن
و گردره بمعنی گردره بودن و افضل الاشکال بمعنی افضل الاشکال بودن نظامی بیت
شبی کآسمان مجلس افروز کرد ✤ شب از روشنی دعوی روز کرد ✤ ای دعوی روز شدن
کرد ✤ گر آلوده گردیم اندیشه نیست ✤ که جز گردره خاک را پیشه نیست ✤ ای جز گردره بودن
ظهیرای تفرشی در نثری که در تعریف باغ عباس آباد گفته بے آرد نثر جمال با کمال زلالش
در پیرایه افضل الاشکال نیل بدنامی نقصان بر چهره تمام کشیده درین صورت در حق ملا
طغرای مشهدی گفتن نیکپند بهار که استعمال نازک مآبی بجای نزاکت مآبی سهو الفکر است
وجهے ندارد هم حلاوت چاشنی گیر بیانش ✤ بشیرینی موظف از زبانش ش
چاشنی گیر آنکه از طعام برای تمیز اندک بخورد چه چاشنی همان طعام اندک است که بجهت
تمیز بچشند هم چنان شیرین کند سه حرف حظی ✤ که شیرینی شود در گوشمالش ش

سر کردن شروع کردن ولفظ شیرین در ترکیب حال واقع شده و سر کردن حرف
از عالم سر کردن سخن وحکایت و داستان وافسانه وشکایت وشکوه واشال آنست
پس چنانکه بعضے ازنافهمان روزگار سر رازائد و حرف خطل را مفعول شیرین کردن میگویند
وبعضے بجای سر لفظ هر که ترجمه کل افرادی است می نهند نهایت دور از کار است هم
بان سیگفنے از کاه آور دیاد ۴ که کوه از بار رشک آید بفریادش سنگینی بمجاز بمعنے متانت
هم نساز ولفظ گل در گفتگو درج ۴ نساز تا در و صدر نگ وبو خرج ش ای کلامش
آنچنان آنقدر سرمایهٔ رنگینی که تا در لفظ گل صدرنگ وبو صرف نکند شایسته آن نمیداند
که در کلام خودش درج نماید وعبدالرزاق مینے گفته که در گفتن گل صدرنگ بود در کلام صرف
مینماید تا دلیل باشد بر وجود کل استنے وحق آنست که سیاق کلام سابق مے خواهد که مصنف
چنان می گفت که اگر گل در کلام خود درج سازد صدرنگ وبو در لفظ گل صرف کند واین
اثر کلام اوست وشاید که تا برای علت باشد یعنے لفظ گل را درج نمیکند برای اینکه چون
لفظ گل بسبب بیرنگی شائسته درج کلام نیست مبادا اول محنت سعی کردن در رنگین آن
لفظ بر سر افتد اما خالی از رکاکتے نیست واگر بجای نساز منفی در هر دو مصرعه مثبت
گفته آید وحرف تا برای علت معنی شعر موافق سیاق ابیات سابقه شود اما عبارت بسبب
زیادت موحده از پایهٔ فصاحت بیفتد هم بجام شوق گردد باد پیمان ۴ دهد در قطره سر طوفان
دریا ش سر دادن رها کردن پوشیده نماند که درین شعر تعریف صاحب عرفان بودن
ممدوح میکند وباده عبارت از عرفان ست چه باده که بجام شوق پیموده شود این باده
که معروف نباشد وطوفان دریا طغیانی که در دریا پدید آید وحاصل شعر اینکه شراب
معرفت الٰهی را بجام شوق میکشد و در قطره آن شراب طوفانی که در دریا پدید سر میدهد

ای قطرهٔ آن شراب معرفت چندان کثرت آب دارد که مثل دریا بطوفان مے آید اما آنچنے
مناسبت بمقام ندارد و شاید شوق عبارت از شوق سخن باشد و ماده عبارت از بادهٔ معانی
بود و این هر چند مناسب مقام است اما خالی از تکلف نیست م بحرف آورده ترکیبش ثنارا
ستانت گشته آکت این بنارا **اشش** بهترین توجیهات درین شعر آنست که این شعر در
تعریف خوبی تراکیب سخن ممدوح واقع است و ظاهر است که خوبی سخن همان خوبی تراکیب
است چه سهتے تراکیب سخن را نا مرغوب میگرداند حاصل شعر آنکه تراکیب او با سلوب
نیک در سخنش واقع شده ثنارا گویا ساخته چه جاے اینکه کسے دیگر به ثنائے او گویا شود
و متانت خود برائے بنائے این تراکیب آله گردیده و ادلاً متانت بنا بواسطه آلات می باشد
م سخن از فکر حفظ مرتبت رست ✤ ز ترتیبش بجای خویش بنشست **شش** ترتیب
نهادن چیزی است در مقام او حاصل آنکه سخن از فکرے که برائے حفظ مرتبه خود میداشت
فارغ شد چه از ترتیب او در جاے که مے بایدش نشست تمکن اختیار کرد یعنے چون ترتیب
او سخن را در مقامے که لائق او بود نشانید و او را مرتبه که میخواست میسر آمد دیگر از فکر حفظ
مرتبه فارغ شد و شاید که بجاے خویش نشستن بفراغ بالے نشستن باشد پس
معنے مصرع آن باشد که از ترکیب او فارغ بال شد و دیگر فکر حفظ مرتبه اش نماند م
بروگر عیب بین چشمے کشاید ✤ دگر زد جز هنر چیزے نیاید **شش** یعنے ممدوح از بسکه سخن
را از همه عیوب پاک ساخته و سراسر هنر گشته الحال اگر عیب بین برادچشم کشاید بجاے
عیب هنر خواهد دید یا این شعر خود در صفت ذات ممدوح بود یعنے چون دانش سراپا
هنر است عیب بین از و جز هنر نخواهد دید یا بعد ازین صفت بنی به بین پرهیزے ممدوح
از عیب بین مسلوب خواهد گشت پوشیده نماند که کشاید ماخوذ از کشودن است چون نمودن

ونماید وامثال آن نه از کشادن وظاهر اکشادن مصدر جعلی است از کشا بالحاق وو یای
تحتانی ونون چه یک یا بنا بر افادهٔ معنی مصدری ویک یا بنا بر قاعدهٔ مقررهٔ ایشان که هرگاه
بعد از کلمه که آخرش الف باشد یای تحتانی از مدیای دیگر برای احتمال کسره که پیش ازیا
البته باید زیاده کنند چون سرایدن پس بکثرت استعمال حذف شده کشادن باقی مانده
وتنها کشادن نساخته اند چه دن بدون یا ملحق نشود وشاید که کشادن بلغتی دیگر باشد وچون
بنا بر این قاعده که الف از بعض مصدر ومضارع وامر ساقط شود چون افتادن ومیفتد
مضارع وامر کشادن کشد وکشش میشد والتباس مضارع وامر گشتن بهم میرسد لهذا این هر دو
حرف را از کشادن نیز مصدر ت کشاید وکشاکه از کشادن ساخته بودند والله اعلم بالصواب
هم دار جله حقوقی که بر اصحاب عقل وفرهنگ وارباب نغمه وآهنگ ثابت ولازم ساخته آنست
که بترتیب وتسوید کتاب نورس پرداخته وسامعه وناطقه را بخواندن وشنیدن آن نواخته پس
اصحاب عقل وفرهنگ اهل سخن نورس کتابی از مصنفات ممدوح که این رساله دیباچه آنست
نواخته یعنی نواز ش ساز مناسب نغمه است که صنعت توریه است وآنرا ایهام گویند هم والتزام
این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشها که درین اشعار در
تار بسته شده حلقه اثر بر درد لها کوبد پوشیده نماند که در بعضی از نسخ نوی نغمه ها ودر بعضی
نوی نغمات ونقشها بواو عاطفه ودر بعضی نغمات نقشها باضافت نغمات بسوی نقشها واین
بیجا است چه نغمه ونقش مترادف اند ودر نسخه صحیحه تری نغمات ونوی نقشها ودر بعضی نسخه
بعد از نقش لفظ نورس هم یافته شده اما بقرینه قوله برین اشعار در تار اضافت نقش بسوی
نورس ضرورت ندارد واین اشعار عبارت از اشعاری که بادشاه برای سرودن مصنف
فرموده در کتاب نورس مرقوم نموده وحلقه کوفتن کنایه از طلب فتح الباب کردن چه مقرر است

که هرگاه بر درکسے رسند حلقۂ آہنی راکه بر درنصب باشد برتخته دربکوبند تا صاحب خانه بدان مطلع شده بیرون آید واین را حلقه زدن نیزگویند واضافت حلقه بطرف اثر باونے ملابست است ومراد آنست که حلقه بر درِ دل کوبد برای اثر نه حلقه که مختص باثر است چه این وجه معنی ندارد ونسبت کوفتن حلقه بطرف تری نغمه ونوی نقشها از روے مجاز است مخفی نماند که چون در فقرۂ سابق ترتیب وتسوید نورس برای فواید واهل نغمه واصحاب فرهنگ که عبارت از اهل سخن است قرار داده درین فقره رعایت هر دو امر را بیان میکند ومیگوید که ممدوح ما در تصنیف کتاب نورس التزام اینمعنے نموده که چنانچه برابر فواید اهل عقل و فرهنگ معانی آبدار ومطرا چنان در عبارتش صرف شده که تازگی آن معانی الفاظ را نیز مطراساخته همچنین نغمات وسرود ها که باشعار نورس متعلق کرده بطرزی ساخته شود که نوی آن در دلها اثر نیز تواند کرد م بیاد نفس گویندگان گرد غم های نو دکهن از زوایای خاطر شنوندگان روبدش گوینده بمعنی سرانیده چه گفتن بمعنی سرودن نیز آمده سعدی گوید بیت یکے پنج بیتم خوش آمد بگوش ✤ که میگفت گوینده خوب دوش ✤ ای دوش از پنج بیت را سرائیده که آواز خوش داشت می سرائید وفاعل دید درین فقره نوی نغمات است م از شاه دکن جهان نشاط آباد است ✤ خاک غم از آب نغمه اش برباد است **شش** بر باد بجاز تلف و صنایع نه بمعنی حقیقی خود چه از آب خاک برباد شدن که عبارت از بلند شدن خاک است نمیتواند شد ووجه تشبیه درغم وخاک گران جانی است ودر نغمه وآب تری وتازگی م ارباب ترانه کهنه شاگردانند ✤ آنکس که ازو نوشده طرز او ستاد است ✤ **شش** ارباب ترانه عبارت است از کسانیکه در باب نغمه دستگاه تمام وکامل داشته باشد نه مطلق صاحب ترانه واز و نوشده باینمعنے است که از و نو شاگرد شده ومحصل فقره اینکه ارباب ترانه شاگردان کهنه

ممدوح

ممدوح انداگر باین کمال رسیده اند عجبی نیست چه هرگاه مشق بکهنگی رسد البته کمال حاصل
شود عجب اینست که هرکه شاگرد نواوست در طرز استاد میگردد و مراد از طرز طرز نو و اختراعی است
ای در اختراع و طرز موسیقی بپایهٔ استادی میرسد و حاصل تقریر انچه عبدالرزاق یمنی نوشته
اینست که ارباب طرانه شاگردانند و کسیکه باین صفت باشد که طرز نغمه از و نو شده باشد
استاد است و این شخص نیست مگر ممدوح مولف گوید که اراده ممدوح درین تقریر بطریق
کنایه است هرچند این تقریر روبراه است اما اگر بتعمق نظر دیده شود عبارت کهنه شاگردانند
همان معنی را که بنده نوشتم میخواهد اما تامل ضروری است م وجه تسمیه این کتاب هندیان
نه شیره مجتمع را نورس سے گویند ش بدانکه رس در هندی بمعنی شیره است و بهر کیفیت و
لذت نیز اطلاق سے کنند و این کیفیات که در فن موسیقی اهل هند متعارف است منحصر است
در نه مثلا سنگارس بکسر سین مهمله و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و باس رس
بهای هوز و الف و سین مهمله و امثال آن و چون کتاب مذکور مدون درین فن بر معرفت
رسهای مذکوره هم شامل باشد م فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش را دانند بجاست
ش نورس بمجاز نورسیده م و بانیمعنی که این شاهد بی عیب بجلوه گاه ظهور نورسیده نورس
خوانندش هم رواست ش نورس درینجا بمعنی مطلق نورسیده است م قیاس مسمی ازین
اسم گیرش یعنی هرگاه اسم بآن خوبی و لطافت و جامعیت است مسمی که کتاب نورس است
بکدام خوبی و جامعیت خواهد بود م فضای دیدن بصفحاتش گلشن است ش دیدن اگر
مبنی الفاعل باشد بمعنی دیدن مردم است بر صفحاتش را و اگر مبنی المفعول بود بمعنی دیده شدن
کتاب باصفحات است و صفحات بقرینهٔ خود بصفحاتش الخ مفهوم میگردد و فضای دیدن
شاید که فضای باشد که دیدن دران واقع شود و شاید که اضافتش بیانی باشد و این اعتبار

محض خواهد بود م وسواد خواندن به بیاضش روشن ش سواد ملکه عبارت خواندن کسے
که این ملکه داشته باشد گویند سوادش روشن است یا سوادی دارد و ماخذش همین معنے
حقیقی سواد است که سیاهی باشد چه خط سیاه می باشد و خواندن عبارت بی آشنای خطوط
حاصل نمیگردد بیاض در اصل بمعنی سفیدی است و بمجاز بمعنی براورق سفیدی که مخصوص
برای نوشتن اشعار و غیر آن باشد نیز اطلاق کرده اند و بعد ازان براوراق مکتوب هم
باعتبار ماتقدم و این مجاز در مجاز باشد و رعایت تضاد که در سواد و بیاض است ظاهر است
م هر صفحاتش چمنی برگش لفظ و لکش و هر سطرش نخلی بارش معنی نیش ش چون صفحه را
چمن گفته متعلقات صفحه را که سطر و لفظ و معنی و امثال آن باشد نخل و برگ و بار و امثالش
تشبیه داده و از ینجا تا قوله شگفتگی به نسبت پی پر بار همین سیاق مرعی است کما سبجی غنش
بالفتح و تشدید شین در اصل بمعنی خیانت کردن خیرخواهی خالص و بیغرض نمودن و ظاهر
کردن خلاف انچه در دل باشد کما فی منتخب و بمجاز بر هر چیز غیر خالص اطلاق کنند م بلبل
فصاحت بر گل نزاکت تحریر در تقریرش در بعض نسخ حرف در پیش از لفظ تحریر واقع است و
تحریر مضاف است بسوی تقریر پس تحریر بمعنی آواز پیچیده و آواز کشیدن موسیقیان خواهد بود
و تحریر تقریر تحریری که در تقریر بود و ماحصل فقره انکه بلبل فصاحت بر گل نزاکت در کار
تحریر و تقریر مصروف و سرگرم است و در بعضے نسخه حرف در مابین تحریر و تقریر و نزاکت
مضاف است بسوی تحریر درین صورت تحریر بمعنی نوشته خواهد بود چه مصدر بمعنی مفعول
نیز آید و برین تقدیر حاصل فقره ظاهر است م نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان
و در زنجیرش نظاره بالفتح و تخفیف طای مهمله نگریستن اما فارسیان بمعنی نگریستن به تشدد
بمعنی نگرنده تخفیف نیز استعمال کرده اند عرفی گوید شعر نظاره چهره حسودت ✦ وجه غشیان

آفرینش ✤ خاقانی گوید شعر مایم نظارگان غمناک ✤ زین حقه سبز مهره خاک ✤ و نیز انحن فیه
مصدر است خواه مخفف خوانند خواه مشدد و لهذا یای نسبت بآن لاحق کرده نظارگی یعنی
نگرنده استعمال کردندم سنبل حرفش از آه ناشکیبان سش ✤ شکیب هرچند در کلام اساتذه
مستعمل است اما من حیث القیاس بی شکیب است چه هرچه بمحمول بالمواطات باشد آن
منفی نبود والا بی چون ناعاقل و بی عقل همچنین در دیگر الفاظ مثل نافهم و ناکاره
و ناتوان و امثال آن مولوی نورالله شارح گلستان استعمال این کلمات را غلط گفته
گوئیم اگر هست غلط عام و استعمال آن در خود روا است نه غلط عوام هم بنفشه نقطه اش
از خال لفریبان سش بنفشه بفتحه اول و ضم اول هر دو آمده و تشبیه آن با عتبار شاخها به پنجه
و سرمه دان با عتبار سیاهی و موی و خط و زلف و بالعکس شائع است اما بنفشه نقطه
کما فی نحن فیه با عتبار جعودت و تعقد شاخهای بنفشه خواهد بود م از ترشح طراوت کلمات
نهر سطر مالامال آبحیات سش پر گردیدن نهر سطر بآب حیات کنایه از آنکه طراوت کلمات
آن کتاب جان بخش است فافهم م خضر تشنه سیرابی اداسش خضر بالکسر نام پیغمبری است
مشهور و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و سبزه و نام پیغمبر مذکور کذا فی منتخب دفارسیان
بکسر اول و بفتح دوم نیز استعمال کرده اند پس تصرف ایشان همین فتحه ضاد باشد در خضر
بکسر اول و سکون ضاد و یا در تبدیل فتحه خا بکسره و قلب کسره ضاد بفتحه در خضر بفتح خا و
کسره ضاد و الله اعلم تشنه بمعنی عطشان و بمعنی مشتاق و آرزومند مجاز است شعر گربدانی
چه قدر تشنه دیدار توام ✤ خواهی آمد عرق آلود در آغوش مرا ✤ ادا بمعنی انداز و مراد ادای
کلام است م مسیحا مرده جان بخشی هواش مرده ظاهرا از قبیل کشته بمعنی مشتاق و آرزومند
است چنانکه گویند فلانی کشته فلان چیز است تشنه در فقره اول و مرده درین فقره نسبت بخضر و مسیحا

از مناسبات یا از طباق و تضاد باشد نظر برانیکه خضر تشنه نیست و مسیحا زنده مے کند
چه گاهے متعلق مضاد ذکر کنند نه مضاد کما قال الله عز وجل اشداء علی الکفار رحماء بینهم
چرا که رحمت مقابل شدت نیست بل که مقابل نرمی لینت است آری رحمت مسبب است
از نرمی ولینت واین بر ماهران فن بلاغت پوشیده نیست ونسبت هوا به کتاب نظر بگلشن
قرار دادن آنست م نکته های سربسته غنچه های برجسته ش برجسته یعنی شوخ ونسبت آن
به نکته مجاز است م رنگینی بشقائق در کارش شقائق جمع شقیقه یعنے برق منتشر ورافق
دیعنے گل مشهور اسم جنس است جمع نیست چه اگر جمع بود شقیقه خواهد بود یا شقیق یعنی
کل مذکور باشد وحال انکه یعنے گل مذکور نیست مگر شقائق ویای که در آخر شقائق است مصدری
است وحاصل فقره اینکه رنگینی عبارتش در کار شقائقی ست ای کار شقائق میکند م
شگفتگی به نسرینی پربارش در اکثر نسخ بشیرینی یعنی حلاوت بالحاق بای موحده الصاق و
این از اغلاط ناسخین است وصحیح نسرینی که بیای مصدری یعنی نسرین بودن ونسرین نام
گلی است معروف که سفید وکوچک وصدبرگ میباشد وآن دو نوع است یکی را گل مشکین و
دیگری را گل نسرین گویند وبعربی ورد الصینی گویند کذا فی برهان وپربار در عوام بای فارسی
مضموم مشهور است وصحیح بای موحده تازی مفتوح چه بار یعنے شاخ وپرشاخ آمدن ثمر
وگل وبرگ وغیر آن ظهور است فافهم وبای موحده قبل از نسرینی یعنی برای م بیت ز
رنگینش گل در غازه جوئی ✤ ز سیر ابیش مل در تازه روئی ش غازه یعنی آن سرخی است
که زنان بر رو مالند وآنرا گلگونه بهر دو کاف فارسی وگلغونه باول کاف فارسی وثالث
غین معجمه وکلغچه والغونه بالف ممدوده وغین معجمه والغونه باواو بجای همزه نیز گویند ظاهرا
گلغونه بغین بسدل کلگونه والغونه مرکب از ال یعنی سرخ وغونه همان مبدل گونه وواو ال

مبدل آل که بجز آن را بدل کرده اند هم کسے زنیسان تواند ساخت گلزار ✤ که چیسند
چون خلیل از نار گلنارش ظاهر اکاف در مصرع ثانی بیان کسے است وعبدالرزاق
یعنی تقریر دیگر کرده که این شعر مشعر بر سوال وجواب باشد وکاف بمعنی هرکه وهرکس یعنے
آن کس را آن طاقت است که چنین گلزار تواند ساخت جواب میدهد آری انکه مثل خلیل چنین
وچنان کند ورکاکت این توجیه ظاهر است م مگو نورس که فردوس برین است ✤ نه تنها
خلد رضوان هم برین است ش در بعضے نسخه در مصرع ثانی درین بحرف ظرف
ودر بعضے برین بحرف استعلا است برتقدیر اول معنے این شعر چنین باشد که کتاب
نورس تنها خلد نیست بلکه رضوان هم درین موجود است وآن ذات ممدوح باشد
وخلد گفتنش بنابر فردوس گفتن آنست در مصرع اول وتغایر در مبدل ومبدل منه
باعتبار ترادف درست است کما قال المصنف فی غیر هذا المقام نثر زهی حشمت
که اگر آسمان را از حصار نقش برجی دانند فلک را پایه باشد وبرتقدیر ثانی معنے
آن چنین باشد که کتاب نورس تنها خلد نیست بلکه رضوان که در [illegible] هم
[illegible] اما این قدر هست
[illegible] شاه سخن رس ✤
[illegible] سخن رس
[illegible] سخن رس
[illegible] نغمها ازین جهت
باشد که نغمه دلکشاه برای سرودن حاصل نمے شد کما لا یخفی م زان حق وطبع
بفرمان ✤ سخن را کرد جسم ونغمه را جان ش بفرمان صفت طبع وموصوف
باصفت معطوف، برحق درینصورت فرمان مضاف بسوی طبع نیز باشد اما نسبت

فرمان بسوی طبع مناسب نیست تکما لایخفی علی الفهیم و شاید که معطوف بر فرمان باشد و هر دو در تحت بای موحده یعنی بموجب فرمان حق و باستعانته طبع سخن را جسم ساخت و نغمه را در ان جسم بمنزلهٔ جان کرد و سخن عبارت از سخنی است که آنرا نغمه می سرایند مثل غزل و ریخته و امثالش فقیر الله قادری سخن مطلق گرفته و گفته که ممدوح در جمیع علوم راگ را جان مے داند و بر اهل فهم رکاکت آن ظاهر است پوشیده نماند که در بعضے نسخه ساخت جسم و در بعضے کرد پیکر واقع است مقابلهٔ جسم و جان خود را آمده است و چون پیکر نیز بمعنے جسم است بدان نیز مقابله درست شده ✤ م ره پژمردگی بر تازگی بست ✤ چه نقشے در بلند آوازگی هست ✤ ش فاعل بست در مصرع اول نقش است که در مصرع ثانی است و فاعل بست در مصرع ثانی ضمیر است عائد بسوی ممدوح ای ممدوح چه نقشے بصفت بلند آوازگی بست که آن نقش ره پژمردگی بر تازگی بند نموده یعنے بسبب نقش مذکور پژمردگی بر تازگی راه نمیتواند یافت ✤ م بخورشید درخشان پرتوے داد ✤ نوے را طرفه تشریف نوے داد ✤ ش یای تحتانی در پرتوی در مصرع اول و یاے هر دو نوے در مصرع ثانی مجهول است و نوا فعل عبارت از خورشید و نو ثانی صفت تشریف و فاعل داد کتاب نورس و حاصل انکه نورس در فروغ بآن مرتبه رسیده که بآفتاب پرتو داد و آفتاب با انکه نو بود آن را هم طرفه خلعت نو داد که عبارت از زاد یا دیر تو است و شاید که در مصرع ثانی نوی اول بیای معروف مصدری باشد بمعنے تازگی درین صورت مصرع ثانی را با مصرع اول هیچ علاقه نماند و شعر دو لخت میگردد یعنے آفتاب را چنین گرد و تازگی را هم خلعت نو داد ✤ م کشد صد داستان هر صفحه در لب ✤ ورق را گر زنند انگشت بر لب ✤ ش انگشت بر لب زدن عبارت است از تحریک بر سخن کردن عرفی گوید شعر زخمه هر چند

که انگشت زند برلب تار ✤ نغمه از بیم نیارد که برآرد آواز ✤ یعنی چون هنگام ورق گردانیدن
انگشت برلب ورق میزنند نورس ازبسکه مهیای سخن وصداست هرصفحه اش آن انگشت
زدن را استدعای سخن فهمیده صد داستان درلب خود کشد ومهیای نغمه سرائی گردد م
سطور ازرشته آواز دارد ✤ ورق از پرده های ساز دارد ش پرده های موسیقی هرچند
کیفیتیست اما چون آنرا بلفظ پرده تعبیر کرده اند بلحاظ معنی حقیقی پرده بورق تشبیه نموده
م سخن پاس شکوه وشان خود داشت ✤ که در دیوان شه دیوان خود داشت ش
ظاهر در مصرع دوم این بیت دیوان دوم بمعنی کتاب ودیوان اول بمعنی جمع شدن
گاه مردم که درعرف هند کچهری گویند وتوضیح این مطلب باین وجه میتواند شد که سخن کتاب
خود را در دیوان ممدوح داشت ازین معلوم میشود که پاس شکوه وشان خودمی داشت
چه اگر اینمعنی پیش نهاد نمی بود درینجا نمی آمد وکتاب خود را درینجا نمیرسانید ومیگوئیم که
دیوان بمعنی فریاد نیز آمده صائب گوید شعر دیوان عاشقان بقیامت نمیکشد
ایام خط تلافی بیداد مے کند ✤ ای فریاد عاشقان ودیوان نهادن بمعنی دادرسی کردن
ودیوان داشتن نیز ازین عالم معلوم میشود چنانکه در مطلع دیوان مصنف شعر
انگه خواهد داشت فردا رحمتش دیوان ما ✤ گشته فیضش آفتاب مطلع دیوان ما ✤ وقوله
دیوان داری جود وکرم هم ازین قبیل است که بعد ازین می آید غایت آنست که دیوان
خود داشتن آمد ورفت خود کردن بود در جای برای فریاد ودرخواه انصاف خود درینصورت
دیوان اول بمعنی کتاب شعر خواهد بود پس معنی شعر این باشد که سخن که آمد ورفت خود در دیوان
شعر ممدوح داشت ازین معلوم مے شود که مقید احتیاط شان خود بود وچه در دیوان او
احتیاط مراتب ملحوظ ومنظور است واگر اینمعنی پیش نهاد او نے بود در جاے دیگر میرفت

وظاهر است که آمد و رفت سخن جز در دیوان شعر نباشد و تقریری دیگر بخیال میرسد
که کاف در مصرع ثانی علت مصرع اول بود یعنی چون سخن در دیوان شعر ممدوح
آمد و رفت خودی کرد ازین جهت پاس شکوه و شان خودش بود که مبادا ادای مناسب
واجب این دیوان سرزند و ازان کسر شان من بهم رسد چه آن دیوان چون دیوان شه
است لحاظ واجب ضروری است و در بعضی نسخه بجای دیوان اول ایوان نوشته هرچند معنی
بیت درست می شود اما مناسبت فوت میگردد بلکه معنی هم بتکلف درست می شود چه
آمد و رفت سخن در ایوان باعتبار خوانده شدن آن خواهد بود و در دیوان شعر خود
موجود است م حروفش باد در قها جمله هم پشت ✤ که نهد هیچکس بر حرفش انگشت ش
ظاهرا با در مصرع اول بمعنی واو عاطفه است یعنی حروفش و در قها و تفصیلش در قوله
میان عدل او با عدل کسری گذشت و هم پشت آن دو کس که ممد و معاون یکدیگر باشند
چه هم یعنی یکدگر آید مثل همراه و همراز و نیکچند بار گفته که هم بر لفظی داخل شود که بطریق
مواطات محمول نگردد درین صورت پشت در هم پشت بمعنی امداد و معاونت باشد
یعنی ممد و معاون اگرچه با یکدیگر هم آمده هیچ بمعنی معدوم و لاشی و انداک و لهذا هیچکس
بمعنی ناکس آمده و ملک سنگ گوید شعر ✤ هرچند چون گل هوس نرم خسان داشتی کرد ✤
و با هم صلح هیچکسان نواهی کرد ✤ و ازین سبب دهن و موی میان معشوق را هیچ گویند
یعنی ندارم چیز و سخنان آن در فردی العقول شایع است بیت ✤ هی ندانم چاره فراق و
نیست عجب ✤ که نه هیچ عاقل خود کرده راند اند چاره ✤ و هیچکس بمعنی هم آمده سعدی گوید
ع که هیچکس نزند بر درخت بی بر سنگ ✤ و فی ما نحن فیه با یعنی است انگشت بر حرف
نهادن اعتراض کردن پوشیده نماند که ضمیر حروفش در مصرع اول باید بسوی

کتاب نورس است و در مصرع ثانی بطرف ممدوح و حرف در مصرع ثانی بدل از قوله
حروفش نیست بلکه جزو محاوره است والا حاصل معنی آن چنین باشد که حروف کتاب او را
هم پشت شده اند باین غرض که بزمانکسی انگشت ننهد و این مطلوب نیست بل مطلب آنست
که کسی بر سخن ممدوح معترض نگردد و اینمعنی دقیق است فهم آن را تعمق باید م نوسی ببال گو
خوش فارغ البال + که نورس کمنگی را کرد پامال ش نوسی مفعول فعل گو است
مقدم بران و خوش بمعنی بسیار و فاد غبال هر دو حال است شعر خدا پیرایه بخشد از قبولش
مصنون وار وزرد هر فضولش ش مصنون تخفیف همزه و اصل مصنون بهمزه بروزن
مفعول بوده فضول بالضم افزونی ها و زیادتیها جمع فضل و فضولی بیا انکه بلا یعنی مشغول
شود و زیاده سری کند و فضول بفتح اول نیز بمعنی فضولی و بهمین معنی در ما نحن فیه هم
از انجا که عواطف خسروانه و مراحم شاهانه شامل حال دور و نزدیک است اهل عراق
و خراسان را از ذوق اینمعنی محروم نخواست ش از انجا بمعنی ازان راه و ازان رو د
ازان سبب مراحم جمع مرحمت عواطف جمع عاطفت بمعنی مهربانی و خویشی و خسرو بضم اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنی ملک و امام عادل کذا فی برهان ذوق بمعنی
چشیدن و چاشنی و فارسیان بمعنی لذت و مزه استعمال کنند اینمعنی اشارت بسوی علم موسیقی
و حاصل فقره اینکه چون عاطفت بادشاهی هر دور و نزدیکش مبذول است لهذا منظور حضرت
ظل الهی چنان باشد که اهل عراق و خراسان مثل حضار دربار و سکان این دیار از ذوق
علم موسیقی بی بهره نگردند و درخواست که این نسخه را سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش
هر روز لوروزی کند ش داد در اول این با ضروری است چه این جمله معطوف است
بر جمله سابق پوشیده نماند که لفظ چون حرکت شرط ضرور است قبل از قوله این نسخه الخ

از کاف بیانیه در بعضے نسخه واقع است انا نظر بتبار علت در فقره لاحق مناسب نمینماید چه
این جمله لائق جزای آن نے تواند شد و در بعضے نسخه بای موحده بلفظ سیر نیز یافته شده
و این نیز مناسب نیست چه سیر عجم اتفاق افتد کفایت میکند و تا بتار فوقانے برای علت
ماسبق است ای اتفاق سیر عجم افتد بجهت اینکه مردمان ملک عجم که عبارت از فارس است
از درک معانی آن کتاب چنان مسرور شوند که هر روز نوروز دیگر کنند و معنے دیگر افاده بای
وحدت است که در آخر نوروزی است و نوروز بمجاز جشن و نشاط و در بعضے نسخه لفظ چون
پیش از قوله خواست که این نسخه الخ واقع شده درین صورت فرمان واجب الاذعان الخ
جزای آن خواهد بود ای چون بادشاه خواست که این کتاب یعنے نورس را اتفاق سیر
عجم افتد از بهر اینکه مدرک معانی این کتاب هر روز نشاط کنند لهذا فرمان چنین و چنان صدور
یافت و عبد الرزاق یمنی همین نسخه که لفظ چون پیش از خواست باشد گرفته و گفته که
بر این تقدیر مقارنت لفظ نخواست و خواست که از انجمله محاسن لفظی است از میان میرود
انتهی می گویم که باین قدر مفید شدن و از حصول معنی دیگر دست کشیدن کمی همت است
حالانکه صنعت طباق الحال هم از دست نمیرود گو مقارنت فوت شده باشد و عجب
آنکه حرف شرط را بجسد از کاف بیان خود اختیار کرده با آنکه نه جمله بدخول تاے علت و نه قول
فرمان واجب الاذعان الخ جزای آن میتواند شد فتامل و لفظ نوروز و عراق و خراسان
از مناسبات موسیقی است چه عراق مقامی است از مقامات دوازده گانه موسیقی و خراسان
نیز ازین شعر سعدی معلوم می شود که یکے از پرده بای مذکور است شعر در پرده عشاق
خراسان و عراق است ۱۲ از نجوه مطرب مکرده تزید ✦ و نوروز آوازه ایست از شش
آوازه که از پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد و از چهار نغمه حاصل شود م فرمان

واجب الاذعان عزصدور یافت مش فرمان ظاهرا مشتق از فرمودن است لیکن طریق
اشتقاق آن برئولف نکشوده اند شاید که چون فرما امر از فرمودن است وامروز معنی مصدری
هم مستعمل شود چون سپوز واندازو امثال آن دراصل فرما بمعنی حکم کردن خواهد بود
وپس ازان بمعنی حکم مستعمل شده ونون غنه بعد از الف لاحق شده چون زیبا وزیبان و
آسیا واسیان پس ازمرور زمنه بمعنی حکم بادشاهان بل بمعنی کواغذی که دران احکام بادشاهی
مرقوم شوند واستعمال یافته وشاید که مرکب از فرم بفتحتین بمعنی اندوه و دلتنگی آن وآن
کلمه نسبت باشد چون درحکم دلتنگی فرمان برتصور است لهذا حکم را بدلتنگی نسبت کرده فرمان
گفته باشند وبکثرت استعمال بسکون ثانی گشته والله اعلم بالصواب بهرحال فارسی زبانان
بتصرف جمع آن فرامین کرده انداذعان گردن نهادن وشتافتن باطاعت کسے هم که ایستادگان
پایه سریرعرش مصیر نقد قابلیت واستعداد خودرا بپای محک امتحان آورده شرحی بلفظ
مجمل ومعنی مفصل بپردازند وبعضے قیود مبنی برمصطلحات مرقوم سازند مش پایه سریر یعنی
قوائم سریراست وایجا پای سریر باید که بمعنی زیرسریر وته سریر باشد یعنی کسانیکه درزیرسریر
بادشاهی ایستاده بودند چون پای چراغ وپای دکانی مردم کم مایه وقلیل البضاعت که در
پای دکان کسی نشسته ماند مصیر جای بازگشت محک سنگی که بدان امتحان زرگیرند پای محک دراصل
بمعنی تخت محک وزیر محک است وچون زرریز محک آزموده شود درپاے محک آوردن یعنی
آزمودن استعمال یافته ونظیراین استعمال پای حساب است بمعنی محاسبه ودرینجا هم دراصل
بمعنی زیرحساب است واضافت محک بسوی امتحان باونی ملابست است ای برای
امتحان دریای محک آورده وحاصل فقره اینکه حضار دربار بادشاهی نقد استعداد خودرا آزموده
بشرح الفاظ آن کتاب که مجمل واقع شده اند وبشرح معانی آن که بتفصیل مذکور شده پردازند

ومعانی مفصل عبارت است از معانی که در تعبیر آن هیچ قصوری نرفته باشد و تمامه مذکور شد
بلی خوبی عبارت همین است که در الفاظ قلیل معانی کثیره بی کم و کاست ادا شود و بعضے
قیود که دران کتاب مبنی بر مصطلحات بکار رفته اند آنرا هم مرقوم سازند که این فلان اصطلاح
است و شاید که بپای محک امتحان آوردن نقد استعداد همین تحریر نسخهٔ شرح باشد چه هرگاه
شرح خواهند نوشت نقد استعداد شان بر محک امتحان خاص و عام خواهد رسید و در بعضے
از نسخ شرحی بیای تحتانی تنکیری در آخر بدون بای موحده در اول و بلفظ بیای موحده در
اول یافته شده درین صورت معنی فقره این باشد که مشار الیهم شرحی آراسته کنند که
باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد ای الفاظش کم و معنی آن بسیار باشد تا تطویل
نه انجامد و بعضے قیود آن شرح را بر مصطلحات مبنی کرده برای تعبیر مقامات متن در شرح
بنویسند مثل قرار دادن حرفی علامت چیزی و امثال آن و این صورت هم وجه اختصار
است درین صورت پردازند بعضے آراسته کنند باشد و در بعضے نسخه بجاے لفظ شرح برخی
بیای موحدهٔ مفتوح و سکون رای مهمله و خای معجمه بیای تحتانی رسیده یعنی بعضے دیده شد
پس برخی مراد از بعضے احضار دربار و لفظ بعضے معطوف بران ای بعضی از همان حضار
دربار شرح کتاب مسطور بانیطور نویسند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنے مفصل باشد
کما مر و غرض ازان اختصار و عدم تطویل است و بعضے از ایشان چنین کنند که قیدے
چند که مبنی بر مصطلحات باشد مرقوم کنند کما اتضح فی الاول و ظاهر است که در شرحی که بانیطور
و نهج باشد نسبت بالفظ ناکو مجمل باشد درین قیود اختصار زیاده تر است اما درین تقریر
انقدر راست که ارادهٔ شرح بقرینه مقام دریافته شود و این قرینه بقیاس قریب است
نه بعید چنانکه آینده خود در قوله خود را درین شرح نویسی الخ فرماید و چون لفظ بعضے در جمیع

نسخ بیای تحتانی یافته نمی شود باین قرینه برخی بجای شرح کما هو فی هذه النسخة مناسب تر
معلوم میشود و در توجیهات سابقه بدون یای تحتانی گفته باید ای بعض قیود متن الخ
چه بعض مضاف است بسوی قیود و یای تنکیر چه کار میکند و اگر باشد بعد از ان حرف
از مناسب است و ان یافته نمی شود و الله اعلم بالصواب هم با وجود انکه تبلاش امتیاز
در موشگافیها نهایت وقت بکار رفت شش تلاش تجسس و تفحص کسی و چیزی چون
تلاش چیزی کردن و نگهبان در مقام بمعنی نیال و از فرهنگ قوسی نقل کرده با کسے
معارضه و اسپ تازی و مبالغه کردن و در اویختن انتهی مؤلف گوید شاید که بمعنے معروف
از ینجا ماخوذ باشد و انچه بمعنی نیست و نابود شدن می آید ان لفظ عربی است که از لاشے
ساخته اند و در تفاعل آورده اند بر تعلیل صرفیان یای تحتانی از اخر او رده اند و متلاشی
که اسم فاعل است ازان معنی نیست و نابود است چنانکه گویند ابر متلاشی شد اے
فنا شد و نماند و عوام که بمعنے تجسس کنند گویند غلط محض است و این معنی تلاشی است
بیای نسبت نور العین واقف گوید شعر دل تلاشی است آن شکر لب را ۞ شکر الله
سعیه ابدا ۞ موشگافی بیای مصدری کار را بکمال دقت و تازگی سرانجام دادن و وقت
درامری نمودن عالی فرو دخلها در موشگافی کار انداز د است ۞ تو بحمت الفظ و اخط
گشته چون ملا حسین ۞ ای با وجود انکه هر یکی تبلاش ایمعنی که مراد در بادشاهی دربار
تحریر شرح بر دیگری امتیاز حاصل شود در موشگافیها نهایت وقت بکار بردند ای بدقت
تمام موشگافیها کردند هنگام عرض نسخ از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات
بجا و بجا آوردن حق ادا عدیم السهو انی که صحیفه انشای ایشان هرگز آشنای کزلک
حک و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بخوی خجالت شستندش نسخ بضم

اول وفتح دوم جمع نسخه یعنی انچه ازروی نوشته بردارند ودرینجا عبارت است از نقل مسودات شرح نورس عدیم السهو که اورا سهو نشود هرگز یعنی هیچگاه وهیچ وقت ازاسماء ظروف است کذلک بکسر کاف تازی اول وسکون زای معجمه وکسره لام وسکون کاف تازی دوم کاردکوچک وقلمتراش که نوک آن کج باشد کاف اول فارسی هم آمده حک بالفتح سودن چیزی اصلاح بصلاح آوردن وحک اصلاح عبارت اول درمقام انداختن زائد ودوم درزیاده کردن واجب یا مستحسن مستعمل فقیر صهبائی است شعر گرچه احمد است وگاه احد حرف خامه ام ✤ درنامه ام همین قدر اصلاح باحکی ست پنج سطر وصفحه صفحه متضمن یعنی کل افرادی است ای هرصفحه وگاهی این ترکیب افاده کثرت هم دهد امانه معلق کثرت بل بمقدار انکه مصداق مفهوم آن الفاظ مکرر ظرف آن چیز تواند شد چون گلستان گلستان گل ای گل باین مقدار که دوچند گلستان تواند گنجید پس ذکر یک لفظ دوبار برای تکریر وتکثیر است نه برای حصر گنجایش چیزی در دو گلستان وامثال آن واز قبیل ذکر منی وارادهٔ تکریر درعربی درامثال سعدیک ولبیک که بمعنی اسعدک اسعادا بعد الباب است لب لک الباب واین فائدهٔ جلیله است برای مستفیدان خوی بواو معدوله عرق وگاهی بواو مجهول نیز آمده چنانکه شاعری گوید ع خوی خجالت ازین هردوی او چکد ✤ وحاصل فقره انکه هرگاه نسخه های شرح نورس را عرض کردند بسبب انکه چون بادشاه الفاظ آن نسخ را تغیر داده وجبار تها تبدیل نموده واز جانب خود تصرفهای بیجا دران شرح بکار برده وانچه حق ادا کردن مطالب بود خود بجا آورده ای چون عبارت شان از تغییر معانی متن قاصر بوده ممدوح خود جبارتی ایراد کرد که آن مطلب دران باحسن وجوه ادا یافت پس باین سبب عدیم السهواتی

که در صفحهٔ انشای شان گاهی حک و اصلاح راه نیافته بود آن قدر خوبی نخالت
بیرون دادند که هر سطر و هر صفحه آن شرح شسته گشت م وانچه از زبان معجز بیان شنیدن
نگاشته خود را درین شرح نویسی بمثابه خامهٔ خود آلت تحریر نگاشتند ش معجز و معجزه
بفتح اول و جیم ناتوان شدن و بکسر جیم و فارسیان بمعنی عاجز گردانیدن کسے را بامرے
غریب استعمال کنند کمافی بهار عجم و حاصل فقره اینکه انچه درباب از زبان بادشاه استماع
کردند آنرا تحریر کرده خویش را چون خامهٔ خود آلهٔ تحریر آن شرح دانستند ای دانستند که
که در شرح نویسی آلهٔ تحریر هستم و اصل شرح از بادشاه است چنانکه خامه آلهٔ تحریر باشد
و اصل عبارت از دیگری بود و بعضے که لفظ نوشته را مضاف بسوی خود کنند پی بمطلب
نبرده اند م غرضکه هم متانت متن از همه دانی او و هم انشراح شرح از شگفته بیانی اوست
ش در متانت متن و انشراح و شرح صنعت اشتقاق است و چون متن را تین کسی
تواند گفت که همه دان باشد و شرح را بانشراح کسی تواند نوشت که بیانش شگفته بود
لهذا اول را باول نسبت کرده و ثانی بثانی م ادب آموز و نکته اندوز ند ۞ گر عراقی و گر
خراسانی ش آموز مشتق از آموختن لازم است پوشیده نماند که عراقی و خراسانی
عبارت است از یک شخص از عراق و یک شخص از خراسان چون روے یک شخص
از روم این یای تحتانی برای وحدت است چنانکه در رسائل این فن نوشته اند و کلمه
است که فعل ناقص است از آخر مصرع محذوف است و عراقی بامعطوف خود جزآن
و اسم آن که لفظ کسی باشد مقدر است و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسے عراقی و گر
خراسانی است این هر دو ادب آموز و نکته اندوز اند پس جزا مقدم بر شرط باشد یا بقرینهٔ
جملهٔ اولے جزا محذوف بود و تقدیر عبارت چنین که اگر کسے عراقی و خراسانی است

هر یکی ادب آموز و نکته اندوز است چنانکه همگنان ادب آموز و نکته اندوز اند پس جمله اولی
یا اسمیه است بتقدیر مبتدا ای همگنان و تمام مصرع جزآن یا فعلیه اگر کلمه اندوز را فعل جمع
از افعال ناقصه اعتبار کنند درین صورت لفظ مقدر اسم آن باشد و الفاظ
مذکوره جزآن فافهم م کو فلاطون که با همه سبقت + ته کند زانوی سبق خوانی ش کو
بمعنی کجا است موضوع است پس آوردن کلمه است بعد از کو درست نباشد ته کردن زانو
به ادب نشستن و زانو زدن و زانو شکستن و بر زانو آمدن مترادف آن و اضافت زانو
بسوی سبق بادنی ملابست است و مراد برای سبق خوانی زانو ته کند و در سبقت و سبق
صنعت اشتقاق است م و اینکه خود بنفس نفیس توجه تحریر دیباچه نفرمودند فوائد و اغراض
منظور و ملحوظ است ش اینکه مبتدا است و قوله فوائد و اغراض الخ بتقدیر لفظ
دران جزآن و افراد کلمه است بهمت غیر عاقل بودن فوائد و اغراض است معهذا در ذوی العقول
نیز آمده کما فی گلستان نثر چنانکه من میدانم درین شهر دو صد زاهد است و نیز جای گوید
بیت پرستاران پرستاریش کردی + هواخواهان هواداریش کردی + ای کرندی
شفائی فرماید ع خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست + خیزم ازین دیار
بشهر دگر روم + و شفائی پسند تمام مرکب از عالم پسند و خاص پسند و شاه پسند یعنی
لائق پسند عام و خاص و شاه پسند ملا نسبتی تهانیسری شعر تو گفته که بیا نسبتی و خیز انجو
زبیدان تو بسیار کس باین نام است + نیکچند بهار در بهار عجم در لفظ کس نوشته که از خواص
اوست که جزش مفرد می آید و همین شعر نسبتی بسند آورده و درین تردد است چه اگر مراد ازین
لفظ کس است آن خود مفرد است جزش مفرد باید نه جمع و اگر مراد آن ست که مفرد بود
یا جمع یا خود چنان مفرد بود که لفظ همه و چند و بسیار و امثال آن بدو واصل شود پس

برین تقدیر خبرش جمع آمده سعدی گوید شعر کسان شهد نوشند مرغ و بره ✤ مردم نان می نبینند تره ✤ و در گلستان نثر دو کس مردند و حسرت بردند حافظ گوید ✤ همه کس روز بهی می طلبند از ایام ✤ مشکل اینست که هر روز تبر می بینم ✤ پس از اطراف جرش از الفاظی باشد که گذشت م آری بدفع گزند عین کمال با عتقاد دلالی شاهوار خدنی ناچار است و فضای جان فزای باغ و بستان را خار و خسی در کار ش باشی موحده بدفع یعنی برای است گزند یعنی آسیب و رنج و چشم زخم و اضافت آن بسوی عین الکمال بیانی است عقد بالکسر گردن بند در رشته مروارید و اضافت آن بسوی لآلی باعتبار تجرید عقد است از معنی مروارید چون آب زلال و دریای غطمطم بغین معجمه و هر دو طای مهمله یعنی بحر عظیم است و شاید که عقد مجاز از معنی مطلق رشته استعمال یافته باشد چون زلال یعنی مطلق صافی مثل می زلال بابا فغانی گوید شعر ز در صدف اگر بلطافت کند سخن ✤ برگ گل است جلوه کنان در می زلال ✤ و ازینجا معلوم شد که اعتراض خان آرزو برین شعر محمد علی حزین بیت نیست بهر بزم زمانه عیش مصفا ✤ شیشه گردون می زلال ندارد ✤ بر جای خود نیست ناچار یعنی ناگزیر ای چیزی که از و گزیر و چاره نباشد و ضروری بود بحذف لفظ از و از بعد آن ترجمه لابد منه و یعنی بیچاره هم مستعمل و در عرف هند با نیمعنی لاچار بلام گویند در کار یعنی در بایست م کافور در جنب قیر کشیدن و شکر بعد عنظل چشیدن حکمت است ش قیر نام روغنی است که بر شتران گرگین مالند و صمغی نیز هست چسپنده و سیاه که بر کشتی مالند تا آب اندرون نرود و بمعنی سیاه هم است کما فی برهان مخفی نماند که متعارف خود اینست که فلفل حافظ کافور باشد چنانکه شاعری گوید ✤ کیمیای به از افیون نبود پیر انرا ✤ شاهد این سخنم فلفل و کافور بس است از ینجا معلوم میشود که قیر هم حافظ کافور خواهد بود و غالب آنست که مطلق سیاهی را حافظ

کافور دخل باشد از فلفل بود یا از قیر یا از چیز دیگر و از اینجا است که در کلام جلالای طباطبا
در تعریف قدسی و کلیم بجای فلفل و قیر انگشت یافته شده چنانکه گوید نثر شمامه کافور
بهشت را سواد انگشت روزگار و لفظ سواد زیاده تر بر مدعای دلالت دارد کما لا یخفی
علی الفهیم و شاید که در اینجا هم قیر بمعنی مطلق سیاه باشد کما لا یخفی ای کافور را در جنب چیز
سیاه کشیدن و کشیدن کافور گذاشتن آنست در جنب قیر حنظل بکسر ثم گیاهی است مانند
خربزهٔ خرد که نهایت تلخ باشد و آنرا خربزهٔ ابوجهل نیز گویند کذا فی منتخب حکمت درین مقام
بمعنی دانش است م و فی الحقیقت ترقیم دیباچه هم لفیض تعلیماتیست که بتقریبات فرموده
اندش دیباچه بمعنی دیبای خورد و انچه در اول کتابهای نویسند باعتبار رنگینی سخنها چه دیبا
در اکثر رنگین و منقش باشد و سخنان دیباچه هم نسبت بدیگر عبارت کتاب آراسته بصنائع
لفظی و معنوی باشند م که سخنور را باید که اول ملاحظه نشست سخن نمایدش این قول
بیان قوله فرموده اند است م چه بسا عبارت باشد که لفظ دران زیاده و کمی نکند و باندک
تقدیم و تاخیر معنی بسیار افزاید دیگر بکرسی لفظ نشیندش بسا در اصل بمعنی بسیار است
و الف آن زائده و صاحب برهان قاطع این الف و الف خوشا را بمنزلهٔ ندا گفته و صاحب
جهانگیری آورده که الف ندا دو قسم است اول آنکه منادی مذکور باشد چون سرور ادم
آنکه منادی مذکور نباشد چون بسا و خوشا میگوئیم که اینجا ندا هیچ معنی ندارد مگر آنکه گوئیم چون
الف در آخر اسمای برای ندا باشد در اینجا که معنی ندا درست نمی آید بمنزلهٔ ندا گفتن مناسب
افتاد اما باید که جمیع القاب زائده را در آخر اسما بمنزلهٔ ندا گویند پس انسب آنست که زائده
باشد برای تحسین کلام و در اینجا کلام طویل است در حل مقامات بتفصیل مرقوم
قلم صهبائی ره همچنان گشته دران مقام بنگر ندزیادت مصدر و زیادتی بالحاق یای

تحتانی زائده در آخر مزید علیه آن تصرف فارسیان است چون خلاص و خلاصی و حضور و حضوری و نقصان و نقصانی صائب شعر بر جسم آنقدر که فزودیم همچو شمع ✤ شد مایهٔ زیادتی اشک و آه ما ✤ اثر گوید ✤ زبسکه مردم عالم زیادتی طلب اند ✤ ز هر گناه برآید هزار ابن زیاد ✤ برین تقدیر اعتراض میر برین شعر عرفی ✤ بپیش جلوه حسن کلام من اندوخت ✤ قبول شاهد نظم کمال نقصانی ✤ در باب یای تحتانی نقصانی لغو و مهمل باشد و نیز انکار میر نور الله شارح گلستان در پارچه یای سلامتی نامعقول آمد یم بر انیکه بمعنی زائد استعمال کنند اما فرق در استعمال این هر دو آنست که هر گاه معنی مصدری مقصود بود تا بلفظ کنند و زیادت کنند و هر گاه بمعنی زائد آرند زیاده بها تکلم نمایند عرفی گوید بیت زیاده زین نه حلال است دوری برما ✤ اگر بحوصله نازی در آبه بزم حضور ✤ و زیاد بحذف تحتانی مخفف زیاده بمعنی زائد و انهم از تصرف ایشان است اثر گوید بیت عارضت مستغنی از خال است در اثبات حسن ✤ پیش دانا خط زیاد از مهر دارد اعتبار ✤ مخفی نماند که اگر زیادت را بمعنی مصدری گویند در یکے نیز یای تحتانی ضروری است و کسند بصیغهٔ مفرد و اگر زیاده بها بمعنی زاید گویند کم بدون یای تحتانی باید خواند و نکنند بصیغهٔ جمع و محصل هر دو نسخه آنست که بسیار عبارت میباشد که حاجت بکم کردن و زیاده نبودن الفاظ نے افتد و بجرد انیکه لفظی را که مقدم بر لفظی باشد موخر نمایند و لفظی دیگر را که موخر از لفظی است مقدم سازند معنی را لطفی دیگر حاصل آید پس می باید که در نشست سخن خوب ملاحظه کند و با معان نظر بنگرد و تا جای این تقدیم و تاخیر الفاظ نماند م و بر چیدن سنگ ریزه لفظ درشت از راه سخن که آسیب بپای اسپ بیان نرسد امر کرده اند ش در بعضے نسخه یای بیان بآن بر نیاید است و بر نیاید بمعنی عهده بر انشود و در بعضے آسیب اسپ

بیان نرساند بهرحال کاف در اول این هر دو نسخه برای بیان صفت سنگ لفظ درشت است م و از باریکی الفاظ که عقل دست بالا راه بمعنی نیابد سخنے نموده اند ش باریک نازک و لطیف و لهذا شاعر نازکخیال را باریک خیال گویند و صاحب طبع باریک داند که گاهے نازکخیالی شاعر بدان مرتبه رسد که معنی شعرش بعد تامل هم بخیال نیاید لهذا میگوید که باریکی الفاظ بدان مرتبه هم نباشد که عقل دست بالا راه بمعنی آن نیابد و حاصل آنکه الفاظ غزل شسته و صاف مدعا خیز چنان باشد که بدرک توجه راه فهم بدان کشاده شود در فقره اول لفظ امرد و درین فقره نهی از مناسبات است نه از تضاد و طباق کما لا یخفی علی الفهیم م و امثال این سخنان مکرر استماع افتاده ش استماع افتادن بمعنی مسموع شدن غالبًا در اصل باستماع افتادن است و بحذف موحده مستعمل شده و ضمیر جمع غائب از آخر لفظ افتاده بحسب ضابطهٔ فارسیان حذف شده چه فعلے که در آخرش هاے مختفے زائد باشد ضمیر جمع غائب را گاهے از آخر آن مے اندازند سعدے گوید ع عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس ✤ ای بس نکرده اند و ظاهر آن بود که ضمیر واحد مخاطب نیز در امثال منادی انداخته شده عرفی گوید شعر ای داشته در سایهٔ هم تیغ و قلم را وی ساخته آرایش هم فضل و کرم را ✤ اما بعد از تامل معلوم شد که ارجاع ضمیر غائب بسوی منادی هم در فارسے و هم در عربی جائز است کما قال الله عز و جل یا ایها الذین امنوا آمدیم برانیکه چون امثال این سخنان از ذوی العقول نیست ارجاع ضمیر واحد نیز بطرف آن در فارسی جائز است و در غیرها بتقدیر سیم تکلم نیز آمده اما کثرت آنست که فعلے با ضمیر متصل بارز در اول مذکور شود و بقرینهٔ آن از افعالے که بعد آن باشد انداز ند انورے گوید بیت القصه بازگشتم و آمد بخانه زود ✤ در باز کرد و باز به بست از پس استوار

واز نیجاست که در شعر گلستان این نسخه را صحیح دانسته اند ع گل دیدم و مست شد بهوئی
ای شدم و گاهی تنها ضمیر متصل قرینه تقدیر متصل باشد نظامی گوید ع تو دادی همه چیز
من چیز تست ✤ ای چیز تو ام غنیمت گوید ع پسندش کرد گفتا من خریدار ✤ اے
من خریدارم سعدی گوید بیت منش داده صد سال روزی دو جان ✤ تو نفرت گرفتے
از دیک زمان ✤ چه ضمیر منفصل برای تاکید ضمیر متصل می آرند و لهذا من گفتم یا گفتم من گویند
نه تنها من گفت مگر آنکه تقدیر متصل کنند کما مر و آوردن متصل در وقت عطف اسم ظاهر
بر ضمیر واجب شود چون من گفتم و زید نه فقط گفتم یار فتم و امثال آن م بپالایش دانش
طبع مستفید ان صاف ست ش پالایش از پالودن بمعنے صاف کردن چیزی
از نقش و آلودگی نظامی گوید ع بود نقره محتاج پالودگی ✤ ای چون طبع مستفید از نقش و آلودگی
او از نقش و آلودگی پاک کرده طبع شان صاف گردیده م و حلقهٔ شاگردیش زیور گوش
اهل انصاف ش یا از اهل سری از عالم حلقه غلامی م الحاصل اگر گلے تحفه
بهار شود هم از بهار است و اگر دُری نثار دریا گردد هم از دریا سزد ش الحاصل بمعنے
البته و یای تحتانی در آخر گلی برائے تنکیر است و همچنین در آخر دُرے اگر بیای وحدت بود
لفظ هم در هر دو جا برای حصر است نثار بالضم انچه ریزد از چیزے کما فی منتخب م و کمالات
اے خرد پهنا ببین ✤ کم زر شحه پیش او دریا ببین ✤ ش پهنا اگر بمعنے مصدر لیت مرکب
است از پهن و الفی که بعد از الحاق اسم جامد معنی مصدری پیدا کند چون دراز و ژرفا
بمعنے دراز بودن و ژرف و اگر بمعنے پهن جاے و کوچه پهن است مخفف پهن تا است و لفظ
فراخاکه فرخا مخفف اوست هرگاه بمعنے فراخے و کشادگی باشد از قبیل اول است
و هرگاه بمعنے محل فراخے است از قبیل ثانی است اے مخفف فراخنا ست اما اینقدر

هست که فوخا مخفف او یعنی جای فراخ دیده نشده و پهنا هرچند بمعنے جاے پهن و کوچه پهن ست کما عرفت لیکن بمجاز بمعنے هرچیز پهن استعمال یافته پس اگر کمالات مضاف باشد بسوی خسرو یعنی اول است و بهین خطاب است بسوی هرکه صلاحیت خطاب داشته باشد و اگر درمیان کمالات و خرد صرف حرف ندا واسطه باشد هر دو معنے آن راست مے آید یعنے اے عقل ذات ممدوح را در کمالات بهین که بسیار پهن است یا در کمالات او پهناے بهین رشحه بتاے فوقانی در آخر آب که از جای تراوش کند و بجاے چکد اما در اکثر نسخ رشحے بدون تای فوقانی بیای وحدت یافته میشود و رشح هرچند مصدر است بمعنے تراویدن آب اما مناسب مقام معنی رشحه است پوشیده نماند که چون مرجع ضمیر او غالبا ذوالعقول میباشد پس در مصرع اول توسط حرف ندا و گرفتن پهنا بمعنے پهن و فراخ بهتر است اے ذات او در کمالات پهن است و چنان پهن است که دریا با پهنای خود کم از رشحه است هرچند در صورت معنے مصدری نیز ارجاع ضمیر او بسوی ممدوح درست است اما اگر بسوی کمالات راجع کنند هم درست است و اگر گوئی که چرا در مقامی که حرف دریا بر کلمه او در آید ارجاع آن بسوی غیر ذوی العقول جائز نداشته اند گویم آمده است عرفی گوید بیت از بلبل خاموش دل باغ گرفته است او را چه کند محمل گل دیر تر آید ✤ مصنف در صفت آب گوید ✤ تیمم از و آنچنان تازه رو که رو سازد آب حیات از وضو ✤ از و عیسوی دم صبا و شمال ✤ ز پرورد گانش یکی عندلیب جلالای طباطبا در نثر سوم از شش نثر فتح کانگره گوید نثر و سور تمیل مطرود و با معدودی چند بطریق معهود برقرار داده راه قلعه که خیل خانه راجه مذکور بود سر کرده و خیل او گرد سعدی گوید بیت گر از خاک مردان سبوئی کنند ✤ بسنگ ملامت ورا بشکنند ✤ و امثله دیگر در

شرح قوله رباب از نغز راز آمد بگفتن الخ گذشت و کم زرشتی بمعنی کمتر از رشحه است بحذف حرف ترکه برای تفضیل ست و این خبر در الفاظیکه مسموع اند درست نیست چون به و پیش و غیر تر و امثال آن سعدی گوید فرد به از روی زیباست آواز خوش ✤ که این حظ نفس است و آن قوت روح ✤ هم او گوید ع نه پیش از تو پیش از تو اندوختند ✤ صائب گوید ع داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز ✤ تنگتر گیرد مجنون در بغل صحرا اُم چون صفت بی نیازی خاصه کردگار ست سایه کردگار را اگر احتیاجی هست نیست الا بجز ابتدای که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه را بر ایشان پیماید و باندازهٔ عقول در اندک بالب همزبانی کشاید ش کردگار جمع اهل لغت بکسر اول نوشته اند و چون ظاهر آنست که مصدر این لفظ از کرد حاصل بالمصدر از کردن و گار باشد که کلمه نسبت است چون آموزگار و رهنگار و امثال آن پس بفتح باید نه بکسر و هم چنین کردار یعنی عمل و فعل از عالم گفتار و رفتار و در کردگار از لغت دیگر که آن کرد گاز برای منقوطه اخیره و کسرهٔ اول مهمله است در هر دو لغت اشتباه می افتد که لفظ مفردی است خواه این را تصحیف آن دانند خواه بالعکس اما در کردار تحیری است عظیم و الله اعلم بالصواب حریف انباز و رامری و لهذا آنان را که در بزم باتفاق شراب خورند حریف گویند و در خور یعنی لائق و سزاوار و در وسع و در خورد بدال نیز بهمین معنی است نقل بالضم انچه بالای شراب خورند از میوه و کباب و جز آن و در اصل بمعنی ساخته کردن و بمجاز بمعنی خوردن و خوراندن نیز آمده و بصله بر لفظ بمعنی خوراندن و این در شراب و جام و نقل و کباب اکثر است در طعام و میوه دیده نشد عقول جمع عقل اما اینجا بمعنی واحد استعمال کرده چنانچه درین شعر فیضی است بیت مرآت دو عقول اولی ✤ صورت گر صورت هیولا ✤ و این استعمال در فارسی کثیر الوقوع است چون مشائخ و اولیا

وعقل عبارت از عقل ممدوح است پوشیده نماند که قوله چون صفت بی نیازی الخ شرط است
وقوله سایهٔ کردگار الخ جزای آن واین جزا خود شرط وجزاست وتقدیر آن اینست که اگر احتیاجی
موجود است سایهٔ کردگار را آن هم نیست والا برای استثنای حاجت است وحاصل فقره
اینکه چون صفت بی نیازی خاصهٔ ایزد جل شانه است سایهٔ کردگار را هم نیاز واحتیاجی نیست
الا بزبانی نیست که بمقدار کیفیت وچاشنی خودای بمقدار مذاقی که ممدوح خود دارد شراب
سخن ونقل نغمه بایشان دهد یعنی چون مردم روزگار استعداد فهم سخنان خودش ندارند
ناگزیر واجب افتاد که حسب استعداد شان سخن بایشان گوید وچون سخن حسب استعداد
خود گفتن وکیفیت آنرا بعینه خاطر نشان مخاطب کردن میسر نمی آید لهذا او را باین طور
مردم احتیاج می افتد مخفی نماند که سایهٔ کردگار عبارت از ممدوح است نه از مطلق بادشاه
درین صورت حذف اسم اشاره لازم مے آید اے این سایهٔ کردگار را وحذف اسم اشاره
برای حصر است چنانکه درین عبارت من بفلانی سلام گفتم بیدرد مطلق بجواب نپرداخت
ای این بیدرد وگویا در ذهن قایل قرار گرفته که بیدرد جزاو نیست غافهم خوشا ذوقی چنین
طبعے که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن برچهره تواند بست **شش** الف درخوشا
اکثری معنے بسیار نوشته اند وهمچنین در بداو بعضے بمنزله ندا چنانکه در لفظ بسا گذشت
وبعضے بجای حرف ربط گفته اند وتفصیل این معنے از حل مقامات جواهر الحروف که ریخته
کلک فقیر صهبائی است جویند چمن طبع بمعنے رنگین طبع ورنگ فهمیدن برچهره بستن
کنایه است از بشاشتے که بعد فهمیدن برچهره نمایان شود از قبیل ذکر لازم واراده ملزوم
چه فهمیدن را سرخی رنگ بشاشت لازم است وحاصل معنے فقره ظاهر است
وپوشیده نماند که لفظ تواند مشعر بمعنے قدرت است وچون از عبارت سابق مفهوم

شده بود که کسے را مجال فهمیدن کلام ممدوح نیست ولهذا او را حاجت باهل فهم
سے افتد الحال میگوید که کسیکه این قدرت دارد که نکات او را نفهمد خوشا ذوق او م
زهے ذوق سبکروحی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار نغمهاے نازک تواند نشست
ش زهے بیای تنکیر کلمه که محل تحسین گویند همچو آفرین وبارک الله سبکروح
در کتب لغت کنایه از مردم بی تکلف وخندان وشگفته وظریف نوشته اند ظاهرا چون
گران جان بمعنے سخت جان ومردم بیمار واز جان سیر آمده است کما فی برهان کسے که
او عیش داشته او را سبکروح گفته اند وبمعنے لازم مشهور گشته یعنی خندان وغیره
اهتزاز حرکت پر مرغ که در وقت پریدن کند ومجازا بمعنے نشاط استعمال کرده اند پوشیده
نماند که ظاهر خود آنست که نشستن مرغ دل بر شاخسار نغمه ببال اهتزاز عبارت است
از بهم سائیدن اهتزاز از نغمه واهتزاز بمعنے نشاط از نغمه وقتی بهم رسد که آنرا تواند فهمید واین
نیز از عالم ذکر لازم وارادهٔ ملزوم است ولفظ نازک که صفت نغمه است قرینه این ارادهٔ
است درین صورت اهتزاز بمعنی مجازی است ومعنی حقیقی نیز درست میشود پس محصل معنیش
آنکه زهی عیش سبکروحی که هر جا نغمه او باشد دلش جنبش کرده خود بدانجا تواند رسید هر چند
این معنے لطفے خوب دارد اما مناسب بفقرهٔ اول همان معنی اول است م چه دشوار است بر
قایل بلند سخن یا سامع کوتاه بآب ساختن ش کلمه چه اغلب آنکه برای تفخیم باشد ای
بسیار دشوار است بر قایلی که سخن او بسیار عالی افتاده ساختن با کسے که سخن را دریابد ومکن
است که برای علت باشد واین علت احتیاج حریفان مذکور است ودو جله که مابین این
عبارت وعبارت سابق افتاده دو جله علیحده در باب مخاطب صحیح ایراد یافته وحاصل
معنے اینکه احتیاج او باهل فهم برای اینست که ساختن بکودن طبعان بر قایل بلند سخن

بسیار دشوار است کوتاه یاب بمعنی یابنده و چیزهای کوتاه ولیست ای انکه سخنان عالی را
نتواند دریافت و شاید که لفظ یاب بمعنی مصدری باشد پس کوتاه یاب بمعنی کسی بود که
یافت او کوتاه باشد و ساختن بمعنی موافقت کردن م و سخن والا رتبه را بالضرورة
از پایه خود انداختن ش این فقره معطوف است بر فقرهٔ سابق ای دشوار است بر و
اینکه سخن والا رتبه را چنین و چنان کند چه هرگاه سخن بلند بفهم کسی نیاید معلم را ضرورت
افتد که نزاکتهای سخن را ترک کند و آنرا بقالبی و پیرایه ادا سازد که در فهم سامع کوتاه درآید
درین صورت ظاهر است که سخن والا رتبه از پایهٔ خود افتاده باشد م مثل حال جوهر فروش
و نقاشیست که یکی در شکستن گوهر گران بها دل سخت کند تا مشتری تنگ مایه دست به
بیع تواند داد و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی پیرداز تا مبصر کند نظر چشم تماشای
آن کشاید ش این فقره خبر مبتدای محذوف است ای این معنی مثل حال فلان فلان است
دم قلم کنایه از نوک قلم چه دم بمعنی محل تیزی است که در خنجر و تیغ وغیره باشد مثل
دم خنجر و دم تیغ و چون تیزی قلم در نوک آن باشد بمعنی نوک استعمال کرده اند پردازد
بمعنی خالی کند م چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خامهٔ او هام است ش
ای خاطر کسی اعم از انکه از خواص باشد یا از عوام از اوهام باطله خالی نمی باشد
این جمله شرط است م انکه تماشای مجلس بهشت آئین آئین نگاه نه بسته اند و عید
و نوروز چشم و گوش ندانسته و عقل مصور روح بجسم ندیده اند و لآلی کلام معجز نظام در درج
گوش هوش نچیده گمان برند که این ستایش از مقوله ستائش دیگر مداحانست که در
مدح ممدحان خود مبالغه ها میکنند و قطرهٔ و ذرهٔ ایشان را منبع دریا و مطلع آفتاب میدانند
ش جزای شرط است آئین بستن در حقیقت آراستن شهر و مکان ست بمژده

آمد آمد بادشاه از سفر یا مهمان در خانه و بمعنی مطلق آرایش و زینت دادن مجاز است
کما فی ما نحن فیه نعمت خان عالی گوید شعر بسته اند آئین بیاد حسن در شهر خیال ✤ خانه را
ای مردم چشم از نگه زینت کنید ✤ عید و نوروز چشم و گوش عبارت است از دیدن لقای
و شنیدن کلام روح افزای او عقل مصور و روح مجسم عبارت از ذات ممدوح هم اگرچه
صدق مقال ظهوری ظهوری دارد اما برفع مظنهٔ قسم یاد میکند ش در شرح ظهوری تخلص
ظهوری بیای تنکیر تجنیس محرف است و تجنیس محرف آن ست که هر دو لفظ متجانس در بیت حروف
مختلف باشند فقط در نوع که اسم و فعل و حرف باشد و در عدد حروف و ترکیب متفق چون مفرط
تخفیف و مفرطه به تشدید و کرد بالفتح اول و کرد بالضم اول و امثال آن و چون حرکت را
ظهوری با شباع و ظهوری بغیر اشباع است تجنیس محرف باشد و محرف ازان جهت گویند
که هیئت یکی از هیئت دیگری انحراف کرده هم نگارنده که بریحان خط خوبان مشک را بر
نسرین برات داده ش ظاهر خود آنست که موحده در لفظ بریحان بجای از بیانیه است
یعنی مشک را که آن ریحان خط است بر نسرین برات داده و نسرین عبارت است از رخ
و برات بر کسے دادن عبارت است از رقعه نوشتن بنام کسے تا سائل را بوسیلهٔ این
رقعه از و نفع رسد و همچنین برات بر کسے نوشتن زلالی گوید شعر برات زلف بر جان
مے نویسم ✤ جنون دارم پریشان مے نویسم ✤ طالب گوید ؎ طالب نصیب ما زمی لعل
رنگ نیست ✤ ما را برات نشئه برافیون نوشته اند ✤ و بر کسے رقم کردن نیز باین معنی است
که عرفی گوید ؎ هر جا غمی ست کرده بتحویل من رقم ✤ از بحر دیگران بمن اکنون کند رقم ✤
هم و نبوازنده که بفتاح نغمه در نوازش بر روی سامع کشاده ش نوازنده سراینده
و بخشش کننده و مقصود اول ست نوازش سرائیدن و بخشش کردن مقصود ثانی است

د یعنی اول ایهام سامعه ای قوت سامعه م که مدد فکر توصیفش اندازهٔ قلم هیچ بدیع رقم
نیست ش مدد راصطلاح اهل سیاق خط درازی که در کاغذهای حساب کشند و مراد
از مدکشیدن مداست از قبیل ذکر اسم جاند واراده معنی مصدری و تفصیل اینمعنی در نیمصرع
ع نزاکت راز طبعش ناز برناز ❊ در تحقیق نزاکت و نازک گذشت و نیز در گلزار ابراهیم در صفت
نهم بیاید م وشدّ قانون تعریفش حد نفس هیچ خجسته دم نیست ش شدّ در برهان قاطع بفتح
اول و تشدید ثانی در اصطلاح نغمه وران و مطربان آنست که نغمه را بلند و پست کنند تا وقتیکه
موافق مدعا راست شود و از حد در اصل بمعنی طرف و جانب و بمجاز بمعنی اندازه و مجال و
مقدور مستعمل و بر مصنف پوشیده نیست که چون شدّ مضاف است بسوی قانون که
سازیست معروف نسبت کلمه شدّ در اینجا بسوی نفس مناسب است چه شدّ آن نغمه که از
ساز برآید کار نفس نیست بلکه کار مضراب است و بجای قانون لفظ نغمه باید و شاید که شدّ
قانون عبارات است از شدّ آن نغمه که سرائنده آنرا با ساز سراید پس آن ساز خواه
قانون بود و یا دیگر و تکلف این مبرّا از بیان است و باشد که قانون بمعنی دستور و قاعده
بود و آنرا نغمه قرار دادن بطریق استعاره بالکنایه و شدّ تخییل بود و در معنی ساز ایهام
بهر کیف خالی از تکلیف نیست م همگنان را بمساعدت بخت سعادت بساط بوسی روزی
باد ش همگنان کاف فارسی در اصل همگینان بیای تحتانی جمع همگین و بکثرت استعمال
یای تحتانی محذوف شده و میم ساکن گشته و قید جماعت حاضران چنانکه در برهان قاطع
است زائده است در اصل بمعنی کسان و مجموع است اعم از انکه حاضر باشند یا غائب
بساط بوس ترکیب اسم و امر معنی مصدری چون پابوس یعنی پای بوسی و خونریز
بمعنی خونریزی پس نوشتن تحتانی در آخر بساط بوسی چنانکه در بعضی نسخ است ضرورت

ندارد م تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال
مطلع گردند ش فراخور یعنی درخوراى شایسته ولائق فطنت بالکسر زیرکی فطرت بالکسر
آفرینش و یعنی دانائی هم مستعمل مصنف گوید ع فطرت شه وراے فطرتهاست ۞ م
بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب نه از ادبیست ش تقریب در منتخب یعنی نزدیک
شدن و نزدیکی جستن و فارسیان یعنی حیله استعمال کنند که بسبب آن کاری توان کرد
کلیم گوید شعر دگر تقریب رفتن چون بنزم او نمے دیدم ۞ برای پرسش آن نرگس
بیمارے رفتم ۞ این دعا عبارت است از قوله روزی باد اطناب افعال است یعنی
سخن دراز کردن و بسیار گفتن حاصل فقره اینکه چون دعا بر زبان من گذشت بتقریب
این دعا یاد آمد که درازی سخن از بی ادبی است چه اکثر عادت بدین طور جاری است
که دعا در ختم کلام یاد کنند و چون در وسط کلام گفته آید نظر بعادت مذکور در خاطر گذشت
که کلام را ختم باید کرد و عبد الرزاق یعنی مشار الیه این مضمون آن جمله را فهمیده که مدخول
کاف است یعنی قوله که اطناب نه از ادب است و معنی آن چنین نوشته که بتقریب
این که اطناب از ادب نیست دعا یاد آمد تم کلامه گوییم که هر چند این توجیه روبراه است
و الفاظ بدان مساعدت میکنند اما در اسم اشاره و مشار الیه توسط عبارت دعا یاد آمد بر
طبع سلیم که از حسن عبارت مطلع است گران مے آید م بزمزمهٔ دعای اختتام در نوازش
اثر اهتمام واجب دانست ش پوشیده نماند که فاعل فعل دانست غالب آنست که مصنف
باشد و دعا مضاف بسوی اختتام و در یعنی در باب و حاصل فقره اینکه در باب اثر که
آن بزمزمه دعای اختتام صورت خواهد بست اهتمام واجب دانستم ای زمزمه دعای
اختتام می سرایم بجهت انکه اثر را نوازش بهم رسد و شاید که اختتام فاعل باشد درین صورت

معنی آن چنین باشد که اختتام واجب دانست که بزمزمهٔ دعا در نوازش اثر اهتمام نماید و نسبت اهتمام بجانب اختتام مجاز است م تا از کاسهٔ طنبور خورشید تار شعاعی در دمیدن است نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد ش دمیدن بمعنے روئیدن است و بمعنی طلوع آفتاب و سحر مجاز پس نسبت دمیدن بمعنی طلوع بجانب تار نظر بمشیمه خواهد بود که شعاع است و شاید که نسبت آن بمعنے حقیقی بجانب تار بود و تار استعاره بالکنایه مهب جاے وزیدن باد و در مهب مجلس اضافت بیانی خدایگان مرکب از خداوگان که کلمهٔ نسبت است و کلمات است در مشابهت نیز مستعمل است و لهذا بر غیر خداوند تعالے شانه نیز اطلاق کنند و تحقیق این لفظ با تحقیق خداوند خدا و خداوند گار انچه حق تحقیق است در حل مقامات جواهر الحروف درین مصرع ع خدایگان جهان انکه از خدای جهان ✣ جهانیانرا یاد داشت و باد افراه نوشته ام م تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبان است ترانهٔ ثنائی جهانبانی ذخیرهٔ کلام و زبان جهانیان باد ش ذخیره و منتخب انچه نگاشته شود و بفارسی آنرا انجمنی گویند م تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند ✣ لفظ پردازان بمعنے ساز در بزم میان ش چنگ و قانون را دو دو معنے است اول ساز معروف و چنگال و دوم ساز معروف و دستور و قاعده و فاعل آورند لفظ پردازان بمعنے سازاندو آوردن چنگ و قانون در هر دو شعر لاحق بر عایت قوله تا دو معنے الخ بر لطف شعر افزوده چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست م بازا قبالش بصید ملک رنگین چنگ باد ✣ تار چنگ عشرتش باد از گسستن درامان ش در مصرع اول چنگ بمعنی چنگال و در مصرع ثانی بمعنے ساز م هم بر آهنگ ثنایش نغمهٔ قانون دهر ✣ هم بوفق مدعایش رسم قانون جهان ش وفق در منتخب بالفتح موافق آمدن و ساز گار شدن پوشیده نماند که آهنگ

در مصرع اول بمعنے قصد است واز معنے دیگر ایہام یعنے نغمہ قانون دہم بقصد ثنای او باشد ورسم وقاعدۂ جہان حسب ضوابط اوہم زین دعا ہارا اجابت منتے بسیار بادش بسیار صفت منت وشاید کہ در آخر منتے یائے تحتانی برائے تنکیر بود وبسیار حال ایں برا جابت منتی باد در حالیکہ بسیار است

خاتمہ

بفضل کارساز حقیقی از کار شرح دیباچۂ نورس فراغت دست داده از جولان عرصۂ فکر اندکے نفس راست کردم اگر عنان قلم بدست اختیار باشد در میدان شرح نثر ثانی تگ و تازی بعرض مے آرم فقط تمام شد شرح دیباچۂ نورس بعون داور وادرس ✤



بسم الله الرحمن الرحیم

آن کس که دلش آئینهٔ عرفان راست | پیوسته بحرف ما عرفنا گویاست
انگشت نهد قلم بحرفی که زنم | یعنی سخنم نه در خور حمد خداست

سبحان الله صعوبت جادهٔ حمد باین درجه که در هر آهنگ تیغی بر فرق خامه می نهد و شوق این بیچاره با نیمرتبه که در هر گام سر بجای قدم میگذارد تبارک الله دشواری راه لغت با نیگونه که در هر قدم بسر در افتادنی نذر قلم میگردد و همت این مسکین باین رنگ که در هر خطوه افتان خیزان پای جرات برسته داود ربا عی نے حمد بود در خور استعدادم + نے نعت کند شفاعت بیدادم + رفتم بره کعبه و یثرب و زعجز + هر گام چو خامه خاتم افتادم + ههات چه کند اگر قدم بعرصه می گذارد بخیهٔ نارسائی اندیشه از روی کار افتادن پیش پاست و اگر بحصار عطف دامنگیر بر عیب ناتوانی فکر در نظر با جلوه نمایان ای صهبائے کج مج فهم بیش ازین هرزه متاز و عنان عزیمت ازین جاده وازان تهدیدی براندیشه گماد تا از فکر گریبان سیر خبری برگیرد که از تفرج گلزار ابراهیم گلهای چه معنی در دامن کرده دهریه

منتظران قدوم چه آورده رباعی فکرم زمستان سخن می نوش است ✤ وز رنگ خیال صد چمن گل پوش است ✤ زین نشئه که جوش میزند از خم فکر ✤ صد ها بخرد هزاری پرهوشست

م خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرایست که گلزار ابراهیم در رخسارهٔ یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیده سش خرم بضم اول وتشدید ثانی بدون واو بمعنی شادان وخوشوقت چون تشدید در لغت فارسی نیست در اصل بدون تشدید بوده حکیم ثنائی گوید بیت از عشق کانی کن دگر وز باده جانی کن دگر ✤ وز جان جهانی کن دگر بنشین در و شادم وخرم وظاهر آنست که چون خرم فی الحقیقت نام ماه دی ور وز هشتم است از هر ماه شمسی وفارسیان بنا بر قاعده کلیه خویش که هرگاه نام ماه روز موافق آید عید باید کرد درین روز در ماه دی جشن ونشاط بکنند ووضیع شریف در دربار سلطان بار سے یافت ومزارعان دهقان با ملک برخوان نشستندی وازین راه در خاطر هر که ومه نشاطے وانبساطے راه می یافت شادمان را بنام آن روز خواندند وتواند شد که یای نسبت بلفظ خرم لاحق کرده خرمے بمعنی شادمانی گفتند وبرو ر ازمنه از معنی ترکیبی این غافل گشته یای خرمی را از عالم شادمانی وسروری ودانائی وبینائی یای مصدری انگاشته خرم را بمعنی شادمانی تصور کرده به استعمال آوردند وخان آرزو در سراج اللغت مرکب از خور بمعنی آفتاب ورم که مشتق از رمیدن است گفته پس خرم بمعنی رمنده از خور وآنچه از خور بر مد تازه وشاداب باشد نیک است تشدید بسبب ادغام بود وتخفیف بحذف یک را چون بدتر وتبر واز اینجا معلوم شد که بواو وبدون واو هر دو درست است اما اینقدر هست که اگر در اصل همان مفرد است بدون واو نوشتن واجب است کما وقع فی کتب اللغة علی مذهب الجمهور واگر مرکب است بواو وبدون آن جائز چه خور بمعنی آفتاب بواو معدوله وبدون آن هر دو

آمده واللہ اعلم بالصواب گلزار ابرہیم آتشے کہ برحضرت خلیل اللہ سرد شدہ کما
قال اللہ عزوجل قلنا یا نار کونی بردًا وسلامًا علی ابراہیم وچون مشہور است کہ آن آتش
بگلہا مبدل شدہ شعرا آنرا بگلزار تعبیر کردہ اند وچون نام این رسالہ ہم گلزار ابراہیم است
ایرادا این لفظ بطریق صنعت براعت استہلال باشد وذکر ابراہیم ویوسف ونمرود از مناسبات
است رسانیدہ یعنے دمانیدہ چنانکہ بدفعات نوشتہ شدم وتاجدارے لفظ ومعنے
بحشمت ثنائی تارک آرائی است کہ سمی خلیل خود یعنے ابراہیم عادل شاہ را در ہفت اقلیم
بنُہ صفت یگانہ وممتاز گردانیدہ ش سے بفتحہ سین مہملہ وتشدید یای تحتانی بمعنی ہم نام
ولفظ خود کنایہ است از ذات باری عز اسمہ وخلیل او تعالی حضرت ابراہیم علی نبینا
وعلیہ الصلوۃ والسلام اند وسے آنحضرت ابراہیم عادل شاہ کہ ممدوح است وذکر ہفت
ونہ یگانہ سیاقتہ الاعداد است بہ ترک ترکیب صفت اول م اول معرفت کہ باوجود
حجب کثرت در مشاہدۂ شاہد وحدت معنی کلام معجز نظام لوکشف الغطار ما ازدت یقینًا
وصف حال او ساختہ ش حجب اصمتین جمع حجاب کثرت ماسوی اللہ وحدت ذات
او تعالی غ اسمہ چہ کثرت را بمعنے جماعت کثیرہ ووحدت را بمعنے ذات واحد استعمال نمودہ اند
ودر شاہد وحدت اضافت بیانی است وحاصل فقرہ اینکہ بسبب کمال معرفت باوجود حجب
کثرت شاہد وحدت را چنان دیدہ کہ معنی کلام مذکور بر او صادق آمدہ ای اگر حجب کثرت
از پیشش بردارند بر یقین سابق او بیفزایدم وگلستان نیت وبستان عقیدہ اش را از
خس وخاشاک شک وشبہہ پرداختہ ش خاشاک مرکب است از خاش بمعنے ریزۂ چوب و
علف واک کہ کلہ نسبت است چون کاواک آنچہ خالی باشد منسوب بکا وکہ بمعنی کاویدن است
پس خاشاک در اصل بمعنے خاکی باشد کہ بجاروب یا ریزۂ علف افتادہ رفتہ باشد وبمجاز

برهان ریزهٔ چوب وغیره استعمال کرده اند پرداخته بمعنے خالی کرده و فاعل آن ضمیرے
که راجع است بسوی معرفت وظاهر است که در کمال معرفت شک وشبه را مدخل نے ماند م
مجموعهٔ عرفان موحدان فروی از دقتر شناسائیش ش موحدان اهل توحید شناسائی
معرفت م وعنف واشتلم ماسوا پسندیده طبع مواسائیس ش عنف بهر سه حرکت ومشهور
بضم درشتی اشتلم بضم اول وضم لام تندی وغلبه کردن ناصر علی گوید بیت الٰهی از
خودم بستان وکم کن ✤ بنور پاک برمن اشتلم کن ✤ ای غلبه کن وفیما نحن فیه تندے
بمعنے است که از روی غضب باشد ماسوای انچه سوای ذات حق است یعنے کثرت مواسا
مخفف مواسات بمعنے الفت ومواساے بیاے نسبت الفت کنند وحاصل این فقره
بانواع مختلفه گفته اند بعضے گفته که طبع او انچنان حلیم افتاده که تندی ماسوا را تحمل نیگردد وظاهرا
نظر ایشان بر لفظ مواساے افتاده وبر تامل واضح است که درین توجیه صفت معرفت چه می شود
وبعضے گفته اند که تعدی ماسوا را می پسندد و نه تندی وغضب حقتعالی را واین از معرفت او ست
چه مردم دنیا بسبب غفلت از غضب حق نمی ترسند واز آفاتے که از مردم نسبت بایشان
رسد خائف باشند ورکاکت این توجیه نیز ظاهر است پس بهتر آنست که اشتلم ماسوا اشتلمی
که از جانب ممدوح است در حق ماسوا صادر گردد ای پسندیده طبع ممدوح این است
که بر ماسوا اشتلم وعنف نیکرده باشند تا عائق ومانع در امر معرفت نشود و ماسوا مطلق
انچه سوای حق است نه انسان فقط که احتمال ظلم را شائبه باشد پس اشتلم بر ماسوای اشتلمی
باشد که در باب عدم تعلق وترک آن بود نه بر احوال مردم که آن ستم است م توضیح بنیش
نشانهای بی نشان همه دل نشین وخاطر نشان ش بنیشان کنایه از واجب تعالے
شانه دلنشین انچه دل نشیند خاطر نشان ترکیب مفعولی است یعنی انچه از انجا خاطر نشانده باشند

و حاصل فقره اینکه ممدوح بسبب کمال معرفتی که دارد بحقایق الٰهی کماهی وقوف یافته چنان بتوضیح بیان برزبان مے آرد که نشانهای او تعالی با آنکه او بسبب نایابی آن نشانها بی نشان شهرت دارد همه دلنشین شوندگان میگردد و چیزی از شک و شبه نمی ماند چه تا قابل خود خوب نے تواند فهمید خاطر نشان دیگری نمیتواند کردم به آفتاب جهانگرد تاکید نظر بر دو بنیان نیمداختند ش دو بین آنکه یک را دو بیند و آنرا احول گویند نظر بر کسے یا بر چیزی انداختن متوجه شدن بسوی آن چون دو بینی منافی توحید است لهذا با آفتاب جهانتاب تاکید سیر و دو که بسوی دو بنیان متوجه نشود یعنے روشنی از چشم دو بنیان دریغ کند تا دو بینی از ایشان بالفعل نیاید چه دیدن اشیا از روشنی آفتاب وغیره حاصل مے شود کو بواسطه نظر باشدم و بصور قضا تهدید باحوال احولان نپرداختن ش تهدید بمعنے ترسانیدن و در سے تاکید نیز استعمال کنند احول کژ چشم و آنرا کاژ بکاف تازی و زار فارسے و لوچ بلام مضموم و جیم فارسے نیز گویند و پرداختن قضا باحوال احولان تکون و خلق ایشان باشد ای تهدید اینمعنے است که ایشانرا متکون و مخلوق نسازد تا دو بینی از ایشان بوقوع نیاید و تقریر این فقره چنین نیز میتوان کرد که مصور قضا را مے ترساند که باحوال احولان چرا پرداختے و از ایشان بی اعتنائی چرا بکار بردے یعنی از عدم پرداخت توعیب احولی در ایشان پدید آمدا ما مطابق فقره اول همان معنے اول است هم زنار سبحه نه پیوندیست که گسیختنش بر کشاکش کشیشان نخندد ش سبحه بضم اول مهره ها که عدد تسبیح بآن گیرند بفتح اول شهرت دارد غلط است و فارسیان بایمعنے تسبیح گویند و چون سبحه و تسبیح بمعنے مرکب از دانه در رشته استعمال کنند و دانه سبحه و دانه تسبیح و تسبیح هزار دانه نیز گویند پیوند بمعنے پیوستگی آن پارچه که بپارچه دیگر پیوندد و این لفظ دو احتمال دارد یکے آنکه مرکب باشد از پے و دند که کلمه نسبت است چون پارچه جامه

یا پارچہ دیگر یا دیگری یا چیزے یا چیزے دیگر اتصال شدید یا بدگو یا مانند پے اسی عصب
است کہ باعضا پیوستہ باشد دوم آنکہ مشتق بود از پیوستن کہ در اصل پے بستن بہائی
موحدہ است بجای داد واین دو حال دارد اگر پاے خود بپاے دیگر بستن بود بمعنے
اتصال باشد واگر پاے دیگر بپای دیگری بستن باشد بمعنے اتصال دادن بود وحق تحقیق
آنست کہ در ہر دو صورت بمعنی اتصال دادن است چہ در صورت اول اتصال دادن
خود بدیگری است فافہم پس پیوند در اصل پی بند بود وبمعنے متصل واتصال ہر دو آمدہ
وتقریبا بیاد آمد کہ امر ہم ازین باب پیوند آمدہ وقیاس می خواہد کہ باے موحدہ امر در لفظ بند
لاحق کردہ شود نہ برپی وگفتہ شود وپی بہ بند ویا پی بوند چہ معنے آن متصل شوات اما چون
پیوستن بابدال موحدہ بواو استعمال کثیر یافتہ چنانکہ معنے اصلی آن مہجور شدہ وہمین یک لفظ
علیحدہ معلوم می شود گویا پیوند یک لفظ مفرد است لہذا موحدہ بربالاے آن برسامعہ
گران نے افتد واین غایت تحقیق است درین مقام ولامزید علیہ کشیش رئیس ومہتر
ترسایان وقسیس بقاف مکسور معرب آن کمافی برہان کشاکش در برہان فرمایش پی در پے
وکششہای متعاقب وبرون واوردن وامر ونہی وناخوشے وغم والم بسیار وخوشی وناخوشی
وفیما نحن فیہ ہمین قدر ناخوشی مراد باشد مخفی نماند کہ ضمیر شین راجع است بسوی پیوند بسوے
سجہ کہ مشہور است وگسیختن اگرچہ لازم باشد بمعنے للفاعل واگر متعدی است ہم بمعنے
للفاعل وہم مبنی للمفعول مے تواند شد بر تقدیر اول گسستگی بہم رسانیدن پیوند وبر تقدیر
ثانی گسیختن کشیشان پیوند را سجہ وزنار کہ بسبب کشاکش کشیشان بوقوع آمدہ بر
کشاکش ایشان خندہ خواہد زد واین خندہ بر نافہمے کشیشان خواہد بود چہ اگر اتحاد در
سجہ وزنار مے فہمیدند پیوند آن نمے گسیختند وبعد از تامل دریافتہ شدہ کہ وقوع گسستگی

مناسب نیست بل عدم امکان گستگی مناسب مقام است پس مراد از گسیختن ارادهٔ
بود که برای گسیختن کنند یا همین گسیختن بالقوه که به ارادهٔ ایشان است و هنوز بوجود
نیامده کما لایخفی علی المتامل پس خندهٔ آن در باب عدم امکان وقوع خود و بیهودگی سعی
کشیشان خواهد بود و نسبت خنده بطرف گسیختن بطریق استعاره بالکنایه است که آنرا
در دهن خود شخصے قرار داده و خندیدن برائے آن تجویز کرده و اگر گویند که هرگاه چیزی
گسسته شود آوازی ازان برآید و آن آواز را نخنده استعاره کرده پس استعاره در صدا و خنده
بود نه در گسیختن و شخص چه برین تقدیر آواز گسیختن خندیدن آن خواهد بود و این معنے
بر دقت فهم مخفی نیست و نیز چون خنده مشبه است باستعاره مصرحه بود نه بالکنایه و از زبان
اکمل الکملا و افضل الفضلا آب روی کمال رنگ چهره انفصال نقب زن گنجینهٔ دقائق سخنوری
کوهر نایاب محیط معنی پروری مایهٔ فخر دولت ابد پرور و دوپایهٔ اعتبار حشمت ازل آور مولائے
معزی و مکرمی سرمایهٔ عز و تفاخر مولوی محمد صدر الدین خان بهادر که امروز صدر منصب
صدر الصدوری از وجود فائض الجودش عرش الکمال مدینه اعتبار است بگوش صهبائی
هیچدان چنین برخورده که ضمیر شین راجع بسوی سجه باشد و حاصل فقره چنین گفته آید که زنار
آیا سجه آن همه پیوند نیست که گسیختن آن سجه بر کشاکش کشیشان که نابر نادانی و نافهمی خود
در باب گسیختن تسبیح سعی بکار می برند خنده نزندای خواهد زد چه گسیختن سجه بعینه حاصل شدن
زنار است چه از جدا شدن دانه همان رشته باقی میماند که مشابه زنار است پس ظاهر شد که
در سجه و زنار اتحادی هست چه زنار ازمیان سجه برآید م و کفر را با ایمان نه سریست که صدائش
صندل چاره از پیشانی برهمنان نبردش پوشیده نماند که درین فقره بطور فقرهٔ اول دو وجه
باید کرد توجیه اول اینکه ضمیر شین راجع باشد بسوی ایمان اے کفر را با ایمان سری

ومجتبی نیست که صداع ایمان از پیشانی برهمنان صندل چاره حاصل نکند ای خواهر کردینی
درمیان کفر وایمان چندان یگانگی واتحاد بهم رسیده که صداعی اگر بایمان عارض شود
آن صندل چاره از پیشانی برهمنان خواهد گرفت وانکاری بمیان نخواهد آورد وظاهر است
که هرگاه درمیان دو کس اتحاد ویگانگی باشد یکی را در استعمال چیزی از دیگر انکاری روی نمی دهد
واین توجیه مشهور است ومطابق است بتوجیه آخر فقرهٔ اول ومن میگویم که ارجاع ضمیر مناسب
آنست که بطرف سر باشد چه نسبت صداع بسوی سر انسب است گو بطریق ایهام است
وحاصل معنی اینکه کفر را با ایمان سری بهم رسیده که اگر صداعی بآن سر عارض شود صندل
چاره از پیشانی برهمنان خواهد گرفت وصداع آن سر همین اختلال آن سر است باعتبار
معنی مراد آن که محبت باشد وچارهٔ آن صداع رفع آن اختلال است اما این قدر هست که
در فقرهٔ اول کشاکش کشیشان در باب گسیختن پیوند بود ودر اینجا صندل پیشانی برهمنان
درصدد علاج است پس مطابقت در هر دو فقره گونه مرتفع میگردد ولیکن نظر بر خوبی معنی بانیقدر
التفات نباید کرد م ازصدمهٔ توحیدش دوئی دریکی گرنخیته ش صدمه در منتخب کمنوبت بهدیگر
کوفتن وآسیب رساندن ودر مؤید الفضلا هیبت صور اسرافیل مخفی نماند که در بعضی از اوقات
صدمه وآسیب مردم راچنان سراسیمه می گرداند که در جائی که بظاهر درآمدن دران دشوار
بود دل موجب خوف باشد می خزند ولهذا در مقام مبالغه دهشت گویند که فلانی در سوراخ
موش خزید نظامی گوید بیت کنم با تو کاری درین کارزار ❊ که اندر گریزی بسوراخ مار ❊
وازین قبیل است در مانحن فیه ای در قوله دریکی گرنخیته چه مدعا آنست که چون توحیدش
دشمن دوئی است ونمی خواهد که دوئی برجا بماند پس ازصدمهٔ آن توحید دوئی آنچنان
سراسیمه وبیدست وپا گشته که ماضی درجای دیگر نیافته دریکی گرنخیته ومقصود آنست که دوئی نماند

ویکی گشت م وبعلاقه تجریدش خودی در توئی آویخته ش علاقه بکسر اول اکثر استعمال آن بمعنی ریشته ایست که در خنجر و حدتازیانه وتبرگذارند جلالای طباطبائی زوار در توقیعات کسری در توقیعی که مشتمل بر حکایت محمدیت وزیر یعقوبخان است در تمثیل حال وزیر مذکور با تبرهیزم شکن گفته نثر بعد از فراغ کار دسته ازان برآورده ورشته بجای آن گذرانیده بحافظت عام در میخی درآویزند وباز چون بدان نیازمند شوند از روی عزت فرود آورده دسته بجای علاقه نصب نمایند وباحتیاط تمام کار فرمایند انتهی ولهذا آنرا که ابریشم بافد ورشته وغیره ازابریشم سازد علاقه بند گویند خان آرزو گوید شعر ازبس بود بزلف بتانم علاقه + چشمم بود همیشه دکان علاقه بند + واویختن خودی در توئی عبارت ازمبدل شدن دوئی بتوئی است وچون برای آویختن چیزی بچیزی علاقه ضروری است تجریدرا که باعث آویختن خودی بتوئی است بعلاقه تشبیه کرده پوشیده نیست که بچیزی آویختن بمعنی فروهشتن چیزی بچیزی بصله های موحده خود هست ازینجا معلوم شد که بصله در نیز هست م گوشی حق شنو زبانی حق گوی چشمی حق بین ولی حق جوی خاطری عرفان برای سینه معرفت خیز تارکی آسمای سائی جبه سجده ریزش یای تنکیر در اواخر کلمات این فقرات هرچند برای صفت است اما استعمال آن برین نهج بیشتر برای تفصیل می آید لیکن اینقدر هست که ذکر اشیائی چند بطریق اجمال اول ضرور نیست ویای سنیه وجبه بسبب های مختفی بهمزه بدل شده خاطر اندیشه که در دل گذرد سعدی در گلستان گوید نثر سحرگاه که خاطر باز آمدن برای نشستن غالب آمد یعنی دل مجاز است وشاید که خاطر بمعنی صاحب خطره باشد ودل صاحب خطره خود هست وچون دل وخاطر مترادف اند وخاطر بمعنی اندیشه هست دل نیز بمعنی اندیشه استعمال کرده اند نظامی گوید شعر برآن دل که خونریز دارا کنند + بروکین خویش آشکارا کنند

یا از قبیل ذکر محل وارادهٔ حال چون سر بمعنی خیال ولفظ خاطر هم موافق تحقیق اول ازین عالم است تارک بفتح ثالث بمعنے کلہ سر و فرق سرومیان سرومیان سر آدمی و بمعنے کلاہ و مغفر نیز آمدہ کافی برہان معرفت خیز از عالم موج خیز و حسن خیز و تحقیق این ترکیب در اول دیباچہ نورس در لفظ نغمہ خیز گذشت م پای رفعت بر آسمان دارد ✤ سر خدمت بر آستان دارد ش اضافت پای و سر بسوی رفعت و خدمت بادنے ملابست است و مقصود آنست کہ پای بسبب رفعت بر آسمان و سر بسبب خدمت بر آستان دارد و آستان عبارت از آستانہ الٰہی است م در عبادت بگفتن و دیدن ✤ حق او طرز حق پرستیدن ش ظاہر آنست کہ بعد از لفظ عبادت حرف ربط مقدر است ای در گفتن و دیدن در عبادت است اما طرفہ آنست کہ مقابلہ گفتن بدیدن کردہ و الا مقابلہ آن بکردن یا شنیدن است بدلیل قول و فعل و کردار و گفتار و بدلیل گفت و شنود سعدی گوید شعر عالم آنکس بود کہ بد نہ کند ✤ نہ کہ گوید بخلق و خود نکند ✤ گفت عالم بگوش جان بشنو ✤ ورنہ ماند بگفتنش کردار ✤ و مصنف خود در نثر ثالث گفتہ ہ از و نبرد اکابر سند چہ قول و چہ فعل ✤ بہ نقل او کہ چنین گفتہ و چنان کردہ است ✤ بہر کیف مقصود آنست کہ گفتن و دیدن کہ عادت سائر الناس است از متشرع بمین عبادت است و مصرع ثانی متفرع است بر مصرع اول ای ہر گاہ عبادت این حال دارد پس طرز حق پرستی سزاوار او باشد م در دلش این و آن نے گنجد ✤ ہیچ جز حق دران نے گنجد ش این و آن مجموع عبارت از کثرت و ماسوی اللہ است و کلمہ آن در مصرع ثانی اسم اشارہ ہں اشارہ پس تکرار قافیہ نباشد م بت شکن چون خلیل کشتہ نخست ✤ بادش ارزانی اعتقاد درست ش نخست بمعنی در نخست یا از نخست کما لا یخفی علے من لہ طبع سلیم

و فکر مستقیم ارزانی بمعنی مسلم و برقرار مرکب است از ارزان و یای نسبت و ارزان خود مرکب
است از ارز و آن که مفید معنی فاعلیه یا نسبت است و ارز مشتق است از ارزیدن بمعنی
قیمت کرده شدن و بفروخت رفتن پس ارزان بمعنی ارزنده صاحب ارز یعنی قیمت است
که ارز بجیم مبدل آنست درین صورت ارزانی منسوب بسوی ارزان بمعنی ارزنده است
و هرچه مانند ارزنده باشد خوب بود بمعنی برقرار و مسلم مجاز در مجاز و درینجا نیز معنی لائق را
می آید چنانچه گویند این چیز بفلان کس ارزانی است ای ارزنده و لائق فلان کس است
و اینکه ارزان و ارزانی بمعنی ضد گران و گرانی مستعمل است یا ازین جهت آنست که گاهی
لفظی را در جای ضد معنی حقیقی آن نیز استعمال کنند چون برکت بفتحتین که بمعنی بالیدن
و افزودن است و فارسیان بسکون را ی مهمله بمعنی تمام شدن و نماندن استعمال کرده اند
میرنجات گوید شعر مطربا خانه ات آباد بود جزم بدان * که بیک نالهٔ دیگر برکت خواهد شد
و یا ازین جهت که این وقت قیمت آن لائق خریدهمه کس شود گویا اکنون صاحب قیمت
شد و لهذا چیز گران و بیش بها را بی بها و بی قیمت گویند و ارزانی که بمعنی درویش و فقیر
آمده هم باعتبار همین ارزان است که ضد گران باشد ای منسوب بسوی اشیاء کم ارزش
و هذا غایة التحقیق فی هذا المقام هم خلوت دیگران و صحبت او * وحدت این و آن و کثرت
او دمش پوشیده نماند که خبر در هر دو مصرع محذوف است ای برابر است و او بمعنی مع
و این از قبیل آن مبتدا است که خبر آن بر معنی مقارنه شامل باشد و بر آن چیزی
را معطوف کنند بواوی که بمعنی مع باشد چون کل رجل و ضیعته ای مقرون درین صورت
حذف این خبر واجب باشد چنانکه شعر من و طفل شوخی که همه خانه زین ماه رویان
تهی کرد در نی سواری * ای من و او مقرونیم جلال اسیر ع من و سر برهنه

پایها ✤ عرفی ✤ زشوق کوی تو پا در گلم زعمر چه سود ✤ هزار جان گرامی و یک قدم رفتار ✤ ای سنے ارزد و معاوضه نمیتواند کرد اگر استفهام انکاری باشد یا می ارزد و عوض میتواند شد اگر جمله خبریه بود و این بر تقدیری است که چنین تقریر کنند که از عمر چه سود چه عمر همین جان دارد و یک قدم رفتار آن کوچه هزار جان معاوضه دارد و بهر کیف این واو قرینه حذف جزاست و معطوف را در محل آن جزا قائم کرده اند چنانکه نجات بدان تصریح نموده اند م کفر در فکر نکته عرفان ✤ شکر در شکر نعمت ایمان ✤ توجیه این شعر آنچه شهرت دارد اینست که کفر بین این بادشاه همیشه در فکر آن مے باشد که نکته معرفت الٰهی حاصل کند و شکر را چنان نعمت ایمان حاصل شده که همیشه شکر ان نعمت می گوید یا آنکه در کفر و عرفان و شکر یون بعید است چه کفر خدا را نشناختن و شکر بر غیر خدا گردیدن است و ممکن است که فکر را بی اضافت خوانند و فکر از خلائق بود ای لسبب توحید ممدوح اگر کفر در فکر خلائق میرسد معلوم می شود که این نیز نکته ایست از معرفت چه هرگاه در صنم همان جلوه چهره نماید گردیدن بدان عین گرایش بحق باشد پس تمیز دراین و آن دوئی است و همچنین لفظ شکر را بی اضافت خوانند و در شکر بمعنے در باب شکر پس تقریرش چنین باشد که شکر در باب شکر عین نعمت ایمانست ای چنانکه شکر نعمت ایمان میکرده اند برای شکر هم شکر باید گفت چه هرگاه دوئی از میان برخاست پس گردیدن بما غیر هم ایمان شد نه شکر و درین صورت لازم آمد که شکر آن نیز همچو منکر نعمت ایمان کنند و شاید که بتقدیر اضافت هر دو لفظ چنین تقریر کنند که در فکر نکته عرفان کفر لازم آید و در شکر گزاری نعمت ایمان شرک چه هرگاه فکر تبلاش نکته عرفان متوجه گردد ظاهر است که غیر نیز متوهم شده باشد از بهر آنکه هرگاه غیر در خیال نگذرد و اراده صیانت دل از غیر چسان

در اندیشه تواند گفت و همچنین هرگاه شکر نعمت ایمان بر زبان آید معلوم میشود که غیر هم
در توهم گذشته باشد که گرایش باو شرک دانسته در حصول نعمت ایمان شکر بر زبان آمده
و حال آنکه غیر کجا است و گویا مضمون این عبارت بسته شده التصوف ترک لانه صیانة القلب
عن الغیر ولا غیر م طینتش باج خواه طینتها ✤ نیتش بادشاه نیتها ش طینت بادشاه
را باج خواه طینت مردمان گفتن بقرینه مصرع ثانی و هم بقرینه مقام باعتبار خوبی
آن طینت باشد از جهت عرفان هرچند عادت این بزرگ بدان رفته که در ضمن بیان یک
صفت از صفت دیگر هم حرف میزنند چنانکه در صفات آینده در یافت کنی م در عبادت
زهی تنومندی ✤ بندگی در خور خداوندی ش تنومندی مرکب از تن و مند از عالم
مستمند و آرزومند و داد در میان این هر دو کلمه زائده است و بعضی از اهل لغت در زیادت
واو قید ثنائی بودن کلمه که بمنزله ترکیب و هند نموده اند چون برومند اما از دانشومند و خردمند
و حاجتومند معلوم میشود که آن قید زاید است و ظاهرا برعتسوها بمعنی آشی کلاهها برغبت پزند
ازین قبیل بود چه الف آن برای نسبت است چون بخارا منسوب به بخار که علم و
فضل باشد و گندا منسوب به گند که بمعنی بوی بد است و شاید که واو برای نسبت بود
و الف زاید باشد چه در آخر اسما و هم در آخر افعال افزودن را الف عادت قدما است
در افعال ظاهر است و در اسما چون درویش یا و سلطانیا و الکلنبا و امثال آن م مر
وحدت بمغز برده ز پوست ✤ همداو کرده خویش را همه اوست ش باء موحده
بمغز برای ملابست است و زای معجمه ز پوست اعراضیه ای مغز برده و پوست انداخته
و باشد که موحده برای افاده معنی در که حرف ظرف است و بمغز بمعنی مغز شدن از قبیل ذکر آم
جامد اراده بمعنی مصدری چنانکه در شر اول در قوله نزاکت را ز طبعش ناز بزناز ۱۰ در تحقیق آن

بدان تصریح رفت وبران قیاس لفظ پوست اما این قدر هست که در مغز تقدیر شدن و در پوست تقدیر بودن هست کما لایخفی علی الفهیم پس حاصل آنچنین باشد که سر وحدت را از پوست بودن بمغز شدن برده ای اسرار وحدت پیش ازین حکم پوست داشتند اکنون از و حکم مغز بهم رسانیدند پس حرف زای مجمه برای محاوره باشد و در مصرع ثانی دو احتمال است یکے آنکه لفظ همه اوست تمام مراد باشد و دیگر آنکه همه او فقط مقصود بود و حرف است برای ربط جدا از و بر تقدیر اول معنی مصرع چنین خواهد بود که ممدوح ما خود را همه اوست کرده ای گفتن همه اوست چه معنی دارد که سراپای او همه اوست گشته واین مبالغه است در قول همه اوست و مقصود آنست که این قال حال باشد پس ضمیر او که اول ست راجع است بسوی ممدوح و بر تقدیر ثانی دو وجه است یکی آنکه حرف ربط جزو عبارت کرداست باشد که از فعل کرد جدا شده بعد از لفظ از واقع شده درین صورت عبارت همه او بعد از قوله خویش را برای تاکید تکرار یافته ای ممدوح ما سراپای خود را که او کرده است پس لفظ همه تاکید خویش ست و تمام همه او ثانی مقوله مصنف است و حرف است برای ربط همین عبارت تاکید تمام قوله همه او که اول مذکور شده و دیگر آنکه همه او ثانی مصنف است برای همین عبارت پس حاصل آنچنین باشد که ممدوح ما سراپای خود را همه او کرده و باز مے گوید که ممدوح همه اوست و توضیح این مطلب بدینوجه است که سراپاے خود را او کردن دلالت دارد که او خود را بتکلف او کرده لهذا بعد ازان گفته که خود را همه او کردن ممدوح چه معنے دارد که همه ممدوح عین اوست صفت دوم م سعادت اطاعت شریعت غراے مصطفوی و دولت برافراشتن لواے ولاے مرتضوی ش مصطفوی و مرتضوی منسوب بمصطفے و مرتضے دو او این هر دو کلمه بدل از الف بطور فارسیان است والا بموجب قاعده صرف

مصطفی و مرتضی بیای مشدده است بحذف الف چه الف خامس اعم از حقیقی و حکمی محذوف
میگردد و بالکسر اول دوستی م به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون ش محصل
فقره ظاهر است م و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصئون ش در درستی
و شکست تضاد و طباق است مخفی نماند که مصئون اگر بهمزه بر اصل باشد اجتهاد و مفتون
در فقرهٔ اول او اعتقاد و مصئون درین فقره بطور ترصیع است و اگر بدون همزه بود نظر بهمین
مصئون و مفتون بسجع مطرف چه ترصیع آنست که تمام کلمات یا بیشتر از فقرات یا مصاریع
باهم در وزن و حرف آخر موافق باشد و مطرف آنکه کلمات اواخر آن در وزن
مختلف و در حرف آخر متفق م بقبول امرش دست معروفان بر سر و بر دهنش زخم منکران
منکرش دست بسر و دست بر سر کسی که چیز غریب را دیده از غایت تحیر سر خود بر دو دست
گرفتند ماند و یعنی متواضع و فروتن نیز استعمال دارد کما فی ما نحن فیه و نیز درین شعر ۵
آن سرور کائنات و آن فخر بشر ✤ جبریل امین ز قرب او دست بسر ✤ مخفی نماند که نظر
بلفظ امر کلمه معروف مناسب مینماید چه امر بالمعروف میگویند و نیز نهی و منکر بفتح را در فقرهٔ ثانی
همین معنی مینماید چه نهی عن المنکر باشد اما نظر بر معنی فقره و قرینه بلفظ منکر بکسر کاف در قوله
زخم منکران لفظ معترف اسم فاعل از اعتراف مناسب تر مینماید چه مقابل انکار اقرار باید و
زخم منکر زخم زبون که به نشود حاذق گوید شعر نام مرهم بر دل مازخم منکر میزند ✤ برگ گل گر
راست پرسی نشتر شربان ماست ✤ درین صورت معنی هر دو فقره آنست که اعتراف کنندگان
برای قبول امر او متواضع و فروتن اند و بسبب رد کردن نهی او زخمی که از ممدوح بر منکران
آمده منکر شده ای بر شدنی نیست و شاید لفظ بر سر بمعنی غالب باشد چنانکه کمال اسمعیل گوید
شعر زانکه باریک چو موی است معانی پرسی ✤ آمد از شعر همه اهل خراسان بر سر ✤

پس دست بمعنی قدرت باشد حاصل فقره چنین باشد که معترفان بسبب قبول امراد غالب دست گشته اند چه بسبب قبول امر ممدوح مستحق رعایت او گشته اند اما سخن شناس داند که این توجیه خالی از رکاکت نیست چه باین معنی غالب دست است نه بر سر دست یا دست بر سر گو بر سر بمعنی غالب باشد شاعری گوید بیت عشق غالب دست چون پر باز کرد ✤ مرغ عقل از آشیان پرواز کرد ✤ و نیز لفظ بر سر بدون مصدر آمدن یا مشتقات آن مستعمل نمیشود چنانکه در شعر کمال گذشت و همچنین در دیگر اشعار اساتذه چنانکه بر متتبع پوشیده نیست و یعنی از معترفان اکابر مراد داشته و این هم صورت دارد چه اکابر معروف و مشهور میباشد و شارح مذکور بجای رو لفظ نهیب اختیار کرده و عجب آنکه زخم بزاد خاسے معجمتین را و برا دهای مهملتین انگاشته و گفته که در نهیب نهی او رحم احوال منکران و ناکردنگان انکار کرده شده است ای از بیم او کسے بر منکران رحم نمیکند انتهی و رکاکت این قابلیت بیان ندارد بهر کیف معنی غالب این فقره چنانچه باید بر کرسی نشیند هم فرق دین آسوده صاحب کلاهیش ش صاحب کلاه بفک کسره اضافت مستعمل ست ناصر علی گوید بیت سناز ای فقر منکر دولت صاحب کلاهی را ✤ چو برگردد فلک کشکول سازد تاج شاهی را و همچنین صاحب دل و صاحب سخن و صاحب زبان و صاحب قران و صاحب نظر و صاحب خبر و امثال آن و اغلب آنست که فک کسره اش منجر بفصاحت است و نیکچند بهار در بهار عجم درین لفظ نوشته که بدون اضافت هم مستعمل بلکه مقیس علیه سائر کائنات است بهر کیف نظامی گوید بیت خبر بر د صاحب خرد نزد شاه ✤ که مشتے ستمدیده دارد نخواه ✤ و قس علی هذا البواقی و کلاه و فرق از مناسبات است م شور تر و یخ ملت نمک شاهنشاهیش ش شور بمعنے شهرت و نمک بمعنے مزه و لطف کما مر و شور باعتبار نمک

درین مقام ایهام تناسب دارد و حقیقت ایهام تناسب پیشتر گذشت و حاصل فقره محتاج بتقریر نیست م بپا مردی تقویتش پابست کاخ ایمان خارا بنیان ش پای مردی تجمانی و پامرد بدون آن مددگار و آنرا پای گزار نیز گویند ثنائی گوید ش هر دین نیاید بدست نابود است ✦ مر ترا دست مرد و پای گذار ✦ پای بست تجمانی و پابست بدون آن بنیاد عمارت سعدی گوید ه خواجه در بند نقش ایوان است ✦ خانه از پای بست ویران است ✦ و فقط پای نیز بدین معنی است هم او گوید ع پای پیش آمد است و پس دیوار و خارا بنیان معمول بر پای بست با عتبار استعاره پای بست با یوان است چه بنیاد یعنی بنیاد خانه است پس خارا صفت خانه و ایوان باید صفت بنیاد م و بدستیاری ترتیبش درگاه محکمهٔ عالیه دارا دربان ش محکمهٔ عالیه عبارت از دار القضا است و دارا دربان جائیکه مثل دارا دربان آن باشد و دارا دربان صفت اشخاص هم واقع میشود کما هو ظاهر و در درگاه محکمهٔ اضافت بیانی است چه درگاه اعم است از انکه محکمه باشد یا غیر آن م سجل گیرودار گماشتگان شهر و دیار بمهر امضای قاضیان قضا و قدرت در تزئین ش سجل بکسر سین و جیم و تشدید لام فرمان و گیرودار حکومت و فرماندهی چه گیر حاصل بالمصدر از گرفتن و دار حاصل بالمصدر از داشتن عبارت از محبوس داشتن یا نگاهداشتن است و آن هم در حکومت باشد غالب آنست که هر دو بمعنی امر است نه حاصل بالمصدر یعنی فلانرا بگیر و دار نگاه دار و چون این هر دو امر از حکومت باشد مجموع را بمعنی حکومت استعمال کرده اند و ازین است که گیر و بدار بپای موحده و بدار نیز آمده چه حاصل المصدر دار است نه بدار بهر کیف ملا مسکین بخاری گوید ه سری بلند نسازم ز تشنه منصور وران دیار که از عشق گیر و دارے نیست ✦ و گماشتگان شهر و دیار گماشتگانی

که در شهر و دیار از جانب ممدوح اند و عجل گیرودار گماشتگان باعجلی باشد که در باب گیرودار بطریق دستور العمل نوشته بایشان فرستاده شود یا عجلی که ایشان در باب گیرودار بر محکومان خود نویسند قضا و قدرت کسی که همچو قضا قدرت داشته باشد و چون حاوتی که بقاضیان تعلق دارد و آنرا نیز قضا گویند قضا قدرت در صفت قاضی متحمل معنے دیگر نیز شده ای قاضیانے که قدرت منصب قضا دارند و ظاهر آنست که واو عاطفه از میان مهرو امضا از سهو کاتبین مانده چه امضا خود علامتے باشد که برای اجرای فرامین بر پیشانی آن کنند چنانکه مصنف در نثر اول گفته نثر فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار و حاصل معنے آنکه فرمان گیرودارے که برای گماشتگان از جانب ممدوح یا از جانب گماشتگان ممدوح برای زیردستان ایشان نوشته میشود بپاس شریعت مهر و امضای آن از قاضیانے نه از بادشاه باگماشتگان نظر بهر دو تقدیر فقره اول شاید که امضای بمعنی لغوے مراد بود آن بگذاردن و روا کردن پس مهر امضا باضافت مهری باشد که برائے روان کردن فرمان بر پیشانی فرمان زنند والله اعلم بالصواب و در لفظ قضا و قاضی صنعت اشتقاق مهم و در محل تربیت و آئین مثال تمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام بادشاهے مقدم نشین بش ترتیب نهادن چیزی بر موضع آن چیز آئین رسم و عادت تمکنان مسند شریعت عبارت از علما است فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسیان متعرب است مثل افاغنه و تراکمه جمع افغان و ترکمان و در بعضے الفاظ بالف و فا جمع کرده اند مثل پرگنات و باغات جمع پرگنه و باغ اولی در شش نثر فتح کاف نگاره جلالای طبا طبای چند جا آمده مثل نثر اگر پرگنات آنجا را بجاگیر بندهای درگاه خلافت پناه داد دوم هائے که ناگاه از طرف باغات سه شش برآمد یکے گرد آشوب دهر + بهر کیف معنی فقره اینست که در محفل ترتیب و آئین فرامین

علما را بر احکام خویش مقدم نشانده ای ممدوح در فرامین علما و احکام خویش ترتیب چنان
قرار داده که رتبه فرامین علما مقدم باشد بر احکام خویشتن و این کمال اتباع شریعت است
هم در تردد شارع شرع گردد و تعصب از دامان جد و جهد افشانده ش تردد آمد و شد
کردن شارع راه بزرگ تعصب حمایت کردن ای در آمد و شد را شرع جد و اجتهاد
بطوری اختیار کرده که تعصب را از خویش دور ساخته پس افشاندن گرد تعصب از دامان
جد و اجتهاد مجاز است و درین فقره اشارت ست با آنکه ممدوح در مذهب خویش که تشیع
است متعصب نیست تا آنچه موافق مذهب تشیع باشد آنرا رواج دهد و از آنچه موافق اهل
تسنن بود مانع گردد و شخصی گفته که از ظاهر عبارت متن معلوم می شود که در جد و اجتهاد
متعصب نیست یعنی امر کیه نیک باشد از سنی باشد یا از شیعه اختیار میکند بقول شخصی که
متاع نیک هر دو کان که باشد اگرچه ظاهر همین است اما بقرینهٔ فقرات لاحقه مقصود
همانست که گفتم و در شارع و شرع صنعت اشتقاق است م محبت هر یکی از مقربان
درگاه را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده ش مقربان درگاه عبارت
از آل اطهار و اصحاب کبار است و بجای خود نشاندن عبارت از انست که محبت هر یک
را جائی که محل اوست نشانده ای بهر یک از ائمه و حضرات کبار رضوان الله علیهم
اجمعین محبت بطوری ورزیده که تعصب و تفضیل را در ان شائبه نباشد و اگر گوئی
مراد آنست که محبت ائمه را مقدم از محبت صحابه داشته و همین محل هر یک از محبت
ائمه و صحابه است تا موافق مذهب تشیع حضرت مرتضوی را بر صحابه تقدم باشد گوئیم
اینمعنی دور از فراست است چه مقربان درگاه گفتن ازین معنی ابا میکنند که ایشان در
حق صحابه این صفت روا ندارند و اگر گوئی تفضیل را که مانع است گوئیم فقرهٔ سابق را

چہ باید کرد کہ دران ممدوح را بی تعصب گفتہ درین صورت در معنے این فقرہ از ظاہر
عدول کردن تعصب است م دلیل مبحث پیش رویش پیروی اصحاب کبارش
مبحث جاے کاوبدن سخن و مباحث جمع در پیشیروی و پیروی نوعے از تضاد و طباق
است م و برہان پاکی طینتش محبت ائمہ اطہارش ائمہ جمع امام در اصل ارمہ بود باد مخفف
میم در میم ائمہ شد و ہمزہ چون متحرک بعد متحرک بود کسرہ داشت یا گشت م صرف نیکان ہمہ
تولایش + بر بدان ضربت تبرایش ش تولا محبت داشتن تبرا بیزار شدن م نخل بدعت
نشاندگان بے بر + تن سر برگرفتگان بے سرش بی برخیر و مبتدا اے آن فقط
نخل نیست کہ آن مضاف باشد بسوے تمام بدعت نشاندگان چہ بدعت نشاندن معنی
بدعت برپا کردن نیست بلکہ تمام نخل بدعت نشاندگان است و نشاندن متعلق
بہ نخل و حاصل مصرع آنکہ نخل بدعت نشاندگان را ازان نخل بدعت خوش مزہ و نتیجہ
حاصل نمیشود و سر برگرفتگان سرکشان و مراد ازایشان نیز درین مقام مبتدعان
است و اگر کفار مراد بود ازان بہتر است چہ نسبت قتل بکفار اولی ست نہ مبتدع م کرده
از ہم جدا حق و باطل + دو جہان مزرع انداو حاصل ش حاصل بقیہ چیزی
و نقد چیزے کہ مافی منتخب و برخرمن نیز ازان سبب اطلاق کنند کہ آن بقیہ و نقد مزرع
است و در مزرع است افراد خبر از قبیل الفاظے است کہ بیان آنہا پیشتر در نثر اول در
قولہ فوائد و اغراض منظور و ملحوظ است گذشت م نفس سرکش ز زیر دستانش + در
پرستش خدا پرستانش ش نفس عبارت از نفس امارہ و سرکش ز ای معجمہ ترجمہ من
بعضیہ و شین معجمہ در مصرع ثانی مضاف الیہ پرستش است کہ ازان جدا شدہ بلفظ خدا
پرستان متصل شدہ یعنے خدا پرستان در پرستش او و این طور در فارسی شائع است

اعم ازانکه شین باشد یا تاے فوقانی خطاب طغرا بیت بس ازخونهاکه خوردش ازرساله
سواد نقطه دارد چشم لاله ✤ ای ازرساله اش سواد نقطه دارد وقس علی هذا البواقی م
عف ازرافتش مدارائی ✤ حلقه درگوش شرع دارائی ش مدارا دراصل مدارات
است به تخفیف تای فوقانی مدارا خوانده اند چون بمفاجا و مکافا مخفف مفاجات ومکافات
است و مدارائی بیای نسبت مدارا کننده و حرف از در مصرع اول برای افادهٔ معنی
استعانت حلقه درگوش تمام مطیع و فرمان بردار و مضاف است بسوی شرع و مضاف
و مضاف الیه هردو چیز متقدم بر مبتدا که دارائی است و در مدارائی و دارائی تجنیس ناقص
است بسبب نقصان دارائی از مدارائی بیک حرف م نظم هر کار و بار بر شرع است
عرف را هم مدار بر شرع است ش بار در ترکیب کار و بار نیز بمعنی کار است
کمافی برهان مدار نظم و نسق عرف عبارت است از رسمیات ظاهریه درین شعر
کمال اتباع شریعت بیان میکند که امور عرفیه در رسوم ظاهریه هم بدون اجازت شرع
نفاذی نیابند و در بعضی نسخه بجاے عرف کفر نوشته اند در شریعت معنی فهمی کفری
است صریح م گرز دار القضا نشان آرند ✤ آسمان را کشان کشان آرند ش بیان
حکومت دار القضا است ای حکومت اینجا بدان مرتبه است که اگر حکم به گرفتاری
آسمان صادر شود او را کشان کشان بذلت و بی آبروئی تمام در محکمه حاضر شدند و او را
بهیچ وجه سرتابی نکند م تا نبارد سحاب لجهٔ شرع ✤ لب تفیده تر نسازد زرع ش
باریدن اکثر لازم و گاهے متعدی نیز آمده شعر نے آرد زمین جز مایهٔ گرد و نمی
بارد فلک جز لجهٔ درد ✤ و مصنف درخوان خلیل گوید عجب که ابر تا دامن محشر گلاب
نبارند و شاید درین شعر نظامی نیز متعدی باشد ؎ یکے ابر بر خاست از کوه

رنگ ✤ نبارد مگر اژدها و نهنگ ✤ ای آن جز اژدها و نهنگ چیزے دیگری نخواهد بارید و شاید که لازم باشد بحذف ازوای ازان ابر بجز اژدها و نهنگ نخواهد ریخت لجه بضم و تشدید جیم میان دریا و موضع دورترین دریا کما فی منتخب تفسیده مشتق از تفسیدن و این مبدل از تبسیدن بباے تازی که آن مخفف تباسیدن ببای تازی بالف کشیده است بمعنے از حرارت گرما بیخود شدن و بے شعور گردیدن وصفت لب و ما نحن فیه مجاز است چه اثر حرارت گرما که تشنگے باشد بر لب خوب ظاهر میشود و گاهے مطلق بمعنے گرم نیز آمده شیخ محمد علی حزین گفته بیت تفسیده تا بهٔ شده بستر زتب مرا ✤ پهلو بهر طرف که نهادم کباب شد ✤ زرع کشت بهر کیف تقریر مشهور این شعر انیست که لجهٔ شرع مفعول بارد و سحاب فاعل آن ای تا سحاب لجهٔ شرع را از خود نبارد زرع با تشنگے و خشک لبی لب خود را تر نکند و بهتر آنست که بارد لازم و سحاب مضاف باشد بسوے لجهٔ شرع و سحاب لجهٔ شرع ابری که از دریای شرع برخاسته باشد و در لجهٔ شرع اضافت بیانی است ای ممدوح اگر از دریاے محیط ابر برخیزد و کشت آب از و نخورد و منظر باشد که هرگاه از لجهٔ شرع ابر برخیزد آنوقت لب خود را تر کنم م چون نورزد غرور با اعداء غره کردش شریعت غراش چون بمعنے چراها و ورزیدن اختیار کردن اعدا عبارت از اعداے دین است که کفار اند غره مغروراے چون اتباع شریعت غرا او را بانیتر رسانیده که با اعداے دین غرور ورزد پس چرا نکنند صفت سوم م شان و شوکت و حشمت ش شان بمعنے قدر و منزلت و عظمت و شکوه و هیبت و گاهے بجاے حق هم گفته میشود چنانکه گویند این آیه در شان فلان است اے در حق او و چون شان در اصل بمعنے کار و حال ست استعمال اینهمه مجاز بود و لهذا گاهے بزرگے را

بسوی شان اضافت کرده بزرگی شان وصفت کرده شان بلند گویند شوکت شدت هیبت در کارزار حشمت بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز آمده کمانی منتخب و نظر بر کثرت چشم بمعنی عظمت شان استعمال کرده اند م باید که بلند تلاشان سایه وار سر بزیر پا نهند تا در آستان زمین آسمانش سجده مے نهند ش بلند بفتح اول ضد پست و لهذا اطلاق آن اکثر بر چیزی است که بالا باشد یا مائل بسوی بالا چون آسمان بلند و آتش بلند چه شعله مائل ببالا باشد و چون در شان و شوکت رفعتے ملحوظ است شان بلند گویند و ازین عالم است غرور بلند و رائے بلند و قیمت بلند و اقبال بلند و دولت بلند و بمجاز بمعنی مطلق دراز نیز آمده چون زلف بلند و طره بلند و عمر بلند و شد بلند و صدائے بلند و دامن بلند و جامهٔ بلند اے دامن و جامه که بپارسد و عشق بلند بمعنی سلامے که بآوازی باشد که تا دور تواند رسید و روزهاے بلند و شبهائے بلند بمعنی روز و شب دراز و تغافل بلند اگر صفت شان و رفعت تغافل است از قبیل اول است و اگر باین معنی است که امتداد تغافل تا مدت طویل است از قبیل ثانی است و ظن غالب آنست که چون این صفت در اشیا بود باعتبار حال موصوف و باعتبار حال متعلق موصوف هر دو باشد چون شان بلند و اقبال بلند و گوهر بلند قیمت و اگر در اشخاص باشد باعتبار حال متعلق موصوف بود چون شاه بلند اقبال و خان بلند قدر و معشوق بلند بالا و گاهی باعتبار حال موصوف نیز آمده چون شهریار بلند پس در نیجا خود بمعنی شخص عظیم الشان بود نظامی گوید بیت سپه را جواب چنان ارجمند + پسند آمد از شهریار بلند + بهر کیف اصل آن معلوم میشود که بالنده اسم فاعل از بالیدن بود و هاے آن تخفیف حذف شده چون مانند از مانده و بکثرت استعمال الف نیز حذف گشته بلند مانده و اگر گوئی برین

تقدیر باید که بکسر لام باشد و حال آنکه بفتح لام خود هست گوئیم که ما قبل علامت اسم فاعل
قاطبة مفتوح باشد گوهر السنه بکسر جاری بود و لهذا در برهان قاطع لفظ سرپنجه بوزن
ارزنده نوشته و قافیه پرستنده و امثال آن به بنده آمده نظامی گوید بیت ترا چون کنیزک
پرستنده ام ✤ هم آنجا هم اینجا یکے بنده ام ✤ و اگر گفته شود که قافیه پرستنده و امثال
آن نظر بر حرکت روی چندان شایستگے سند ندارد پس گوئیم که از وزن ارزنده کمال شایستگے
سند خود دارد و همین لفظ مانند که بکسر شهرت دارد و در همه جا بفتح بسته شده جامے گوید بیت
نگردد خاطر از ناراست خورسند ✤ و گر خود گوئے آزار است مانند ✤ و سند قوے
معمای است از میر حسین معمائی نیشاپوری که دست آویز گوربایان عرصهٔ سبقت این فن است
وهو هذا شعر چون مه عارض و سرو قد آن حور نژاد ✤ مه تا بنده نباشد بنود سرو آزاد ✤
چه ازین معما اسم عبدی برآورده و تا بنده را تحلیل دو جزو نموده یکے تا دیگر بنده و از تا اے
مراد داشته و از بنده عبد و از سرو الف و سه که مضاف لبسوے تا است عبارت از لام
مترادف او است که مقصود است ای لام الی عبد بنا شد پس هر خواهد بود و ازین اسقاط
لام اراده کرده و الف ای که ازالی باقے مانده آزاد نیست پس عبد خواهد بود و ازین تبدیل
الف بلفظ عبد مراد داشته پس اگر بائے تا بنده مفتوح نبود حصول بنده صورت نگیرد
پس بلند به معنے ضد پست مجاز و بمعانی دیگر مجاز در مجاز و ازینجا معلوم میشود که بضم اول چنانکه
پیچند بهار بآن قائل شده درست نباشد و قطع نظر ازین از جائے دیگر هم ثابت نیست آری
بضم بر زبانهائے جاریست آدیم برانیکه بلند تلاش کسیکه تلاش او بلند باشد و بلند
تلاش باعتبار بلندی مرتبه است که تلاش او می کنند پس مجاز باشد و شاید که بلندی
تلاش آن بود که بهیچ مرتبه منقطع نشود و از عالی با علی گراید و از اعلے با علی تر و این

مجاز است سر بزیر پا نهادن طاهر اعبارت ازان آنست که قلب مکان سر کنند
پس زیر پا عبارت از زیر پای خود بود اما در شبه به پای از دیگرے است چه سایه سرور
زیر پای شخص مے نهد و این وجه در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مخفے نماند که نهادن
سر در زیر پا و قلب مکانی آن نمودن اختیار کمال سرنگونی باشد چه سر تا بر فوق جسم
است هر چند سجده کند و بر پاے کسی گذارند یا بر آستان کسے نهند اما باعتبار بالا بودن
سر ان امر در نقصان است پس هر گاه سر بجاے دوش در زیر پا آید شائبه نخوت و تکبر
و بزرگی نماند و بحال عجز و سرنگونی که مافوق آن متصور نباشد بظهور آید سجده بضم و بکسر
هر دو آمده و صاحب بهار عجم گفته که اهل زبان بضم نیز خوانند و جمش معلوم نیست گوئیم
و جمش همین تصرف ایشان است در زبان غیر چنانکه فحه فای کافر که صحیح کسره است
و سجده بجاظا هر البکسره توصیف است ای سجده که بر جا و بموقع باشد و به محل قبول افتد
و شاید که بدون کسره بود پس بجا از سجده حال واقع خواهد شد چه سجده مفعول نهند است
و استعمال سجده بلفظ کردن و دادن و داشتن و بردن و آوردن و کشیدن و چکیدن
و پاشیدن و امثال آن بنظر آمده پا نهادن از نیجا تحقیق رسید پس مسبع در هر دو فقره
پا و جا باشد و نهند در هر دو جا بطور ردیف پس درین هر دو فقره سجع مردف باشد و
از نیجا معلوم میشود که انچه در تعریف نثر مردف قید تکرار حرف رابط در آخر سجع کرده اند
بیجا است چه ردیف نهند واقع شده نه حرف رابط که هست و امثال آن بود یا رابط اعم
بود از معنے اصطلاحے و چون نهند نیز ربط کلام میدهد پس باین اعتبار رابطه باشد
و محصل فقره انکه از غایت بلندی شان و شوکت ممدوح بلند تلاشان و متکبران روزگار
را بجز سجده بر آستان زمین آسمان او نمیرسد و سجده بجا هم آن وقت تواند شد

کہ سر خود را از دوش نقل کردہ بزیر پا نہند تا شائبہ بزرگی شان نماندہ عجز و انکسار تمام
حال ایشان شود م گرد سجود در گرش کہ بر پیشانی نشانید کہ از فرق فرقدان سایش
فرکلاہ کیانی ندید ش گرد را اہل لغت بمعنے خاک عموماً و خاک بر انگیختہ خصوصاً
نوشتہ اند و میرزا خیر اللہ گفتہ کہ فرق در خاک و گرد آنست کہ خاک را در حالت اجتماع
اطلاق میتوان کرد و گرد را در حالت پراگندگی انتہے اما از گرد سجدہ فیما نحن فیہ تطلق
خاک ہم ثابت میشود چہ اینجا خاک بر انگیختہ نیست و سجود بالضم سر بر زمین نہادن
فرقدان دو ستارہ اند نزدیک قطب و بدان راہ شناسند و ہر یک را فرقہ گویند کلاہ
کیانی کلاہے و تاجے کہ منسوب بپادشاہان کے بود و کے در اصل بمعنے بادشاہی
است کہ از ہمہ بلند تر بود و آنرا ملک الملوک گویند و چون ہر چہار بادشاہ کہ کیقباد و خسرو
و کیکاؤس و لہراسپ باشد ازین عالم بودہ اند در قدیم ایشان را بکے گفتہ و بعضے
کیومرث را نیز در ایشان داخل کردہ پنج گفتہ اند و در برہان قاطع آوردہ کہ کے از کیوان
گرفتہ اند چہ کیوان بلند ترین کواکب سیارہ است میگوئیم کہ از کیوان گرفتن چہ معنے
دارد بل تو ان گفت کہ چون کے بادشاہی باشد کہ در عصر خویش از ہمہ ممتاز بود کیوان
را باو نسبت کردہ کیوان گفتہ اند چہ وان ہم کلیہ نسبت است بہر کیف محصل فقرہ
آن باشد کہ ہر کہ گرد سجدہ درگاہ او را بر پیشانی خود جا دادہ از زمین آن کروفری کہ از
کلاہ کیانی بر سر گذاشتن بہم رسد بسرش حاصل شد و نسبت دیدن بفرد
بطریق استعارہ تبعیہ است در دیدہ یا بالکنایہ در فرد و فرقدان ما صفت فرق
باعتبار مآلش است نہ باعتبار ماتقدم م ہر کہ آبادش نخواست خود را خراب
ساخت سش آباد ضد ویران است پس اطلاق آن بر مکان حقیقہ باشد و بر

اشخاص مجاز وہمچنین خراب چہ دراصل بمعنے ویرانہ است وبمعنے کسیکہ عمارتش آباد
نماند کما فیما نحن فیہ وچون چنان کس ضایع وبیکار گردد بمعنے ہر چیز ناکارہ واز کار
رفتہ استعمال کردہ اند م وانگہ نرد وفاقش نباخت دین ودنیا درباخت ش نرد
نام بازی معروف کہ واضع آن بقول بعضے بزرجمہر است درمقابل شطرنج وبعضے گویند
نرد قدیم است اما دو کعبتین داشتہ وبزرجمہر دو دیگر برآن افزودہ کما فی برہان قاطع
ودر بہار عجم آوردہ کہ اطلاق آن بر مہرہ شطرنج نیز آمدہ واین مجاز است وفاق بالکسر
سازگاری ودر بعضے نسخہ بجاے وفاق وفا است بمعنے وعدہ بجا آوردن ہر دو درست
است م تاتخیان بہوائش نبارد گوہر آب شاہوارے برندارد ش نیسان
بفتح اول بروزن سیلان نام ماہ ہفتم است از سال رومیان وباران آن وقت را
نیز گویند ومدت ماندن آفتاب در برج حمل وبسریانی نام ماہ دوم از سہ ماہ بہار کما
فی برہان قاطع ہوا بمعنے خواہش مجاز وباعتبار حقیقے ایہام چہ ابر در ہوا یبارد وبارید
نیسان بہواے ممدوح باین معنے است کہ بارید ش بکار ممدوح در آید گوہر دریخا
بمعنے مروارید است شاہوار مرکب از شاہ دوار بمعنے لائق وچون چیزے کہ لائق شاہان
باشد خوب بود بمعنے ہر چیز خوب خصوصاً گوہر استعمال یافتہ ودر برہان آوردہ کہ دری
بے ہمتا بود خصوصاً وآنرا در یتیم گویند ودر آب شاہوارے اضافت بیانے است
چہ شاہوارے ہمان آب اوست واین بر تقدیرے است کہ شاہوارے بیاے
معروف بود اگر بیاے مجہول باشد شاہوار صفت آب خواہد بود اے آبی کہ بسیار
خوب بود یاے مجہول افادہ تنکیرے کند ای ہیچ آب شاہوار از قلیل وکثیر
برندارد وحاصل فقرہ اینست کہ شاہوار شدن گوہر وقتی است کہ ابر نیسان

بهوای او بارد چه شاهوار لائق شاه است ولائق شاه وقتے خواهد بود که ابر برائے
بادشاه بارد والا در باریدن آن برائے دیگر کسان آب شاهوار چه ضرور واین ادعا مبنا
معنے حقیقی شاهوار است م کهین بنده مهین قدرش بپابوسی سریر عرش نظیرش
در پایهٔ میری وسلطانی ش کهین مرکب از که بمعنے کوچک ویا دونون نسبت وتحقیق
الحاق یای نسبت در آخراین گونه الفاظ در خطبهٔ نورس در قوله سرود سرایان الخ در
تحقیق لفظ شکرین بتفصیل گذشت وانچه صاحب برهان قاطع وجهانگیری کهین بمعنے
کوچکترین گفته محل تامل است چه افاده تراز کجا صورت بندد میری بمعنے سرداری چه
میر مخفف امیر عربی است از عالم ابوجهل وبوجهل وابوتراب وبوتراب اما فارسیان
همین بحذف الف استعمال نمایند ولهذا میرزا ومیرآتش ومیرآخور ومیرآش ومیرچوپان
بمعنے رئیس ومهتر شبانان ومیربار ومیرحاج وامثال آن بحذف الف گویند نه بالف
ودر لفظ میرزا ومیرحاج بحذف تحتانی هم مستعمل شعر مرزا همه وقت جامه زرکے
نیست + پیوسته سپهر بر سریاری نیست + میرنجات ؎ خصم تیرآورا گر دم زند
آماجش کن + بزنش کفشگی وچکمه مرجاش کن + سلطان بالضم والی واطلاق آن بر
دارد وامیر هم ازکلام مصنف یافته میشود چنانکه در نثر ثالث در مدح نوازش خان گوید
؎ شاه دارد میر وسلطان گر بسے + نیستش خویشے بغیر از خان کسے + وفیما نحن فیه
هر دو معنی چسپان است وحاصل بمعنے فقره اینکه ادنے بندهٔ ممدوح بسبب پابوسی
سریر او آن مرتبه وقدر بهم رسانیده که بپایه میری وسلطانی رسیده ومهین قدر صفت بندۂ
باعتبار حصول پایه میری وسلطانی است بعد از پابوسے یا باعتبار این باشد که نسبت
به بندهای ممدوح کهین است ونسبت بدیگر اشخاص مهین قدرهم کمترین چاکر فلک

چاکرش درخوان گستری نوازش عالمے بحشمت خطاب شاهنوازخانی ش شاه نواز ترکیب مفعولے است یعنی نواخته شاه وبزیادت لفظ خان لقب امرا و سرداران می شود وقتیکه مورد کمال عنایات سلطانی شوند مخفی نماند که اضافت خوان گستری بسوی نوازش یا بمعنے برای است ای خوان گستری برائے نوازش عالمے یا بیانی است که کسرهٔ آن از لفظ خوان بسبب ترکیب بلفظ گستری لاحق شده ای در وقت گستردن خوان نوازش عالمے و فاعل گستردن پادشاه است و حاصل فقره اینکه ممدوح ما هرگاه خوان نوازش عالم گسترده کمترین چاکرش را از غایت نوازش شاهی خطاب شاه نوازخانی حاصل شده و در نوازش او هرگاه ادنے را این حال باشد اعالی را چه حال خواهد بود و فلک چاکر صفت چاکر از عالم لفظ مهین قدر است که گذشتم در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب جرعه خواری ش جمشید بفتح اول نام بادشاهی است واو را جم و جمشاسب بوزن طهماسب و جمشیدون نیز گویند واین هر چهار لفظ بر حضرت سلیمان نیز اطلاق کنند اما فرق آنست که هرگاه با لفظ جام و صراحی و امثال آن باشد بادشاه مذکور مراد بود و هرگاه با دیو پری و خاتم مذکور شود سلیمان و در برهان قاطع آورده که او اول نام جم داشت بمعنے سلطان و بادشاه بزرگ روزی در آذربایجان رسید آنروز آفتاب بنقطهٔ اول حمل آمده بود فرمود تخت مرصع برجاے بلند گذاشتند و تاج مرصع بر سر نهاده بر تخت نشست و چون آفتاب طالع شد شعاع بر تخت و تاج افتاد و شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پهلوے شعاع را شید گویند این لفظ را بر جم افزودند بمعنے بادشاه روشن و در آنروز جشنے عظیم کردند انتهے و این تحقیق مے خواهد که جمشید خاص نام همان بادشاه مذکور بود نه مشترک

مشرب راه وطریق رندان مقابل مذهب و در بعضے نسخه شرف بمعنے بزرگی بجاے مشرب دیده شده اما نظر به تناسب مشرب باید م و بر درگاه همتش حاتم را منصب خاتم داری ش حاتم بجای مهلهل و بکسر تا نام جوان مردی معروف پسر عبدالله بن سعد طائی و فارسیان این را بفتح تا استعمال نموده اند فطرت شعر رهرو غم بے نیاز از هر دو عالم مے شود ✤ هر که او طے وادی غم کرد حاتم مے شود ✤ خاتم بجاے معجمه بمعنے انگشتری و این لفظ بفتح تا و کسر آن هر دو آمده و اما مستعمل فصحا همین فتحه است و خاتمداری خدمت محافظت انگشتری بادشاه و ذکر خاتمداری در صفت همت بمناسبت زدن مهر است بر برات و فرامین انعام و چون نعمت از منعم باشد نه از خاتم دار و او را در ان بخشش مداخلتے نیست از صفت خاتمداری نفی سخاوت مقابل همت او اراده کرده م قضا بکمان تدبیرش قدر اندازش قدر انداز تیر انداز حکے که تیرش خطا نکند و آنرا قادر انداز و قادر دست نیز گویند زلالی گوید شعر یکی ابرو کمان قادر انداز ✤ یکے آماج تیر ترکش ناز ✤ امیر خسرو ✤ زان خطا با سوار قادر دست ✤ جسته می جست میر شست به شست م والهام بدولت سرگوشی ضمیرش سرفرازش دولت گردش زمانه بسعادت و فارسیان بمعنے طفیل هم استعمال کنند اما باین معنے بدون باے موحده دیده نشد کما فیما نحن فیه و نیز صائب گوید شعر هوا بدولت پیری مسخر من شد ✤ قد خمیده کم از خاتم سلیمان نیست ✤ سرگوشی آهسته بگوش کسی گفتن و سرگوشی امرا و سلاطین دلالت بر نهایت قرب و منزلت آنکس دارد شاعرے گوید فرد زقرب زلف دل آشفته بود غافل ازین ✤ که در دو روز رسد کار خط بسر گوشے م شوکتش گر در آمدی بمکان ✤ شق شدی چنبر زمین و زمان ش چنبر بروزن قنبر دائره مطلقا و اعم از چنبروف

وچنبر گردون وافلاک وغیره کمانی برهان قاطع هم هشت جنت گلے زیستانش + هفت دریاسے زعمانش ش هفت دریا ظاهر انظر بمقابله هشت جنت کنایه از هفت آسمان باشد یا همین بحار سبعه اقالیم مراد بود وعمان بضم اول وتشدید میم نام بلده ایست بشام اما فارسیان بمعنے دریاے خاص استعمال کنند واز همین عالم است قلزم که بوزن زمزم نام بلده ایست میان مصر ودر قاموس بضم اول وسوم بوزن کرکم میان مصر ومکه نزدیک کوه طور وبحر قلزم منسوب بدان وفارسیان بضم هر دو بمعنے دریاے خاص استعمال کنند وعمان بطریقه اضافت درینجا استعاره ایست ازجاه ومرتبه هم لنگر حلم کرده سنگینش + کوه راگونشست تمکینش ش لنگر دراصل بمعنے آهن گران ست که بر کشتی بندند وبمعنے تمکین ووقار مجاز است واینجا همین مراد ست وشاید که بمعنے حقیقی مراد بود ودر لنگر حلم اضافت بیانی ودر ممدوح استعاره بالکنایه ودر لنگر استعاره تخلیه ودر مصرع ثانی در بعضے نسخه کونشست بکاف تازی وحاصل بالمصدر از نشستن مضاف بسوی تمکین ودر بعضے گوبس است بکاف فارسی ولفظ بس بمعنے بسیار واست حرف ربط بمعنے نسخهٔ اول اینکه نشستے که در تمکین اوست درکوه کجاست ومعنے نسخه ثانی چنین که کوه را باید گفت که تمکین ممدوح کافی است تمکین خود منمام پرشد از حرف حشمتش دهنم + جذاشان وشوکت سنخم ش حرف حشمت ای مدح حشمت جذا فعلے از افعال مدح وآن دراصل حب است وذا فاعل آن اما در استعمال از کلمه ذا جدا نمے آید هم درمثنایش زار جمندیها + کوتهے بیکند بلندیهاش ارجمند مرکب اندارج بمعنے مرتبه ووقار ومند که کلمه نسبت است وآرج دراصل ارزیده بمعنے قیمت ارزیدن که زاے آن بجیم تبدیل یافته وزاے معجمه زار جمندیها که مخفف ازاست برائے تخصیص است

ای در ثنای او که آن مختص بارجمندی اوست و بلند یها عبارت از مبالغه و اغراق است
در ثنای ای مبالغه و اغراق هم در ثنای ارجمندی او قاصر است م فخر گردون بجاست
اقبالیست ✦ خاکه راهست نسبتش عالیست ش درمیان جمله اول یعنی فخر گردون
بجا است و جمله ثانی یعنی اقبالی است بهتر آن است که کاف تعلیله بقدر باشد ای
فخری که آسمان بر بلندی خود دارد بجاست از بهر آنکه صاحب اقبالست و مصرع ثانی
بیان وجه صاحب اقبال بودن آسمانست و ضمیری که عائد باشد بسوی ممدوح از
قوله خاک راه است و اسم اشاره قریب که این باشد و واو عطف از ما قبل قوله نسبتش
عالیست محذوف است ای آسمان خاکراه ممدوح است و این نسبت آسمان عالی
است پس چرا فخر نکند م نه چنین شاه کشورش خوانند ✦ در همه چیز سروریش دانند
ش در مصرع ثانی لفظ همه چیز افاده خوب نمیدهد لیکن باید گفت مراد آنست
که در همه فنون و کمالات او را سرور میدانند م نه بجاهش عدیل و نی بهتر ✦ صد فلاطون
هزار اسکندرش ش فلاطون و اسکندر هر دو علم اند و این هر دو را یک یک فرد از
دو جماعتی که یکی مسماة به فلاطون و دوم مسماة به اسکندر است و هر واحد از افراد
آن هر دو جماعت فلاطون و سکندر نام دارد تا دیل نمود لهذا صد فرد را از یک جماعت
و هزار فرد را از جماعت دیگر صد فلاطون و هزار سکندر گفته یا از فلاطون شخصی که
متصف بوصف حکمت و دانش و از سکندر شخصی که متصف بوصف اقبال باشد
مراد بود چنانکه فرعون بمعنی مبطل و موسی بمعنی محق لهذا گویند هر فرعونی را موسیی
ای هر مبطل را محق است م چرخ گردان کدام صبح دمانده ✦ که بر دیش وان یکاد
نخواندش درین شعر اقتباس است از آیه وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک

با بصار هم الخ که برای دفع چشم زخم خوانده بر رود مند صفت چهارم م عدالت که
بصفت نصفت بعالم علش ساخته ش نصفت بفتحتین انصاف وداد علم نامی که مردمان
معروف بود ولهذا علم کردن وعلم شدن بچیزے بمعنی مشهور کردن وشدن استعمال
یافته سعدی گوید بیت هرکه علم شد بسخا وکرم ✤ بند نشاید که نهد بر درم ✤ وفاعل ساخته
وهمچنین پرداخته در فقرهٔ ثانی ضمیری هست که راجع هست بسوی عدالت م دگوش
ستمدیدگان را بصدای کوس عدالتش نواخته ش کوس عدالت کوسے که بر در دیوان
عدالت زنند تا مستغیثان آن در محکمه در آیند م بپیمانه انصافش در دهم صاف ش
ای انصافش بدان مرتبه مبرا از غش است که اگر در پیمانهٔ آن انصاف در دهم فرض
کنند آن نیز صاف خواهد بود م ودعوی عادلیت از هرکه غیر اوست گزاف ش
گزاف بکسر کاف فارسی بروزن خلاف بمعنے بیهوده وبیحساب وبیحد نیز آمده وبضم اول
نیز هست م اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز باین لقب والا رتبت بود او سراب
واین محیط او مجاز این حقیقت بود ش نوشیر نام بادشاه معروف وبعضے گویند این
اسم مخفف نوشین روان است بمعنے جان شیرین لقب نامے که دلالت بر مدح یا
ذم کند وبفارسے آنرا بارنامه گویند واین لقب اشاره ایست بطرف عادل که در فقرهٔ
اول از لفظ عادلیت مفهوم میشود کما هو ظاهر حقیقت کلمه که در موضوع له استعمال کرده شود
ومجاز کلمه که در غیر موضوع له استعمال مینمایند پس علاقهٔ عادلیت در ممدوح اتم واکمل
باشد ودر نوشیروان آنقدر که در استعمال مجاز درکار است م نسیمے که از مهب عدل او نوزد
در باغ وبوستان گلے بر ویش نخندیده ش مهب جاے وزیدن باد ومهب
عدل یا باضافت بیانی باشد یا جانبیکه دران عدل کنند ودرین صورت در عدل استعاره

باکنایه باشد و مهب تخیل و همین بهتر است برویش نخندیده اسے بدو ملتفت نشده
چه برروی کسے خندیدن عبارت از تبسمے است که بدین روی کسے از غایت خوشی
رو دهد مصنف درجاے دیگر گوید نثر التفاتش برروے ہر که خندید دیگر گریه بر رخش
بساط اشک نچید اما خنده که بطریق طنز و طعنه بود بر کسے خندیدن است بدون لفظ رویا
فقط خندیدن بدون کسے نیز عرفی گوید بیت مخند اگر بفسون زمانه دل بستم ✤ نه بهترم
ز سلیمان که نکیه زد بر باد ✤ و اغلب که از قبیل مانحن فیه است درین شعر ناصر علی ؎
تا گریبان که بروی صبا خنده بود ✤ صبح چون شبنم پکیدن داشت در بستان ما ✤ و
بمعنے وا شدن گریبان برصبا مجازا چه التفات گریبان بهوا همین وا شدن آنست برویش
و حاصل این فقره آنست که اگر نسیم از مهب عدل او نوزد گل باو ملتفت نشود که مبادا از و
برسد بطلم و چه نسیمے که از انجا آید بتاثیر عدل او البته از غالیه آسیب رسانی و شائبه گیرند
پاک شده باشد و خندیدن نسبت به گل و انگاه برروی نسیم بسیار بر لطف معنی افزود و چنانکه
بر مذاق فهم پوشیده نیست م و صبحے که از مشرق انصافش ندمیده پرتو صادقیش
بآفاق نرسیده ✤ مشرق انصاف چون مهب عدل هر دو احتمال دارد اما همه احتمال
اخیر است چنانکه در آن کما هو ظاهر و شرطیکه درین فقره است ازبهر آنست که در مقام
انصاف کذب و بهتان را مدخل نباشد م اگر مهتاب نخ کتانی گیرد ماه سیلی نور کالبدش
✤ مهتاب پرتو ماه و اگر جرم ماه مراد بود ذکر ماه بعد از ان از قبیل ذکر خاص
در موضع مضمر باشد نخ یک تار رشته از ابریشم بود یا ریسمان و الحاق یای تحتانی
در آخر کتان میتواند بود که بجهت تنکیر کتان بود و میتواند که برائے تنکیر نخ باشد چه بهرگاه
تنکیر مضاف منظور بود یای تحتانی در آخر مضاف الیه لاحق کنند چه سبب کسره ما قبل

الحاق آن در مضاف ممکن نیست چنانکه درین مصرع ع که روز حشری وفردائی وجزائے هست + چه تنکیر روز مقصود است نه تنکیر حشر واشال آن طپانچه در اصل توانچه هست چه توان بمعنے قوت وقدرت است وواو را گاهے بمیم وگاهے بیای فارسی بدل کنند وبطا نوشتن رسم الخط متاخرین است از عالم طپیدن واز حرف تسخیر معلوم میشود که طپانچه آنست که بر روے کسی بقوت سهل زنند وبعد ازان عام شده بمعنے انچه صدمه قوی داشته باشد نیز استعمال یافته سیاهی روے ماه وطپانچه خور کلف دو احتمال دارد یکے انکه فاعل طپانچه زدن کلف باشد پس در کلف استعاره بالکنایه بود وطپانچه تخییل با اضافت طپانچه بسوی کلف بیانی باشد ای کلف نیست بلکه طپانچه هست واین مجاز است از عالم ذکر سبب واراده مسبب چه کلف خود طپانچه نمیتواند شد بلکه اثر طپانچه که آن نیل باشد کما لایخفی وکلاه خور نسبت باه ایهام تناسب دارد م واگر حرف ستم نفس زده کسے گردد زبان ناطقه در معرض تلف **شش** اضافت در حرف ستم بیانی است زدن در نفس زدن وبمعنے تاراج وغارت است چون قافله زدن ونقد زدن وغارت کردن نفس حرف را همان ربودن نفس است حرف را که عبارت از تلفظ حرف است زبان ناطقه اے قوت ناطقه ودر قوت ناطقه استعاره بالکنایه است تلف هلاک ونیست شدن م تندسیلی سست گیاهے از جاے نکند که حمله اندیشه غضبش ابر را هزار جاے مغز نشکند **شش** یاے تحتانی در آخر سیلی وگیاهے هر دو برای تنکیر است وتند وسست هر دو صفت مقدم بر موصوف خود باد نکند ونشکند هر دو فعل منفی که افاده اثبات میکند چه گاهے ایراد دو نفے ومقید اثبات میگردد پس معنے انچنین باشد که اگر ابر گیاهے را بکند حمله اندیشه غضب او مغز ابر خواهد شکست مقصود

آنست که اگر از سیل تند چنین حرکت بوقوع آید ابر را همان دم اندیشه غضب او در دماغ بگذرد و حملهٔ آن اندیشه مغز او را از هزار جا بشکند اما باید دانست که ذکر شکستن مغز از عالم ذکر لازم وارادہ ملزوم است پس مراد همان گذشتن اندیشه غضب است در مغزم ببازار مکرمتش گوش آزادان در حلقهٔ بیع ش حلقهٔ بیع حلقه غلامے و بودن گوش در حلقه مجاز است والا حلقه در گوش مے باشد نه گوش در حلقه واین از عالم کام در شکر انداختن است درین شعر حزین فرد تا بوسهٔ آن حسن گلوسوز چه باشد ✤ نام لب او کام مراد در شکر انداخت ✤ اما فرق است درین هر دو چه در اول همان حلقه در گوش شدن مراد است وبس که بمجاز گوش را در حلقه گفته واز ثانی مبالغه در افراط شکر است ای چندان شکر جمع شده که کام را از پیش وپس گرفته واز پیش وپس گرفتن کام البته مجاز است چه درحقیقت کام را این صلاحیت نیست که اندرون شکر واشال درآید ومحصل فقره آنست که مکرمت او آزادان را بندهٔ خود ساخته م وبسحاب معدلتش کشت بیحاصلان در اجارهٔ ربع ش ربع بفتح راے مهمله وسکون یاے تحتانی دخلے که از کشت حاصل شود ومحصل فقره ظاهر است م در کشور عمل کردهٔ مذنبان همه تحسینی ش اضافت کشور عمل بیانی است وعمل عبارت از حکومت و لهذا علی نه بمعنے جاے نشستن عامل وحاکم است که در عرف هند کهیرے گویند وعامل را عملدار وعملط از گویند نظامی گوید بیت علی نه دل بفرمان تست ✤ زبان خود عملدار دیوان تست ✤ عرفی گوید ؎ عملط از فلک در صلاح کون وفساد ✤ اگر نهد بخلاف مصالح تو مدار ✤ ای در حکومتش چنین وچنان شده یا کشور عمل بمعنے کشورے است که تحت حکومت پادشاه باشد ویاے تحتانی در تحسینی برائے نسبت که بجب

مقام معنی لیاقت نجشیده واین اغلب در مصادر فارسی لاحق شود چون زدنی وکشتنی
وکردنی وامثال آن م وبالرزه فروشان بازار عریانی معامله وی همه فروردینی ش
فروشیدن بیع کردن ومدح کردن وظاهر کردن واین هردو مجاز است چه رسم صوفیان
و فروختاران است که وصف چیزی که آنرا فروشند بسیار برزبان آرند تا خریدار بشنیدن
اوصافش برغبت خرد واشیای قابل فروخت را ظاهر کردن نیز ضروری است
بدین سبب درین هردو معنی استعمال یافته نظامی گوید بیت گهر خرچها راند و گوهر
چهار ✤ فروشنده را با فضولی چه کار ✤ ای مداح را دیگری گوید بیت بهر کجا که روم
وصف دوستان گویم ✤ برای یار فروشی دکان نمی باید ✤ اسی برای مداحی
یاران ودر لرزه فروش از قبیل ثانی است ای اظهار لرزه کنندگان وچون لرزه فروشی
در بازار گفته باعتبار معنی حقیقی آن ایهام تناسب بهم رسیده وعجب ازناقص طبیعتان نکته
ماکه بمجرد اینکه شنیده اند که اهل زبان درحق میرزا بیدل سخنها دارند مقامات تامل رانشناخته
جا وبیجا درحرف شان ناخن هندسی کنند وچون فروشیدن باین معنی درکلام ایشان
بسیار استعمال یافته ازایشان قطعا درمعرض قبول نمی ایستند ونمی دانند که این کلا
اول دست زده ارزان فروشان کشور فارس گشته دیرمدت ماندن آفتاب درجایی
که اول زمستان باشد واین ماه دهم است ازسال شمسی فروردین نام ماه اول سال
شمسی که درآنوقت آفتاب دربرج حمل باشد واین شروع بهاراست وفروردین
بحذف یای معلوله وفروریین بحذف دال معله مخفف آن چون وی را ازرمستان
گیرند فروردین را ازتابستان شمارکنند پس معامله وی افراط دثار ومعامله فروردین
تخفیف آن بل خلع آن ازبدن است درین فقره بیان کثرت اعطای دثار است

وانیہم است کہ در افراط وثار ہر چند زمستان شدید باشد چنان گرمے بہم رسد کہ دفعۃً وثار
از بدن جدا کنند درین صورت حاصل فقرۂ آن باشد کہ از کثرت اعطاے وثار کسانیکہ
در ماہ دی بسبب عریانے لرزہ ظاہر میکردند معاملہ ماہ دے ہمہ معاملہ ماہ فوردین
شدہ ای از افراط وثار گرمے در بدن ایشان ظاہر شدہ کہ حاجت بافگندن وثار
افتادہ م غلغل کوس عدل بر بامش پی عشرت مدام در جامش ش
غلغل بدون ہا و غلغلہ بہا در اصل شوریدن بلبلان در حالت مستے و صدا آواز بسیار
از یک جا کہ معلوم نشود کہ چہ میگویند و بمجاز بمعنے صداے بلند استعمال کردہ غلغل
کوس نیز گویند مے عشرت شرابیکہ براے عیش و عشرت نوشند مدام ہمیشہ
و در معنے شراب ایہام م دین قوے پنجہ زد بازوے عدل + عدل ز انصاف
او ترازوے عدل ش بازو در فارسے ترجمہ عضد است کہ از دوش تا مرفق باشد
و بمعنے قوت و استعداد نیز مستعمل چنانکہ گویند فلان بازوے این کار ندارد شفائے
گوید ؎ ایدل باین قرار مزن لاف عاشقے + بازوی یک نگاہ ندارد شکیب تو +
پس بازوے عدل بمعنے قوت عدل باشد عدل داد دہندہ و بمعنے اول خواہ عدل
اول باشد خواہ ثانے و کذلک بمعنے ثانی اگر عدل بمعنے اول است پس مبتدا است
و ترازو عدل بمعنے ترازوے عادل خبر آن خواہد بود و اگر بمعنے ثانے است خبر است
مقدم بر مبتدا و ترازوے عدل باضافت بیانی مبتدا است و حرف زاے معجمہ مخفف
از بمعنے سبب ای بسبب انصاف او م باد را سپے کنند در گلذار + گر خورد صدمہ
برگ گل از خارش سپے کردن گوشۂ پاشنہ پا بریدن براے منع دویدن و
راہ رفتن سعدے گوید بیت اگر طالبے کین زمین سطے کنی + نخست اسپ

بازآمدن پے سی ✤ وپے بریدن وپے زدن نیز بدین معنے است وزدن در پنجاب بمعنے
بریدن است از عالم شاخ زدن وسر زدن وگردن زدن وناف زدن بمعنے بریدن
اینها نزد وے گوید شعر چو برتوسن وحدتش پے زدند ✤ زهم اهیش سایه
راپے زدند ✤ وازین شعر صائب پے شدن نیز بدین معنے مستفاد مے شود فرد
کشیده دار عنان چون سخن بعشق رسد ✤ که پی زتیزی ره میشود سپند اینجا ✤ صدمه
آسیب رساندن وبلفظ خوردن بمعنے متاثر شدن از صدمه از عالم شکست خوردن و
غم خوردن وآفتاب خوردن وگرما خوردن وشبخون خوردن ملاطغرا گوید شعر شنیدم
که درعین طوفان شط ✤ بماهے چنان ترزبان گشت بط ✤ که شد زین تلاطم تنم صدمه
خوار ✤ نیائے چرا ازمیان برکنارم درز خارے خلیدنے زده سر ✤ کرده راه
گریز نامیه سرش سر زدن ظهور کردن ویاے تحتانی در خلیدنی برای تنکیر است بجهة
افاده تعمیم مراتب خلیدن اے از خار خلیدن سر زنداعم ازانکه قلیل باشد یا کثیر نامیه
قوتے که اجسام رابدان نمو میشود وسر کردن راه بمعنے سپردن راه پوشیده نماند که ترکیب
نامیه ازین خطراست که مبادا درزیادتی امداد نمو معاتب شوم چه خار تا زائد نه بالد اثر خلیدن
ظاهر نشود م درپنجاله دوچار گشته خزان ✤ کرده رم چون حرارت از آبان ش
دوچار مقابل وروبارد چون چشم چار شدن نیز بهمین معنے است چه از هریک دو چشم
است پس وقت مقابله چار شوند در دوچار هم چار شدن چشم دوکس ملحوظ باشد آبان
بودن آفتاب در برج عقرب وآن ماه هشتم است از سال شمسے وآنرا در هندے اگهن
گویند ویکے از ماههای زمستان است وبرگ ریز درختان دران میشود وحاصل معنے
آنکه چنانچه حرارت از ماه آبان گریزان است همچنان خزان از بیم سیاست ممدوح بمجرد

دو چار شدن از درختان میگریزد و شاید که گریختن خزان خود از آبان باشد مثل سلب حرارت ازان یعنے خزان اگر بکدام نخل دو چار میشود از بیم سیاست او از درختان چه که خود از ماه آبان مے گریزد چنانکه حرارت از ماه مذکور گریزان است م شیر در مهر و لیسیدن ✤ گرگ در خون خویش خیسیدن ش بره بفتحتین و بباے موحده گویند که آنرا العربے حمل گویند و این در اصل تخفیف راے مهمله است چه تشدید در یک کلمه فارسے نیامده و بتصرف فارسیان مشدد گشته بیت کسان شهد نوشند مرغ و بره مرا روی نانی نه بینند تره ✤ خیسیدن بگچند بهار در نوادر المصادر بمعنے ترکردن نوشته اما میدانیم ترکردن خیساندن است و خیسیدن ترشدن است و لهذا او دو یه ترکرده را خیسانده گویند قیاس باید کرد که هرگاه آندن یا انیدن بفعل لازم لاحق کنند بیک مفعول متعدی شود و هرگاه بمتعدی بیک مفعول لاحق شود متعدے بدو مفعول شود و اگر بمتعدے بدو مفعول لاحق کنند متعدے بسه مفعول شود پس چون خیسانیدن ترکردن است خیسیدن ترشدن خود خواهد بود پوشیده نماند که سابق در نثر اول در قوله در چار حد از شعبگی اوزده دم بتفصیل نوشته ام که هرگاه دو حرف از یا در یا بریا بباے موحده در یکجا جمع شود و از کراهت اجتماع دو حرف حذف کنند و امثلهٔ آن نیز بتفصیل گذشت میگوئیم که این شعر که ما نحن فیه است نیز از بنیغالم است یعنے یک حرف ظرف از قوله در خون خویش خیسیدن محذوف شده چه خیسیدن در خون است و گرگ در خیسیدن است پس دو ظرف را دو حرف ظرف باید قائل م عقل را سیر گاه ایوانش ✤ عدل را عید گاه دیوانش ش در جمیع نسخ در مصرعهٔ اول لفظ دیوان بدال مهمله است و در مصرعه ثانے ایوان بالف اما بنا بر آنکه محل عدل و داد کچهرے است دیوان بدال در مصرعه ثانے و ایوان بالف

در مصرعهٔ اول باید اگرچه لفظ ایوان بالف بر دیوان بدال هم اطلاق میتواند یافت و
گو مناسب عقل دیوان بدال هم میتواند شد اما بر مذاق فهم سر آن که گفته ام پوشیده نیست
م روش عدل و طرز داد انیست + همه شاگرد و اوستاد انیست ش مشار الیه در مصرع
اول روشن عدل و طرز داد ممدوح است که معهود ذهنی است و در مصرع ثانی خود ممدوح
اوستاد بواو مشبع استاد است و این لفظ فارسی است بدال مهمله و بذال معجمه معرب
آن لهذا با ساتذه جمع کنند م بار ناموس خلق بر گردن + وه چه زیباست کار حق کردن +
ش حق اگر بمعنی خدای عزوجل باشد کار حق کاری باشد که برای خدا کنند و اگر مقابل
باطل باشد صفت و موصوف خواهد بود و کار حق خواه باضافت باشد خواه بصفت
همان بار ناموس خلق بر گردن گرفتن است که در مصرع اول مذکور شد صفت پنجم
م شجاعت که بحدیث نیروی بازو پیش حکایت سر پنجه شیر ژیان در کام و زبان شکسته
ش نیرو بروزن نیکو بمعنی قوت و طاقت پس بفتح اول غلط باشد و صحیح بیای مجهول سر پنجه
پنجه دست و مردم پر قوت و زبردست در معنی اول باضافت بمعنی بنان انگشت خواهد بود و
بکثرت استعمال بفک کسره بمعنی پنجه مستعمل شده از عالم سر رشته که اول جزو اول رشته بود و بعد از آن بفک
کسره بمعنی رشته استعمال یافته و شاخسار که مرکب از شاخ و سار مشبه سر است و بمعنی شاخ مستعمل است
و این سار از کلماتی نیست که افادهٔ کثرت و انبوهی دهد و در معنی دوم مجاز باشد از عالم سر و گردن
دوست که بمعنی صاحب سر و گردن و دست مستعمل است جلالای طباطبا در نثر شش فتح کانکذه گوید
نثر دست از دستان عرب و زبردستان عجم بردند و اشلهٔ باقی ظاهر است پس از قبیل ذکر
جزو و اراده کل باشد زیان بکسر اول درنده و خشمناک اعم از آنکه انسان باشد یا دیگر حیوان که در
وصف خشمناکی باشد و کام و زبان عبارت از کام و زبان وصاف است و شکستن حکایت در کام و زبان

برنیامدن آنست از کام و زبان و چون از بازوی قوی سر پنجهٔ دیگری شکست می یابد حدیث
نیروی بازو را فاعل شکستن حکایت قرار دادن بسیار مناسب افتاده و امعنی بر مذاق فهم
پوشیده نیست هم و بر مائدهٔ صفت رزمش گوش از استماع و استان هفتخوان رستم
سیر نشسته ش مائده خوان آراسته کما مر صفت بکسر بیان کردن حال و نشان
و علامت چیزی صفات جمع و در بعضی صف بتشدید فا بمعنی قطار و آراسته نوشته
و این مناسب نیست چه مقصود آنست که از بیان حال رزم او چنین و چنان شده و
گوش عبارت از گوش مخاطب است هفتخوان دو عقبه بود یکی وقتی که کیکاؤس در
مازندران به بند افتاده بود و رستم از برای خلاص او میرفت و در اثنای آن پنج جا
دیوان و جادوان را کشت و بهفت روز بمازندران رسیده کیکاؤس را نجات داد
و آنرا هفت خوان عجم نیز گویند و وجه هفت خوان گفتن آنست که در هر منزل بشکرانهٔ
فتح مهمانی و ضیافت میکرد و دوم عقبه راه روئینه دژ بود چون ارجاسپ پادشاه توران
خواهران اسفندیار را در قلعهٔ روئینه دژ گرفتار کرده بود اسفندیار دران ایام در بند بد بود
همین که نجات یافت از راه عقبهٔ هفتخوان رفته و بلاهائی که در پیش آمد رفع کرده خود را
بهر وسیله دران قلعه انداخت و ارجاسپ را با جمعی از مردم او بکشت و خواهران خود
را خلاص داد و بعضی گویند که هر دو عقبه یکی است و آن هفت منزل است در میان
توران و ایران و دران راه بغیر از رستم و اسفندیار کسی نرفته کمافی برهان سیر عبارت
از بیزار است و بمعنی پری شکم و معنی فقره ظاهر است هم ببازوی توانا دم تیغش
بر تارک گردون شگاف اندازش بای موحده برای استعانه پوشیده نماند
که لفظ توانا میخواهد که در ذات گردون امتناع شگاف اعتبار باید نمود تا خوبی توانائی

ظاهر شود هر چند این معنے در عرف حکما خود هست و نزد ایشان خرق والتیام در فلک محال است اما معتبر عرف شعرا است و اگر گویند در آسمان با عتبار بلندے او دست و شگاف نیست گوئیم پس خوبی توانائے ظاهر نمیشود دم و بشست صاف نوک پیکانش در پشت کوه قاف ناف سازش شست بوزن دست انگشت زگهیر که آنرا در عربے ابهام گویند و شست صاف شستے که تیر ازان صاف برآید و راست برود نشان خورد ناف سوراخے که در وسط شکم باشد و اینجا بمعنے مطلق سوراخ مجاز است چه ساختن ناف بمعنے حقیقے در پشت راست نے آید م نهیبش اگر در خواب بر عدو شبخون برد در بیداری ممکن نیست که سر ازان ورطه بیرون برد ش نهیب بکسر اول بروزن فریب بمعنے ترس و بیم و نهیو بواو و مبدل آن و علامه احرارے گوید که این اماله نهاب است بمعنے غارت کردن درین صورت اصل آن عربی باشد پس ابدال معهود بواو تصرف ایشان خواهد بود و ازین شعر حکیم آذری بمعنے گریز معلوم میشود شعر چو سائبان شه نیمروز سر برزد ✤ ز تنگناه افق خورد شاه شام نهیو ✤ اے گریز خورد و شاید که نهیو خوردن از عالم غم خوردن و آفتاب خوردن و صدمه خوردن بمعنے متاثر شدن ازینها باشد چنانکه پیش ازین در قوله گر خورد صدمهٔ برگ گل از خار بتفصیل گذشت لیکن استعمال آن بصله زکه مخفف از است در شعر مذکور همان معنے گریز میخواهد چه از فلان جا گریز خورد سخنے است مفید و از جاے بیم خورد مفید نیست آرے در یخرف ظرف باید پس بر تقدیر عربے بودنش معنے بیم و گریز هر دو مجاز بود و اگر فارسے است همین معنے گریز مجاز است و بیم حقیقت شبخون تاخت باشد که در وقت شب بخبر بر دشمن آرند و از استعمال این لفظ معلوم میشود که در اصل خون شب است و همین

ظاہر است اما از شبخون باضافت لفظ شب مضاف معلوم میگردد پس در اصل بمعنے
شبے باشد کہ دران خون کنند و بمجاز بمعنے مذکور استعمال یافتہ عرفی گوید بیت صفحہ
تیغم ازان نسخۂ خلد است کہ دوشش ✤ بشب خون سپاہ غم الوان رفتم ✤ ورطہ
بفتح زمینے کہ در وراہ نباشد و محل ہلاک و آن ورطہ اشارت بسوے نہیب است و حاصل
فقرہ اینکہ دشمن اگر در خواب از نہیب او متاثر شود بعد بیداری ہم ازان نہیب امان نیابد
باآنکہ اثر خواب در بیداری نے ماند م انداز کمند شیر بندش از کمند طرہ سلسلہ مویان
تاب بردہ ش انداز بمعنے قصد و آہنگ و بمعنے طرز و طور اعم ازانکہ معشوقانہ باشد
یا غیر آن مجاز است چنانکہ گوید از انداز او معلوم میشود کہ عاقل است و در ینجا ہمین مراد
است تاب بمعنے طاقت و تاب بردن بمعنے بتیاب کردن یعنے کمند او کہ شیر بند است
انداز ے و ادائے دارد کہ کمند طرۂ معشوقان را بتیاب کردہ و این معنے از روے رشک
باشد یا تاب بردن بمعنے پیچ و تاب حاصل کردن بود پس حاصل فقرہ چنان باشد کہ
انداز کمند او این پیچ و تابی کہ دارد از کمند خوبان حاصل کردہ است پس اعدا را چہا اسیر
خواہد کرد ما نسبت پیچ و تاب بردن بسوے انداز رکیک است بطرف کمند مے بایست
پس سہو اول اقوے باشد م و دشنہ تشنہ بخون خصمانش با تیغ غمزہ در یک کارخانہ
آب خوردہ ش دشنہ بفتح بروزن تشنہ خنجری کہ پیشتر مردم لار دارند و از قید توزین
معلوم شد کہ لفظ تشنہ ہم بفتح است و از ینجاست کہ شیخ شیراز لفظ تشنہ را بطور قافیہ
معمول مقابل حیاتش بستہ شعریکے در بیابان سگ تشنہ یافت ✤ برون از رمق
در حیاتش نیافت ✤ و تشنہ بخون خصمان تمام صفت دشنہ است و شین ضمیر
مضاف الیہ دشنہ مضاف الیہ خصمان چنانکہ بعضے نافہمان گمان برند غمزہ بچشم و

وا بر و اشاره کردن کارخانه و کارگاه مترادف خوردن دریغا بمعنی آشامیدن نیست بلکه بمعنی قبض و تصرف کردن است چون جهان خوردن و ملک خوردن و کرمان خوردن و کرمان نام شهرے است و بهشت خوردن سعدی بیت طمع کرده بودم که کرمان خورم ✤ که ناگه بخوردند کرمان سرم ✤ بهشتِ تن آسانے انگه خوری ✤ که بر دوزخ نیستے بگذری ✤ و یا بمعنی مطلق گرفتن باشد چون بوسه خوردن صائب گوید ؎ بوسه از کنج لب یار نخوردست کسے ✤ ره بگنجینه اسرار نبردست کسے ✤ پس آب خوردن بمعنی آب گرفتن باشد و همین بهتر است و چون آب قابل خوردن بمعنی آشامیدن است اجتماع این معنی لطف دیگر داده و خوردن باین معنی نظر بلفظ آب ایهام پیدا کرده و آب خوردن باعتبار معنی حقیقی نظر بلفظ تشنه از مناسبات واقع شده م زخمهای کاری به پلارگ عاشق تارک بود یعنی سپر ده ش کاری در بهار عجم تاثیر کننده و چیزی که بحد کمال رسیده باشد چون تیر کاری و زخم کاری انتها میگوییم کارے منسوب بکار و کار تیر خلیدن و کار زخم شگاف عضو و این مجاز است و کار مرد جنگ و امثال آنست و از کار مطلق کار عظیم مراد میباشد و لهذا اسمی که مشکور شود آنرا کارگر و شخصے که بکارهای عظیم در آید آنرا مرد کار گویند پس تیر کاری تیری که بسیار خلد و زخم کارے زخمے که شگافش عمیق واقع شود و مرد کارے مردی که کارهاے نمایان از دستش برآید و در مرد کاری لفظ کار احتمال معنی جنگ هم دارد چه کار باین معنی هم است چون کارزار پلارک بفتح اول و درین لغت بجای راے مهمله لام نیز آمده بهرکیف بمعنی شمشیر است کما فی مانحن فیه شیخ نظامے ؎ چو بر دریا زند برق پلارک ✤ بماهے گاو گوید کیف حالک ✤ و از لفظ حالک معلوم میشود که لام پلالک بلکه راے مهمله پلارک مضموم است و کاف

آبن تازی اما بروزن بتارک که در برهان نوشته ونیز بصیغ تارک فیما نحن فیه بفتح معلوم میشود لیکن قافیه تازی و فارسی میتواند شد چه در هر دو اتحاد ذاتی هست و تفرقه صفاتی چنانکه در شک وسگ ولب وتپ ومزیج واخشیج فیاضی شعر معشوقه نازنین طلب کن ✤ عناب لبش بکار تپ کن ✤ و بمعنی جوهر شمشیر نیز آمده شیخ نظامی گوید ✤ پلارگ چنان تافت از روی تیغ ✤ که در شب ستاره بتاریک میغ ✤ تارک کله سر و فرق سر و میان سر آدمی و هر چیزیکه آن در جنگ بر سر گذارند چون خود و امثال آن و بمعنی فرق سر خود هر دو و درین مقام چسپان است ای شمشیری که عاشق سر است یا عاشق خود است ای همیشه بر سر یا خود دشمنان است افتاده آنرا دونیم میکند و زخمهای کاری بودیعت سپردن به تیغ عبارت است از زخم کاری زدن تیغ وچون آنچنان زخم بزور دست ممدوح از تیغ حاصل میشوند نه بزور دست دیگری گوئی آن زخمها در آن تیغ امانت گذاشته اوند که جز بدست او حاصل نشدند چه امانت را هم با امانت گذار باید سپردم در تقسیم غنائم غنیمان را تهور و جرأت غنیمت شمرده شش غنائم جمع غنیمت بمعنی مالی که از کفار بزور بدست آرند و حاصل فقره اینکه در وقت تقسیم غنائمیکه از کفار بدست آمده تهور و جرأت غنیمان را نیز مال غنیمت تصور کرده بر جوانمردان عسکر خود تقسیم نموده و مرسوم است که غنائم را بعد از اتمام جهاد بر سپاه تقسیم نمایند م آورد در و غار کاسه سر ✤ بسر انگشت چشم شیر بدرش و غا بفتح جنگ و برآوردن چشم از کاسه سر شیر با انگشت دلالت بر کمال تهور و دلاوری دارد واز مصرع اول بقرینه چشم شیر مضاف الیه از کاسه سر محذوف کرده و آن یا ضمیری باشد که راجع شود بطرف شیر بطریق اضمار قبل الذکر که در خارسے مطلقاً جائز است یا همین لفظ شیر فافهم م زخم ریزو چو خنجرش بهم

اجل از دست افگند مرهم ش زخم ریختن زدن زخم است و این مجاز است از دست افگندای از دست چارگر بیفگند و مهلت مرهم نهادن ندهد پس مضاف الیه دست محذوف است و قید بر هم ریختن زخم اتفاقی است نه احترازی پس مرتفع شد اعتراض بعضی نافهمان که اگر بزخم پیاپی چنین و چنان شد خوبی خنجر چیست البته خوبی وقتی ظاهر میشود که تنها بیک زخم یا نیم زخم صورت اینمعنی بندد م ظفر از تیغ او ست قصه طراز + نیست بردین زبان کفر دراز ش قصه طراز بمعنی افسانه گو و مراد ازان کثرت ذکر تیغ است و عادت سائر الناس است که هرگاه چیزی بغایت مطبوع افتد ذکر آن پیشتر بر زبان آرند یا قصه طراز شدن ظفر عبارت از اختیار پیشه قصه گوئی است ای تیغ بدان مرتبه مظفر و منصور آمده که ظفر از غایت شوق هر دم بزبان خودش مے آرد یا پیشه قصه طرازے و افسانه گوئی حال آن تیغ اختیار کرده و عدم زبان درازی بردین از نتائج ظفر و نصرت اوست بر کفار م چون بزه کرد آشنا بسوفار + شبه سفت است در دل شب تار ش آشنا کردن زه بسوفار عبارت از انداختن تیر از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چه تیر انداختن را سوفار بزه آشنا کردن لازم است شبه در کتب لغت بفتحتین نوشته اند و آن سنگے است که در غایت سیاهی بود و آنرا شبرنگ نیز خوانند و پوشیده نماند که این کلمه با حفاے ها است که بجز فتحه باے موحده ظاهر نمیشود کما فی ما نحن فیه و نیز حکیم ارزقے گوید شعر خیال آن لب گوهر نمایت ای شبه گون + پدید کرد مرا از دو دیدگان نرگس + و در شعر حضرت شیخ نظامی باظهار ها نیز بسته شده ؎ ز آئینهٔ پیل و زنگ شتر + صدف را شبه رست بر جاے دُر + چون شبه بغایت سیاه باشد و در نصف شب نیز سیاهے بغایت بود سفتن آن در نیوقت دلالت بر قادر اندازی ممدوح دارد م از کمانش بجسته تیر خطا +

قبضه از دست او گرفته قضا ش خطا بالکسر و بالمد ناراست و ناصواب کمانی منتخب
و نیز خطا تیری که بر نشان نخورد و این مجاز است قبضه بفتحه یک کف دست و بضم دسته
چیزی و مقدار یک مشت کمانی منتخب و مشهور بهمه معانی بفتح است و قبضه از دست کس
گرفتن معلوم نیست که بچه معنی است اما مشهور بمعنی شاگرد کسے شدن است و عبد الرزاق
یمینی نیز همین معنی نوشته معلوم نیست که در کدام جا دیده یا اعتماد بر همین شهرت نموده
و شاید که اصطلاحے مقرری نباشد و مراد آن که ممدوح قبضهٔ کمان را از دست خود حواله
قضا کرده و طرز گرفتن قبضه باو آموخته م تا ظفرنامه ها کنند رقم ✤ چه قلمهای دست گشته قلم
ش قلم شدن و قلم گشتن بریده شدن و اضافت در قلمهای دست بیانی است و کلمه
چه برای تفخیم که بحسب محل فائده کثرت بخشیده ای بسیار قلمهای دست و حاصل فقره آنکه
بسیار قلمهای دست دشمنان بریده و قلم گشته اند و این بریدن از بهر آنست که ظفرنامهٔ
ممدوح ترقیم کنند چه قلم شدن قلم برای تحریر میباشد پوشیده نماند که بریدن قلمهای دست
امریست ثابت و ظاهر است که آن بریدن از تیغ زنی بهادران لشکر ممدوح است که بر دشمن
غالب آمده اند نه از وجه دیگر اما شاعر برای آن وجهے دیگر تراشیده و آن عزم تحریر
ظفرنامه های ممدوح است و این قسمے است از اقسام چهارگانه صنعت حسن التعلیل م
آرزوهای خصم کشته ببین ✤ هیچکس تیغ کین نراند چنین ش لفظ خصم موقوف الآخر
و آرزوهای خصم که مضاف و مضاف الیه است مفعول اول و کشته مفعول ثانی فعل
ببین است و ببین در اینمقام از افعال قلوب است و معنی دیدن از چشم نیست یعنی معلوم کن
و مصرع ثانی مقوله مصنف است ای چنین تیغ کین کسے نرانده باشد که خصم را چه که آزردی
خصم را بکشت شاعر این معنی را کمال مبالغه تصور کرده و ندانسته که در آخر الزمان از غلبهٔ کفار

فرنگ نسبت بکار فرمایان اقاصی هندوستان این معنی بیان واقع خواهد گشت بیت
مگر گوهر مردمی گشت خورد ✤ که در مردمان مردمیها برد ✤ نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن
سیئات اعمالنا م بچکاندن بزم ورزم مدام ✤ ساغرش زهره خنجرش بهرام ش اطلاق
چکانیدن بر زهره و بهرام بطریق استعاره از قطره است چه از ساغر وقت مے نوشی قطره
شراب واز خنجر در وقت جنگ قطره خون میچکد وانجا صنعت جمع وتقسیم وتفریق است
چه ادخال ساغر وخنجر در حکم چکانیدن جمع وبعد ازان ذکر منسوبات ساغر وخنجر که زهره و
بهرام باشد تقسیم است وذکر بزم ورزم از قبیل تفریق است وتفصیل این از کتب بدیع
باید جست ذکر هر واحد ازان هر سه تطویل مے خواهد م بیشهٔ رزم باغ و بستانش ✤
مهر خیز خدای خفتانش ش بیشه بیای موحده است نه با می فارسی چنانکه بعضے گمان
مے برند خفتان نوعے از جامه که در جنگ پوشند وآنرا قزاکند گویند صفت ششم م
سخاوت که کشادگی کفش تنگے در جهان نگذاشته الا در دل بدان و دهان خوبان ش
در لفظ کشادگی کف وتنگی ایهام تضاد است چه کشادگی کف عبارت از جود وتنگے عبارت
از مفلسے ودرین هر دو امر تضاد متحقق نیست آری در معنی حقیقی این هر دو لفظ تضاد نیست
وهمین معنی ایهام تضاد است چه ملاحظه معنی حقیقی غیر مراد هر دو در وهم تضادی اندازد
دور بدان وخوبان البته تضاد هست م پرده هاے که از روے عیبها کشیده بر چشم
بدبینان بسته ش در اکثر نسخ عیب مقابل هنر واقع است درین صورت معنی فقره
چنین باشد که عیبهای که پیش از زمانه ممدوح از نظر مردمان مخفی بوده وآنرا گمان هنر
بکار نمیبرند ممدوح ما پرده از روی آنها برداشته وبحیثیت عیب در نظر مردم جلوه گر
نموده وآن پرده را بر چشم بدبینان بسته ای ایشان از بدبینے باز آمده اند چه بدبینے

ایشان وقتے می بود کہ او در پے رواج عیب می شد و ذکر بر داشتن پردہ از جاے
و گذاشتن آن بر جاے کمال لطف دارد اما بر صاحب طبعان پوشیدہ نیست کہ در صفت
سخاوت ذکر بنا روائی عیب را چہ مدخل خواہد بود مگر آنکہ گوئیم از خصائص مصنف است کہ در
اثناے ذکر صفتے فقرہ یا شعرے مشتمل بر صفت دیگر ہم ایراد میکند کما مر و در بعضے نسخہ لفظ عیش
بمعنے خوش زندگانی کردن یافتہ شدہ آرے مفاد این فقرہ برین تقدیر با مفاد فقرہ ثانے
مطابقت بہم میرساند پس ذکر اینکہ آن پردہ را بر چشم بدبینان بستہ بطریق صنعت استتباع
باشد و آن مدح کردن کسے است بدینطریق کہ از ان مدح مدحے دیگر حاصل آید چنانکہ انوری
گوید بیت ای زیردان تا ابد ملک سلیمان یافتہ + ہر چہ جستہ جز نظیر از فضل یزدان
یافتہ + در مصرع ثانی کامیابی ممدوح را ستودہ و در ضمن آن بے نظیر و بمثیل بودن
او نیز حاصل آمدہ و مصرع اول ہم ازین عالم میتواند شد چہ قولہ ملک سلیمان یافتہ
بر مدح حشمت و لفظ تا ابد بر دوام او دلالت دارد ہم و قفلہا کہ از در گنجینہ ہا بر داشتہ
بر دہان سخن چنان گذاشت شش قفل بر دہان کسے گذاشتن عبارت از خاموش
کردن او ست اما نسبت بلفظ خاموشے درین ضمیر مبالغہ بیشتر است ہم طمع از وارستگان
یاس ہنگام سوال ش یاس بیاے تحتانے بمعنے ناامیدے پس موقوف الآخرت
و ہنگام سوال ظرف است براے بودن طمع چنین و چنان یعنے از کمال عطا و بخشش
ممدوح در وقت سوال طمع از جملہ کسانیست کہ از یاس وارستہ اند اما چون حاصل
آن بجز سلب یاس نیست لطفے بر محصل فقرہ متفرع نمیشود آرے اگر یاس بیاے
فارسے بود اضافت آن بسوے ہنگام الہتہ نسبت سابق خالی از لطفے نباشد چہ
یاس در ہنگام عبارت است از احتیاط وقت قلاش موقع درین صورت حاصل فقرہ

چنین باشد که چون اعطا و انفاق هیچ وقت برمزاج ممدوح گران و ناگوار نیست طمع از تلاش
موقع سوال و احتیاط وقت وارسته و درگاه بیگاه بر سوال مرتکب شده م و فلک از
ماه دخور نواله خورخوان نوال ش ماه و خور را نواله تجویز کردن ظاهرا از جهت استدارت
خواهد بود و خور نظر بلفظ خوان ایهامے دارد اما بر سخن فهم پوشیده نیست که ایراد چنین
فقرات باین رکاکت مضمون از شان اوستادی بعید است م کوتاه دستان بلند
سودا انچه در خواب بینند صباح از باغ تعبیر سخایش گل مراد چینند ش سودا نام
خلطے از اخلاط چهارگانه چون جنون و خیالات واهیه ازین خلط خیزد فارسیان لفظ سودا
را بمعنے جنون و خیال استعمال کرده اند و بلند سودا انکه خیالات دور و دراز از نیعالم
داشته باشد شب و صباح ای در شب و در صباح تعبیر بیان خواب کردن و خبر کردن
از مراد آن و انچه سخا از مراد خواب کسے خبر دهد آن نخواهد بود مگر انکه عطا کند پس تعبیر سخا
همان مراد بخشیدن آنست پوشیده نماند که قبل از کل مراد لفظ همچنان یا مطابق آن و
امثال آن مقدر باید کرد تا این عبارت بعبارت سابقه مربوط شود اے انچه در خواب
بینند در وقت صبح مطابق آن گل مرادے چینند و شاید که از قبیل وضع مظهر در موضع
مضمر باشد چه مراد ایشان همانست که در خواب دیده اند پس آن عبارت بمنزله این عبارت
باشد که انچه در خواب بینند او را از سخایش حاصل کنند م به نسیم همتش گل شگفته
از شاخ میرویدتا غنچه برخورده خود مشت نفشار و ش همت بمعنے قصد و آهنگ
و مجاز بمعنے مردی و مروت مستعمل شگفته حال است از گل نه صفت آن تا علت در
عبارت مابعد درست شود اگرچه بر تقدیر قرار دادن صفت احتراز سے نیز درست
میشود اما در صورت حال بودنش متبادر تر است خرده بجای عجبه مضموم بدون واو بر مذهب

افصح و بواو معدوله پیش بعض بمعنے نکته چون خورده دان و بمعنے عیب چون خورده گیر
و بمعنے ریزه هر چیز و ظاهر ا در معنے عیب مجاز است چه چیز های ریزه و خرد کم بها و سهل باشد
و لهذا انگه شانه و آئینه و امثال آن بفروشد خرده فروش نامند و آنرا در عرف هندوستانیان
بساطے گویند و چون ریزه باریک باشد بمعنے نکته مستعمل شد و لهذا ریزه کاری و خرده کاری
بمعنے کار نازک کردن باشد و در مانحن فیه بمعنے زراست ظاهر در اصل بمعنے ریزه باشد
که از مقراض جدا شود و آنرا قراضه گویند و بمعنے مطلق زر مجاز در مجاز جاے درین بیما
باسم سعد آورده ؎ بهاے بوسه شعر دم در اهم معدود + نداد بوسه وے خورده
که بود ربود + و حل این معانسبت بمقام ندارد و شاید از بنجا خرده بمعنے پولے چند
که در عوض روپیه گیرند استعمال یابد و این در عرف هندوستانیان بسیار زبان زد
است و زکل همه ریزه که در کل باشد و افشاردن و افشردن مطلق چیزے را سخت بهم
کوفته زور کردن و ظاهر السین مخفف اول است و مشت افشاردن بر زر بند کردن در
مشت است و این دلالت بر کمال بخل دارد و تشبیه انقباض خنجر بر افشاردن
مشت تشبیه تامه است م در تیر باران نافه زر بسپر مبرند تا از گرانے عطا شاهین میزان
صورت لابر دارند ش تیر باران و تیر بارش تیر های بسیار که از کمان سر دهند
و بمجاز بمعنے مطلق کثرت استعمال یافته و بمعنے حوادث فلکی استعاره است و بمعنے
باران تیر ماه که انرا در هندی ساون گویند و چون آن از اعاظم مشهور برشگال است
شاید ماخذش معنے مطلق کثرت همین معنے باشد بهر کیف مثال اول شعر دانش شعر
تیر باران سپاه فتنه طوفان مے کند + از حصار گردش و پیمانه سر بیرون مکن +
مثال ثانی این شعر ارادت خان واضح ؎ دریاب حال او که بجز درگهِ تو نیست +

از تیر بارش فلک او را دگر حصار ✤ و مثال ثالث ماتحن فیه و نیز انچه در مینا بازار گفته نثر
از تیر باران طعنه شمع کمانان طعنه زن ✤ با بدامان پیچیده و سر در گریبان کشیده انفعال
نارسائی و بسستی اقدام زر بسپر بردن و دادن و کشیدن بی تعداد و ناسنجیده بردن و
دادن و کشیدن از قبیل دادن چیزے بهر دو مشت یکجا کرده بیت نیست حاجت
که بگیرند تر آئینه را ✤ میدهد رنگ رخم زر بسپر آئینه را ✤ ظهیرا ے تفرشے ۵ سپه سبزه
زر کشیده بسر ✤ گل ز شبنم کشیده زر بسپر ✤ عطا دادن و بخشیدن و دهش و بخشش
و فیما نحن فیه بمعنے چیز داده و بخشیده شده و لهذا گرانے بسوے آن مضاف شده و
شاهین ترازو بمعنے زبانه ترازو که در وقت سنجیدن و وزن کردن آنرا بدست گیرند و فقط
شاهین هم بدین معنے است پس در صورت اضافت در لفظ شاهین تجرید باشد و صورت
لابرداشتن شاهین ترازو احتمال دو وجه دارد یکے آنکه شاهین از سلیمان دوتا بود چنانکه
درین دیار متعارف است و درین البته هرگاه یک پله ترازو بسبب گرانی اشیاے
موزونه فرود رود از صدمهٔ فرود آمدن آن هر دو سلیمان از هم جدا شود دوم آنکه از
آهن بود و آن نیز متعارف است خصوصا در ترازو هاے خرد که براے سنجیدن طلا و نقره
و جواهر سازند آنرا در هندکانه گویند و درمیان سوزن مانندے باشد دراز که در وقت
مساوات هر دو پله در وسط حقیقے شاهین باشد و در وقت میل یکے از میان شاهین
انحراف کند درین صورت نیز شاهین بهمان صورت لاماند انچه عبدالرزاق یعنی
در اثناے تقریر سابق فقره نوشته که از گرانے زر چوب ترازو خم شده صورت لا
نوابد پذیرفت وجهے از درستے ندارد و عجب انکه شاهین ترازو اول بمعنے ترازو خود نوشته
از بے تعداد و ناسنجیده دهد چه اگر به ترازو

وزن کرده دهد چون بسبب فرط جود او زر البته گران خواهد بود پس از گرانی زر پله ترازو
مائل شود و دامان میلان شاهین ترازو بصورت لابر آید ولا منافی عطاست اما پوشیده
نماند که لفظ تیر باران بجز مناسبت تیر با سپر هیچ فایده مقصد بهانے نبخشد چه در صفت عطائے
ممدوح قید کثرت خاقه مفید امری چه که محل مقصود است چنانکه بر متامل پوشیده
نیست م آرزو ها همه در برکشیده حصول ش لفظ همه برائے تاکید آرزو هاست
که در فارسے بجائی جمع مے آید پوشیده نیست که اگر فاعل کشیدن حصول باشد
آرزو ها مفعول خواهد بود و اگر آرزو فاعل بود مفعول آن لفظ حصول در صورت اول
معنے فقره چنین باشد که حصول همه آرزو ها را در کنار خود کشیده و در صورت ثانے
چنین که همه آرزو ها حصول را در برکشیده و مآل هر دو واحد است م براتها همه بسلم
خریده وصول ش برات کاغذی که بموجب آن زر از خزانه بدست آرند و بمجاز معنی
تنخواه نیز سلم بها پیشتر دادن ظاهر السلم خریده بهائے موجده مے باید یعنے براتها را
وصول بسلم خریده است و در اکثر نسخ بدون موجده دیده میشود پس سلم خریده ترکیب
اضافی مقلوب باشد ای چیزیکه آنرا سلم خرید کرده و نسبت خرید کردن بسوے سلم
از راه مجاز یا سلم خریده بحذف موجده از عالم سر گذشته واز سر گذشته و سر تو و
بسر تو و محصل فقره آنست که براتها که هنوز بوصول نیامده از غایت ایقان وصول همه
در معرض وصول اند یا براتهائے که هنوز بکتابت نرسیده وصول آن همه را از آن
خود کرده پس هر گاه بقلم آید از وصول آن چاره نیست و درین نسبت با دل زیاده
مبالغه است م اگر دریاست بخاک نشانده اوست ش بخاک نشاندن خوار کردن
و استعمال این لفظ اکثر در محلے باشد که کسے را بسیاست یا بظلم خوار کنند اما در اوردن این

درین مقام بخاک نشستنی است که از سبب ناداری و کمال مفلسی باشد و چون دریا بر زمین است
طرفی از وقوع پیدا کرده کلمه است اگر تامه باشد پس احتیاج بخبر نخواهد بود و اگر ناقصه
بود موجود و امثال آن محذوف بود و بودن آن تامه در خطبهٔ نورس در شرح قوله
اگر رزم است رنگین از حسامش الخ بتفصیل گذشت م و اگر کان است باب
رساندن اوش حال کلمه است همانست که در فقرهٔ اول گذشت باب رساندن
کان از عالم باب رساندن خانه و بنا خواهد بود و آن بمعنی خراب کردن خانه و غیر آنست
صائب گوید شعر چندین هزار خانهٔ دل میرسد بآب ✤ تا از میان گرد برآید سوار ما
اے کان را کثرت جود او تباه و خراب کرده اما پوشیده نیست که باب رساندن
مطلق خراب کردن نیست بل خراب کردن خانه و بنا از افراط اصالت آب است
و این معنی در کان بسبب کثرت جود ممدوح صورت نمی تواند بست و نه از کدام
وجه طرفی ازو وقوع دارد تا بطریق حسن التعلیل افراط جود را سبب آن قرار باید داد
و شاید کندن کان با فراط مراد بود حتی که بحد آب رسد و این قدر کندن بنا بر تجسس
و تلاش زر است فافهم م چون قضا دفتر وجود نوشت ✤ بر کف او براءت جود نوشت
ش ای قضا جود را تمام و کمال در کف ممدوح سپرد و من بعد هر که را خواست که بقدر
حوصلهٔ او باین ملکه فاضله شرف اختصاص دهد پس آنرا بر کف او براءت کرد
تا از آن درخور استعداد خود بردارد م کف او قلزم است وجود سحاب ✤ گشت امید
عالمے سیراب ش ای جود حکم سحاب دارد و کف حکم قلزم یعنی باستعانت
آن کف عالمی را انتفاع مے بخشد چه مایهٔ ابر از دریا است و در آخر مصرع ثانی کلمه
است مقدر بود یا کلمهٔ باد که دعائیه است در صورت اول خبر باشد و در صورت

ثانی انشا بهر کیف این جمله ایست علیحده ومقوله مصنف است م لا فدار پیشش از پری دریا ✤ پوچ گردد درش حباب آسا ش پوچ هر چیز بمغز چون جوز پوچ واطلاق آن بر مطلق خالی مجاز است چنانکه درین دو شعر از منشات نصیرای همدانی نظم سری دارم ز فرط درد سر پوچ ✤ ولے چون دست ارباب هنر پوچ ✤ ازین دستی تهی دارم ولے پر ✤ که دائم هست همچون جاے زر پوچ ✤ وپوچ گشتن ظاهر ادرین مقام بمعنے از خود تهی گردیدن واز خویش رفتن باشد وآن از خوف این معنے خواهد بود که چون دریا از پری خود پیش اولاف زده او از فرط جود وعطاے خود در دریا اثرے از گوهر نخواهد گذاشت اما این لفظ باین معنے نادر است ودر هیچ جا بنظر نیامده وچون غیر ازین معنے دیگر چسپان نیست چه پوچ شدن گوهر از لاف دریا وجهے میخواهد ووجه نخواهد بود مگر انچه مذکور شد همین بیت سند باشد والله اعلم بالصواب م وعدهٔ او شه ووفا سپهش ✤ انتظارے نگشته تکیه گهش ش وعده معروف واین در محل خیر مستعمل چنانکه وعید در محل شر واستعمال فارسیان اعم است ازانکه در محل خیر باشد یا شر عرفی گوید شعر هر وعدهٔ جفا که بگو نین کرده بود ✤ بامازروی مهر وفا کرد روزگار ✤ وفاضد عذر انتظاری اگر بیاے تحتانی مجهوله باشد آن یا براے تنکیر خواهد بود وفائدهٔ آن تعمیم مراتب انتظار است یعنے انتظار قلیل باشد یا کثیر واگر بیاے معروفه بود آن یا زائده خواهد بود وزیادت یاے معروفه در آخر مصادر عربی در روزمره فارسیان کثیر الاستعمال است چون حضوری وخلاصے وسلامتے ونقصانے وامثال آن وجمعے منکران شده اند ولهذا ابو البرکات منیر برین شعر عرفی اعتراض کرده شعر به پیش جلوهٔ حسن کلام من اندوخت ✤ قبول شاهد نظم کمال نقصانے ✤ وخان آرزو در جواب آن

در رسالهٔ سراج منیر باختیار یاے مجهوله چنین گفته که جمع مجهول و معروف در قوافی
جائز است میگوئیم که یاے مجهوله و واو مجهوله که آنرا با معروفه جمع کنند اغلب یائے دواتی است
که درمیان کلمه بود نه آخر چون زور و دور و آشوب و خوب و زیر و پیر شاعری گوید شعر
من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را ✤ کیست در شهر آنکه خواهان نیست روے
خوب را ✤ صائب گوید ؎ من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم ✤ در بیابانے
که ناخن میگذارد شیر را ✤ و بنا بر قافیه این غزل بریاے معروفه است چون تدبیر و
امثال آن و روافی و فلانی که در غزل حافظ با قافیه جانے و امثال آن بسته نیز بریاے
معروفه است نه ازین قبیل و هو هذا شعر ای صبا نکهتے از کوے فلانے بمن آر ✤
زار و بیمار و غم راحتِ جانی بمن آر ✤ و بر تقدیر تسلیم درین شعر مصنف از قبول چاره نیست
؎ در انتظاری اشکِ جفائے بودم ✤ رسید وقت ز شوق نگار میگریم ✤ و میر نور الله
در شرح گلستان از زیاد تحتانی در مصادر غلط گفته میگوئیم که اگر غلط است غلط عام
است نه غلط عوام و غلط عام خود جائز است کما هو ظاهر علے من تتبع کلام الفصحاء
تکیه گاه جاے سند و آنرا تکیه جاے نیز گویند عرفی شعر خستگان را ثمرده صحت ✤
تکیهٔ و تکیه جا فرستادی ✤ و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع بسوے وعده که آنرا شاه
قرار داده م ماه در زیب سکهٔ شاهی ✤ در درم غرق کیسهٔ ماهی ش در زیب سکه
بودن ماه در محل صفت سخاوت میخواهد که برائے رواج او باشد بمثل درهم از بهر اعطا
و بخشیدن بمردم کیسهٔ ماهی همان پوست ماهی که فلوس بران باشد و انیمنی نسبت بماهی
طرفی از وقوع نیز دارد چه فلس ماهی را درم نیز گویند م سائلے بر سوال لب نهد
و دو جهان را بیک طلب بدهش در مصرع اول در بعضی نسخ بیاض تکثیر و در اکثر

سائلان بالف ونون جمع اول بہتر است چہ در مصرع ثانی بدہند بصیغۂ جمع خوب نیست
اگرچہ بوجہ تعظیم تاویل نمایند واین شعر دولخت است مصرع ثانی را با مصرع اول تعلقی
نیست تا باید گفت کہ بر تقدیر عدم سوال طلب چگونہ صورت بندد م کمترین بذل ملک
وشہر ودہ است + نقد صد گنج صرف یک بدہ است + پش یک بدہ اے یک لفظ
بدہ یعنے اگر یک لفظ بدہ از زبان کسے برآید نقد صد گنج حوالہ نمایدم ہمہ سعے آفتاب
اکسیرے + پیش جودش ہنوز تقصیری پش اکسیرے اکسیر گرو کیمیا گرو تقصیرے
صاحب تقصیر ای با آنکہ آفتاب کہ اکسیری است در پیدا کردن زر وسیم سراپا سعے شدہ
اما جودش بیداند کہ ہنوز ہیچ نکردہ م کار افتادہ ابر نیسان را + دیدہ آن دست گوہر افشان
را پش کار افتادن وکار بر سر افتادن پیش آمدن مشکل ای ابر نیسان را در
گوہر باری سخت مشکل پیش آمدہ چہ آن دست گوہر افشان را مشاہدہ کردہ کہ در گوہر
افشانی درنگ وتوقف ومضائقہ رو نمیدارد وچہ ہر چہ میبارد او در ہمانم سے افشاند
ومنتظر گوہر بارے دیگر میشود وشاید کہ چنین گفتہ شود کہ ابر نیسان را از رشک گوہر افشانی
او مشکلے سخت پیش آمدہ اما این سخن با صفت سخاوت ہیچ مناسبت ندارد وبہر کیف
مصرع ثانی علت مصرع اول است صفت ہفتم م صورت زیبا وطلعت جہان
آرا پش طلعت بالفتح بمعنے دیدار ودیدن روے وفارسیان بمعنے صورت وروے
استعمال کنند م حسنے کہ از ابراہیم علیہ السلام بیوسفؑ میراث رسیدہ بود تا غایت
در تتق غیب بودیعت ماندہ بود اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراہیمؑ نمودش
میراث زر مردہ باقی ماندہ تا غایت ہنوز تتق بضمتین پردۂ بزرگ وچادر ودیعت امانت
تسلیم سپردن پوشیدہ نماند کہ حسن یوسفؑ را میراث حضرت ابراہیمؑ قرار دادن بسبب

بودن یوسف علیه السلام است از اولاد ایشان والاحسن به ابراهیم هیچ مناسبت ندارد
و بودیعت ماندن حسن در غیب باعتبار عطا نشدن همچو حسن است تا حال بکسے اے
میراث حسنے کہ از ابراهیم بیوسف رسیده هنوز در پرده غیب امانتاً محفوظ بود اکنون
زمانه آن امانت را باز بابراهیم تسلیم نموده که انچه از تست باید که هم پیش تو باشد و ممدوح
را باشتراک نام همان ابراهیم تصور کرده لیکن امانت یوسف را بابراهیم سپردن معنے
ندارد گو میراث از و باشد پس توجیه آن چنین باید کرد که چون زمانه بیخواهد که از بار حفظ امانت
سبکدوش شود یوسف که آن حسن ودیعت اوست برسر عرصه نیست تا باو باید داد انجا
باین مناسبت که این حسن بیوسف از ابراهیم رسیده بود هم بابراهیم حواله کرد چه نسبت
باد دیگرے لائق نبود و حق آنست که لفظ میراث هرچند بمناسبت بودن حضرت یوسف
از اولاد حضرت ابراهیم مناسب است لیکن نظر برجوع آن باز بابراهیم مناسب
نمے نماید چه میراث آنست که از مرده باز ماند و رجوع زر باقے مانده باز برده خرق عادات
است و اگر گوئی که در فن شعر با مرده معامله زنده بکار بردن شایع است چه گویند
شمشیر تور رستم را سر شکافته یا حاتم هر روز بر درت بگدائی مے آید و امثال اینها
گویم اینهمه بر تقدیر زنده پنداشتن آن مرده است نه با وجود مرده پنداشتن و اینجا
بقرینه لفظ میراث جز مرده بودن تجویز نمیتوان کرد فافهم و نیز چون میراث از مرده میباشد
و از آنرا که از ابراهیم قرار داده هم بابراهیم سپردن خیلے بدشگونے در حق ممدوح است
اگر لفظ میراث نے بود این فقره از تازگی مضمون جواب نداشت وظاهر لفظ میراث
باعتبار اولاد بودن ایشان در رجوع آن باز بابراهیم باعتبار اشتراک نام گفته و اینطور
مسامحات درین فن بکار میتواند رفت گو نظر غور ازان ابا دارد هم اهل نظر بینا باید که چشم

تماشایش بگذارند ش اهل نظر کسانیکه در نظرشان در پسند اشیاے خوب بغایت
رسا بود و لهذا کسیکه نظرش بغایت رسا بود والا نظر نیز گویند عالے گوید نثر بر کرد والا
نظری خویش گردید و مشهور باین معنے مبصر است ای مبصری و والا نظری شان
ازین معلوم میشود که چشم خویش را بتماشاے او گذارند و جزا و دیگرے را تماشا نکنند
و اگر چنین نکنند ایشان را اهل نظر نباید گفت م و ارباب محبت بیدلانے که دل بتولایش
سپارند ش ای اگر تولایش در دل ندارند از اهل محبت نیستند م جبهه بدرخشانی
مشعل وادی کلیم ش درخش بضم اول و ثانی و بعضے بضم اول و فتح ثانی نیز
تصحیح نموده اند چنانکه در جهانگیری است بمعنے برق و فروغ هر چیز و درخشان بالف
و نون منسوب ببرق بمعنے صاحب فروغ و درخشانی روشنے پوشیده نماند که لفظ
درخشانی باشد که مضاف بود بسوی مشعل و باشد که موقوف الآخر بود در صورت اول
ظرف مستقر و بدرخشانی مشعل الخ تمام خبر لفظ جبهه باشد که مبتدا است اے جبهه بدرخشانی
است که در مشعل وادی کلیم است و در صورت ثانی مشعل وادی کلیم خبر و بدرخشانی
متعلق بخبر و در اصل مشبه به است چه حمل مشبه به بر مشبه درست است چون رخش گل
است و چشمش مل و وادی کلیم وادی ایمن و مشعل آن تجلی که حضرت موسے را نمایان
شد م عارضے بشگفتگے گلزار ابراهیم ش این فقره نیز مانند فقرهٔ اول احتمال هر دو
توجیه دارد کما لایخفے م بافسانه قامتش خوابها همه نهال ش نهال درخت موزون
و این لفظ بالفظ شدن بمعنے تمتع گرفتن بغایت و بالفظ کردن بمعنے تمتع کردن کسے
را بغایت نیز مستعمل کما فیما نحن فیه و نیز طغرا گوید نثر سوداگران شهر سبز و سبابا
از کار بهار سازی چمنش متاع خرمے در بارنگاه نه بندند نهال نشوند و چون نهال

برای قد استعاره نیز کنند ذکر نهال در محل ذکر قامت از قبیل ایهام تناسب باشد
م وبحکایت خرامش نفسها همه پامال ش مقصود ازین فقره اظهار شوخی خرام
اوست ای خرام او چندان شوخ افتاده که از اثر حکایت آن خرام نفس پامال
میشوند چه جای دلهای عشاق در زیر پایش م در عشرت کده مجتمش دلهای
حزین بغیم ش عشرتکده جای عشرت و اضافت آن بسوی محبت بیانی م و در
بهارستان طلعتش نگه های پژمرده خرم ش پژمردگی نگاه بسبب افسردگی هجر یا بسبب
دیدن صورتهای نامطبوع م پرویز عشرتان جرعه خوار جام جمشیدیش ش جرعه
یک آب آشام جام جمشیدی جامی که منسوب بجمشید بود و اینجا استعاره جام ممدوح
است از جام جمشیدی لهذا بسوی ضمیر مضاف نموده و شاید که تحتانی در جمشیدی مصدری
بود و در جام جمشیدی اضافت بیانی پس حاصل فقره اینکه چون او در عشرت جمشید است
فلان فلان از جمشیدی او بجرعه متمتع اند و این توجیه مناسب بسجع اوست یعنی دام
خورشیدش م ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش ش اے چون او خورشید است
مه طلعتان در زیر او ندم دیدهٔ خورشید زار از رویش ٭ سنبلستا مشام از مویش
ش خورشید زار از عالم گلزار جاے که بسیار خورشیدران بود و خورشید زار شدن
دیده از کثرت فروغ روی اوست م دست بر دل ز طلعتش خوبی ٭ پاے در گل
ز قامتش طوبی ش دست بر دل گذاشتن و نهادن در وقت تسلی دادن خویش
باشد چنانکه گوید بیت ای که میگوئی نبه در عاشقی دستی بدل ٭ می طپد چندانکه بر دل
دست نتوانم نهاد ٭ پس حاصل مصرع این باشد که خوبی بے دیدار او تسلی نتواند شد
و چون دست بر دل در غایت بیقراری دل مے نهند پس مراد ازان همان بیقراری باشد

یعنی خوبی از دیدن صورت خوب او چندان بیقراری گردد که در حالت اضطراب دست
بر دل می نهد و این مبالغه است در حسن و خوبی او چه هرگاه خوبی را اینحال باشد بدیگران
چه رسد و همین معنی است دست بدل درین شعر استاد شعر نزند بال همای جز گل خارش
برسر ✤ دست بر دل تمنای تو نگذاشته را ✤ و در مصرع ثانی طوبی بروزن خوبی
چنانکه عیسی را که بالف مقصوره است بیای ما قبل مکسور خوانند و امثال آن و از جانب دیدن
را که در غایت تحیر باشد بپای در گل ماندن تعبیر کرده و پا در گل شدن نظر بدرخت بودن ملوی
ظرفی از و قوع بهم رسانیده گو آن فی الواقع در گل نباشد م عارضش نو بهار باغ ارم ✤
داغ پروانگی چراغ حرم ش داغ پروانگی ای داغدار و نشاندار پروانگی است چه
داغ بمعنی نشان نیز هست و بمعنی نشاندار مجاز است از عالم زید عدل ای چراغ حرم پروانه
اوست لیکن از پروانه شدن چراغ حرم چه اراده کرده باشد زیرا که مقصود همین است که
چهره او بدان فروغ هست که چراغ پروانه اوست و چراغی که در حرم سوزد نسبت بدیگر
چراغ زیاده تر فروزان نمی باشد و نه باین معنی مشهور است و از عالم چراغ طور هم نیست تا
گفته شود که بمعنی انواری است که در کعبه بود چه این را استعمال ضروری است م کرد آئینه را
تجلی خیز ✤ از مه و مهر ساختش لبریز ش تجلی خیز جای پیدا شدن تجلی از عالم حسن خیز و
موج خیز و لبریز ساختن آئینه را از مه و مهر با عتبار انعکاس رو پس آفتاب و ماه را بقطع نظر از
برتری یکی بر دیگری از یکعالم پنداشته چه اگر چنین نباشد پس از مه و مهر لبریز ساختن
یا از نیجهت باشد که یک رخساره را ماه و یکی را مهر قرار داده و یا از نیجهت که روی او را هم
ماه و هم ماه مهر تجویز کرده بر کیف نظر بر تفاوت در ماه و آفتاب تفاوت میان هر دو رخساره
یا تفاوت در همان یک چهره به بیشی و کمی چه معنی دارد م این تصرف نه مهر داشت نه ماه

هر نگاهی که رفت داشت نگاه ش داشت در محل وارد هم مستعمل است شیخ محمد علی حزین
گوید شعر دیوانه را بزیر قدم خار و گل یکیست ✤ سیل از بلند و پست بیابان خبر نداشت
نگاه داشتن حفاظت کردن و برجا داشتن چیزی و کسے م در دل دلبران تصرف از وا
عشق یعقوب حسن یوسف از وش تقریر این شعر آنچه شهرت دارد این است که عشق یعقوب
و حسن یوسف هر دو از ملک اوست ای عشقی دارد که در یعقوب بود و حسنی دارد که در
یوسف اما مطابقت در مصرعین صورت نمی بندد و بهتر آنست که عشق یعقوب و حسن یوسف هر دو
ترکیب اضافی و عشق یعقوب تمام خبر مقدم بر مبتدا یعنی حسن یوسف و حاصل معنی مصرع
آنکه حسنے که از یوسف است بسبب او محکم عشق یعقوب بهر سانیده ای حسن در طلب او عشق
گشته و این مجاز است چه مراد آنست که اهل حسن از اهل عشق شده اند درین صورت مطابقت
بمصرع اول بهم میرسد و اگر عشق و حسن موقوف الآخر واو عاطفه پیش از لفظ حسن مقدر
باشد میتوان گفت که عشق از و یعقوب شده و حسن از و یوسف گشته مراد ازین آنست که
عشق عشاق در طلب او چندان ترقی کرده که یعقوب شده ای بمرتبهٔ عشق یعقوب رسیده
و حسن از و چندان کمال یافته که یوسف گردیده ای بدرجه حسن یوسف رسیده و این نیز
هر چند از تطابق مصرعین خالی است اما نسبت بمعنے اول خالی از مزه نیست یا چنین گفته
شود که چون جامع عشق و حسن هر دو است پس این هر دو را مرتبهٔ کمال رسیده و این نیز از
تطابق مصرعین خالی است و نسبت عشق بممدوح خاصه و وقتی که وصف حسن بر زبان
دارد چه محل خواهد داشت م دانه حسن را رخش خرمن ✤ گوهر عشق را دلش مخزن شق مفرد
این شعر غیر ازین نیست که او حسن و عشق هر دو دارد اما نسبت عشق بممدوح چه بجاست کما
سبق م پیش رویش بهشت ساخته روی ✤ چند از روی صاحب آن خوی ش رد ساختن

حالتیست که بوقت انفعال رو دهد پوشیده نماند که در اکثر نسخ در آخر مصرع ثانی رواست و لفظ خو یعنی عادت بعد از جذا و در بعضے بالعکس پس اگرچه در آخر مصرع لفظ رد باشد از انچه بر جان قافیه میرود چه نالم مگر انکه ساخته رو تمام مرکب گرفته شود یعنی شرمنده نه یعنی ترکیبی آن لیکن مراعات خرد در مصرع اول هیچ یافته نمیشود تا ایراد آن در مصرع بجا باشد و عبد الرزاق یعنی گفته که انتقال از صفت رو بجانب سیرت ممدوح است انتهی پس باید که این شعر بعد از همه اشعار باشد و حال انکه در جمیع نسخ صحیحه و غیر صحیحه بل نسخ قدیمه قبل از شعر لاحق دیده میشود و اگر در آخر آن لفظ خو یعنی عادت باشد اشارت قریب نیز بطرف همین سیرت او بود که در صفت لاحق بیان میکند بر تقدیر بعدیت این شعر از همه اشعار و شاید که این اشاره بسوی آن شگفتگی روی او باشد که در مصرع اول صفت کرده و تعبیر ازان بلفظ خوار قبیل لفظ شیوه درین شعر سعدی شعر من آدمی بچنین شکل و روی قدر روش ✤ ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت ✤ مگر خاطر از تردد منے آساید فروغ تابید مبدار فیاض چراغے در راه فکر نهد تا ره بجای توان بردم مے مهرش حصار هوشم باد ✤ ساغر مے خوش پر است نوشم باد ش ظاهرا حصار هوش شدن مے مهر عبارت از غالب آمدنست بر هوش و مراد انست که از مے مهرش مست باشیم نوش باد لفظے است که بوقت اکل و شرب برای دعا استعمال کنند و مقصود آن بود که آن ماکول و مشروب خوشگوار و ممد حیات باد ظهیرا تفرشی در نثریکه در صفت باغ عباس آباد نوشته گوید نثر چو بین زبان خامه را که ما بروی این توصیف بفوارگی جدول مسطر علم شده گوزلال سلامت نوش باد و این مثل لفظ نوشجان است فطرت گوید شعر ستم لطف است گر پای محبت درمیان باشد ✤ دل از دست تو زخمے خورد گفتم نوشجان باشد صفت هشتم مر سیرت پسندیده و اطوار گزیده صاحب خلق و کمال

و جامع صفات جلال و جمال ش سیرت عادت و طریقه کمالی منتخب خلق بضم و بضمتین عادت و خو و در عرف بر عادت نیک اطلاق کنند پوشیده نماند که در بعضے نسخه بجمال بیای موحده بر لفظ کمال پس صفت خلق بود و کمال بواو عاطفه و بقرینه جلال و جمال همین بهتر است هم بمطالعهٔ تالیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنائی ش تالیف سازگاری دادن دو چیز را باهم کمالی منتخب و بر مجموع آنها که باهم سازگاری داده باشند نیز اطلاق کنند و این اطلاق اکثر بر کتاب است چه در کتاب مطالب کثیره فراهم آورده میشود و در اینجا همین مراد است یعنے بیگانگان بمطالعهٔ کتاب الفت او از بیگانگی چندان دور شده اند که آشنائی را خود شرح ے دهند و ذکر متن و شرح از مناسبات است و در تالیف و الفت اشتقاق هم و بر جادهٔ پیروی پیراهان خضر وادی راه نمائی ش پیراه گراه ای گراهان بر جادهٔ پیروی او رفته در راه نمای حکم خضر بهم رسانیده الله هم آب سحاب تدبیرش هم فرونشاننده غبار لجاج و عناد و هم رونما بنده نهال صلاح و سداد ریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت سیر چشمی و چاشنی گیری شهد رافتش مورث لذت و ریزخشمی ش لجاج بالفتح و بهر دو جیم ستیزه و جنگ کردن سداد بالفتح درستی کردار و گفتار ریزه در بریان قاطع ریز بدون ها بمعنے جرعه و پیمانه و نعمت و کام و داد و خرده و ریزه نوشته ظاهر آنست که ریز مخفف همین ریزه است و ریزه مشتق از ریختن و چون خرده در ریختن ناچار است و اکثر ے ریز و لهذا بر خرده اطلاق کرده اند عموماً و بر خرده نعمت خصوصاً و بمعنے جرعه نیز معلوم میشود که از همین جا ماخوذ است ظاهر الاول بر آب یا شراب قلیل که به بے اختیاری یا با اختیار ریخته شود و اطلاق کرده اند جانب بر مطلق یک آب آشام خواه آن ریخته شود یا در ظرف بود و من بعد بر پیمانه از قبیل جرعه و آن نیز بجای زبر پیمانه اطلاق یا بد اما اینقدر هست که در جرعه یک نقل بیش نیست و در ریزه

تا معنی پیمانه چند چه اول از معنی ریختن بسوی قدر قلیل آب یا شراب ریخته و باز بسوی مطلق تنک آب آشام و باز بسوی طرف و ریزه بمعنی خرده نعمت خصوصاً و بمعنی خرده هر چیز عموماً هم استعمال کرده اند بهر کیف ریزه خرده است که از خوان ریخته شود سیر چشم مقابل گرسنه چشم و این آنست که هر چه از مرغوبات پیش کسی به بیند طمع کند پس سیر چشم آنکه از تمامی مرغوبات مستغنی باشد مورث میراث دهنده و غارسیان بمعنی مطلق دهنده استعمال کنند م بجلوهٔ ماهچه رای منیرش نور دریده ها انبار و بسر پنجه شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشارش ماهچه و این چتری است از نقره یا طلا که گرد و مدور باشد و صیقل کرده بر سر علم نصب کنند پس اگر از ماهچه همین رای منیر مراد باشد اضافت ماهچه بیانی است و اگر در رای استعاره بالکنایه است اضافت آن اضافت لامی عهدی چه در اصل مضاف بسوی علم است که مشبه به است و این را بنام عهدی نه من گفتم بل جمعی غفیر بدین قائل شده اند و ازین قبیل است گیسوان دیده بمعنی مژگان و استخوان علم و امثال آن و این را در رساله عطیهٔ کبری خان آرزو مطالعه کنند بسر پنجه الخ در افشار بودن گلوی آفتاب از سر پنجهٔ شعاع ضمیرش عبارت است شعاع ضمیر ممدوح چندان هجوم کرده که آفتاب را در میان آن نوبت بافشار رسیده یا پنجهٔ آن شعاع گلوی آفتاب را افشرده و از دعوی باطل باز داشته م تند باران سحاب پیمایش حباب سندان ش سندان بکسر سین مهلة افرازی باشد مس گران و آهنگران و زرگران را که آهن را بران کوبند و چون خوبی پیمان آنست که شکسته نشود حبابی را که از تند باران سحاب پیمان خیزد سندان گفتن مناسب باشد اما لفظ تند هیچ فائده نمی بخشد و اگر گوئی که در تند باران حباب بشکند و آن در تند باران هم حکم سندان دارد گوئیم که باران هم از سحاب پیمانست نه از دیگری پوشیده نماند که اگر حرف را بعد از لفظ پیمایش باشد چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود

پس را بمعنے اضافت باشد و حباب مضاف و باران مضاف الیه آن و اگر نباشد چنانکه در
بعضے نسخ است حباب سندان تمام مرکب بمعنی چیزی که حباب او سندان باشد از عالم جم جاہ
و فلک تخت و خورشید سریر و امثال آن پس تند باران مع ما بعدش مبتدا و حباب سندان
خبر آن خواهد بود م و سوہان قضا بخائیدن زنجیر عهدش کند دندان ش ای شکستن
عهد او از قضا نیز نمیتواند شد مخفی نماند که ذکر دندان بمناسبت خائیدن است والا ظاهر است
که نظر سوہان دندانه می بایست پس یا در سوہان استعاره بالکنایه است و خائیدن و دندان
تخییل یا در خائیدن و دندان هر دو استعاره مصرعه و اگر دندان مخفف دندانه باشد در خائیدن
فقط استعاره خواهد بود م بتصور نازک دلیش نشتر ن در رو ساختن و از تعقل بردبارش کوه
در کمر باختن با ملائمت خوی خوشش حریر من خشن و بار الحه گلزار خلقش شمیم ختن عفن بش
کمر باختن طاقت نیاوردن کمر و متحمل بار نشدن مصنف در جای دیگر گوید شعر گران است بار
فراق آنقدر ✤ که کوه از کشیدن ببازو کمر باختن بفتح خا و کسر شین معجمه در شت شمیم ختن عبارت
از شمیم مشک ختن و درین هر دو فقره سجع متوازی است و سجع متوازی آنست که جمیع الفاظ
یا اکثر الفاظ فقرهٔ اول در وزن و تقفی موافق جمیع یا اکثر الفاظ فقرهٔ ثانی بنا شد کما فی قوله
تعالیٰ فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة چه سرر روا کواب در تقفی و سجع و وزن مختلف اند و
کذلک ملائمت و رایحه و خود گلزار هم در وزن و هم در تقفی و حریر و شمیم در تقفی اختلاف دارند
و یمن و ختن و خشن و عفن در هر دو متفق م پیشانی در کشادگی عرصهٔ خاطر گوشه نشینان و
دامن در پاکی پردهٔ چشم خدا بینان ش کشادگی اگر موقوف الآخر باشد عرصهٔ خاطر ایخ خیر
باشد و پیشانی مبتدا و ظرف متعلق بخبر و این جمله جمله مشبه به است بر مشبه و اگر مضاف بود
بسوی عرصه پس جمله ظرفیه خبر آن خواهد بود و همچنین است حال لفظ پاک در فقرهٔ ثانی م

تمک عمر شهد مرحمتش ✤ تشنه جویست بحر مکرمتش ش نمک لطف ومزه ای شهد مرحمتش او لطف زندگانی است وتقدیم خبر بر مبتدا بنا برافادهٔ حصر است ای لطف زندگانی بحر مرحمت اوئیست ودر نمک وشهد ایهام تضاد است وحال آن بتکرار گذشت تشنه جو بمعنی جوینده تشنه ولفظ جو باعتبار معنی نهر ایهام تناسب دارد م چشم بر رافتش نوازش را ✤ جلوه از رقاتش طرازش را ✤ ش چشم بمعنی توقع طرازش عبارت است از زینت ای نوازش از رافت او توقع بهی دارد وزینت از طلعت او جلوه ونمود میکند م قهر سطری ز صفحهٔ کینش ✤ کوه کاهی بسنگ تکینش ش سنگ بمعنی وزن م گر سخنهای تلخ زهرآگین ✤ بگذرد بر لبش شود شیرین ش ای لبش چنان شیرین است که اگر سخن تلخ بران بگذرد شیرین گردد م چرب ونرمیش چون سخن راند ✤ مغز از استخوان کسی داند ش چرب ونرم هر دو معنی ملائم چه اشیای سخت بسبب چرب کردن ملائم شوند پس اول مجاز مرسل ودوم بمعنی حقیقی است والحاق یای مصدری در آخر کلمهٔ دوم نه در آخر هر یک از جهت آنست که مرکب را یک اسم قرار داده ونسبت سخن راندن بطرف چرب ونرمی مجاز است ومقصود آنست که باعث سخن راندن شود وچیزی را از چیزی ندانستن امتیاز نکردن درمیان هر دو ای بخاصیت ذکر چرب ونرمی او در استخوان آنچنان چرب ونرمی بهم رسد که در مغز استخوان امتیاز نتوان کرد پس کاف بمعنی کدام برای استفهام انکاری است م در جهان نیست آن نشاط ملال ✤ که کشد خجلت از تغیر حال ش ظاهر انشاط نسبت بموافق وملال نسبت بمخالف است ای اگر دوستانش را نشاط است آن نشاط همیشه باقی ماند واگر مخالفانش ملال ست آن ملال همیشه برجای باشد وهرگز تغیر نه پذیرد یعنی دوستانش دائما خوشنود ودشمنانش دائما ملول اند م بشکند آسمان وایوانش ✤ نشکند کاخ طاق پیمانش ش ضمیر در مصرع اول

راجع بطرف آسمان و در مصرع ثانی بطرف ممدوح و ایوان آسمان همان آسمان باشد
و حاصل فقره اینکه شکستن آسمان امکان دارد اما شکستن عهد او ممکن نیست م ساخت
کار آن کسی که با او ساخت ✤ بر دود عشقش انکه خود را باخت ش ساخت در اول مصرع
اول یعنی درست کرد و در آخر آن یعنی موافقت کرد و کار بحذف مضاف الیه است یعنی کار
خود و تقدیر مصرع ثانی ظاهرا چنین است که بر دانکه در عشق او خود را باخت پس مشتمل بر تقیید
بقطع باشد و بر دای بازی بر دو بر حریفان غالب آمد م انکه رخسار او ندید چه دید ✤ و انکه
نشنید از و سخن چه شنید ش چه برای استفهام انکاری است ای هیچ ندید و هیچ نشنید صفت
نهم م توفیق کسب فضائل و کمالات باندازه طبع و قادش بلند آسمان کوتاه اوج و باغو
فکر نقادش ژرف دریا تنگ موج بمغز نهای داودی موم کننده دلهای آهنین و بر طوبت
ترانهای بار بدی از مغز زهد پیوست چین ش و قاد شعله زن مشتق از و قود بمعنی افروخته
شدن آتش نقاد سر کننده اما و قاد و نقاد حشو محض است ژرف بمعنی عمیق است و بمعنی عمق
ای بمعنی مصدری نیز مستعمل و لهذا بسوی دریا مضاف شود تنگ موج آبی که موج او تنگ و
اندک باشد و موج تنک بر در آب قلیل نباشد پیوست چین ای مزیل پیوست م در گلشن ترانه
سازی جرم زهره را بگل تسلیم شاگردی تارک آرای ش تسلیم سلام کردن و چون در سلام
کردن دست بر سر گذارند لهذا نسبت تارک آرائی بگل تسلیم لطف دیگر داده م در صفحه قمطرازی
صفر عطارد را بنقطه امتحان قلم مرتبه افزائی ش نقطه امتحان قلم نقطه که برای امتحان قلم
بر صفحه گذارند و در نوشتن آن نقطه مانند حروف قطعه اهتمام نمیرود و لهذا آن از اعتبار ساقط
است پوشیده نماند که این فقره در تعریف خوشنویسی ممدوح است و تقریر مشهور این فقره آنست که
نقطه امتحان قلم او بدان خوبی است که اگر بعطارد حاصل شود مرتبه او افزائش پذیرد لیکن رکاکت

انیمعنی مبرا از بیان است پس بهتر آنست که معنی مصدری ازان گرفته شود یعنی بنقطهٔ امتحان ساختن ای اگر عطار در انقطهٔ امتحان قلم خود سازد مرتبهٔ او افزاید فکیف حروف قطعه وحال حصول معنی مصدری از اسماء جامد بیشتر در قوله نزاکت راز طبعش ناز برناز در ضمن تحقیق لفظ نازک بتفصیل نوشته ام وچون صفر را درین روزگار بصورت نقطه نویسند وکواکب را بانقطه تشبیه است عطار را باصفر تشبیه داده بجهت مناسبت رقم که در محاسبات صورت گانه وهرچه ازان مستفاد شود آن را رقم گویند اما فیما نحن فیه مراد معنی نوشتن است نه صورت مذکوره هم بلبل اگر بنقرات نقش نورس نفس برآمیزد کهن ترانه خود را باحرف گل از منقار فرو ریزد سش ظاهر آنست که نغمات ونقش بواو عاطفه است نه باضافت چه نغمه ونقش مترادف است والا اگر نقش نورس عبارت از اشعارے است که در نورس نوشته شده اضافت هم درست میتواند شد واطلاق نقش باعتبار عروض نغمه است بر آن در وقت سرائیدن چنانکه انیمعنی سابق نیز گذشت ونفس برآمیختن با نغمات نورس عبارت است از سرودن آن حاصل فقره آنکه بعد از سرودن آن نغمات نه ترانهای کهن خود سراید ونه نام گل بر زبان آرد م بشهد فصاحت چاشنی بلاغت در کام وزبان انباشته وبکلید طلاقت قفل لکنت از درج بیان برداشته بروشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی وبرسائی ادایش کوتاه در کان در زبان درازی دست رس یعنی سره کجاست که خطرتش بر طاق بلند نهاده وقدرت خریداری الفاظ سنجیده کراست فصاحتش به بیعانگی قیمت داده عبارت را پاکی لولو عدن والفاظ را نوی فیروزه کهن ش کام زبان بحذف مضاف الیه ای کام وزبان خلائق طلاقت کشاده زبان شدن ودر نیجا عبارت از کلماتی است که بطلاقت لسان ادا میکنند نه همین طلاقت چه از کشاده زبان شدن یکی لکنت زبان دیگرے چه طور رفع تواند شد آرے

کلمات سلیس که از زبان کسے برآید دیگری بآن تلفظ تواند کرد درج بیان مثل کام و زبان
ای درج بیان خلائق و در بعضے نسخه در فرج بیان و در بعضے بدون در است هر چند قفل
بدروازه مناسب است و اما در با درج هیچ مناسبت ندارد قفل بر درج هم باشد پس ضرورت
لفظ در هیچ نیست سره زر تمام عیار و معنی سره معنی های خالص و بیغش بر طاق بلند نهادن
و گذاشتن عبارت از مشهور کردن و نسیان هر دو آمده و معنی پسین بر طاق نهادن بدون
لفظ بلند نیز آمده اما در اینجا بمعنی گذاشتن چیزی بلند است تا دست کسے بدان نرسد و ازین
قبیل است این شعر ؎ زدست طبع کوتاهان چندے * نهادم شیشه بر طاق بلندے *
عدن بفتحتین جزیره ایست درین نوی تازگی فیروزه کهن نسبت بفیروزهٔ نو صاف تر باشد
و در نو و کهن تضاد و طباق است م از خوی سعی جبهه ساخته تر * تا بجا ماند آبروے هنر *
ش ای اگر ممدوح ما سعی را با نیمرتبه نمیرسانید هنر در نظر مردمان از کم رواجے و کسادے
خوار میشد پس حرف تا بمنزلهٔ فا بمعنی پس است که بر نتیجه آید کما لایخفے و ماند فعل ماضی است
و اگر فعل مضارع باشد تا برائے علت خواهد بود یعنے چنین و چنان کرد تا آبروی هنر نریخته
نگردد م زر خالص سخن بدولت اوست * فکر مس کیمیا طبیعت اوست ش سخن اهم
و زر خالص خبر کلیه است که فعل ناقص است و مصرع ثانی دو جمله فعلیه یکے معطوف
بر دیگرے بحذف حرف عاطفه م عقل را آورد و بیرون از خمار * جام لفظش بمعنی سرشارش
سرشار بمعنی بسیار و چون بمعنی مست هم است نظر بجام و خمار ایهام تناسب دارد م حاجت
فکرها از دست روا * منع شان کرده ز اختلاط خطاش منع موقوف الآخر است چه شان ضمیر
جمع منصوب است و اگر مجرور باشد هم درست است چه منع کسے کردن کسے را هم مستعمل است
چنانکه شعر انگه منع من مخمور زصهبا سے کرد * چشم میگون ترا کاش تماشا میکردم پر بها

گوهریست هر بخنش ✤ گوش نهاده چشم بر دهنش ✤ ش فاعل نهادن گوش است و چشم
بر دهان نهادن نگران بودن بطرف دهان تا چه گوید م چرخ پست از علو گفتارش ✤
شعری از نقطه های اشعارش ✤ ش حرف از اگر سببیه باشد تقریر آن چنان باید کرد که سبب
علو گفتار او آسمان پست بنظرے آید یا گفتارش چنان علو مرتبه بهم رسانیده که آسمان بنسبت
او پست شده و اگر بجای یا بمعنی مقابل باشد بسیار خوب چسپان است کما لا یخفی لیکن
بجاے دیگر بنظر نیامده شعری بکسر نام ستاره روشن که بعد از جوزا بر آید و در شعری و شعیر
هم تجنیس است خواه باعتبار شعری زائد گوئیده و خواه باعتبار شعر ناقص دهم صنعت اشتقاق
م با دالیش رسا رسیدنها ✤ عاشق گفتنش شنیدنها ✤ ش ای رسیدن بسبب اندازهای
رسائی او ساگشته م سنخے را که یک بدخشان رنگ ✤ نیست از لعل او ندارد رنگ ✤
ش یک بدخشان ای بقدر یک بدخشان و در بعضے نسخه در آخر هر دو مصرع لفظ رنگ ست
درین صورت در مصرع اول بمعنی بهره و فائده خواهد بود و در بعضے آخر مصرع ثانی لفظ سنگ
پس سنگ بمعنی وزن است و لعل بمعنی لب و تناسب الفاظ بر عقلا مخفی نیست م که جز او زد
ببام استادی ✤ کوس شاهی بنام استادی ✤ ش چون عادت چنین است که مکان نقاره
زدن اکثر مرتفع سازند استادی را ببام تشبیه کرده م زهی شهریار کامگار عادل باذل کامل موم
دل آهن پیمان منت سبک عطا گران کوه وقار کاه نقار دل رام کن خاطر شکار شیرین گوے
تلخ شنو عفو کار جرم در و وطن در دل غریبان ساز تواضع زیب غرور پرداز دل در عنا و صبر
از پی دوان از همه بر کنار با همه در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه ش
شهریار هر چند معنی ترکیبی آن یار و مددگار شهر است اما اهل لغت در معنی آن قید بادشاه بزرگ
که از همه بادشاهان عصر برتر باشد کرده اند نقار بکسر کینه کذائی موید عفو کار و جرم در و کاشتن

عفو کردن عفو است لیکن جرم در وجود خیلے محل ترہ داشت چہ در وجود در مقابل کاشتن است
وآن در واقع حصول نتیجہ کاشتن بشد و مراد آنست کہ اغماض یا عفو از جرائم کار اوست و بہتر
است کہ گوئیم در حال اغماض یا عفو اثرے کہ بر جرم مترتب تواند شد نمے شود گویا کہ آن جرم
نابود شدہ وگیاہ بعد از در وجود البتہ ضایع شود گویا کہ نابود میشود بہر کیف چون کلام اوستاد
است از برای ما پیروان جادۂ تقلید سند است واین معنی ظاہرا جزیہ فیضان مس تراب
اقلیم فارس دست ندہد والا بچارہ میرزا عبد القادر بیدل کہ از خاک سیاہ ہند برخاستہ
ہنوز بجرم خرام کاشتن در شکنجۂ زبان روشن طبعان مدرسۂ علم و کور سوادان مکتب خانۂ جہل
گرفتار ماندہ دل در عنائے اے دریغ وانچہ در بعضے نسخہ عنان بمعنی دوال لگام یافتہ میشود
غلط است چہ صبر از پے دوان عنا یعنی رنج میخواہد ہم کہ از روز ازل در دیوان دہش
الٰہی در ہیچ چیز با او تقصیرے نرفتہ وہر چہ دلپذیر و خاطر خواہ او بود قلم تقدیر بر آن رفتہ
سال و ماہ عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشرۂ سیم است و غلغلہ فضائل و کمالاتش در
مغز ساکنان سپہر ہفتم کہ فرنعمت انانکہ بر خوان ہنر باستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش
در زمین کام و زبان نگارندش تقصیر کوتاہی کردن در کار ہر چہ بدون بائے الصاق
است و الالفظ بران در اخیر این فقرہ بیکار میشود سیر خیابان عشرۂ سوم عبارت است
از بودن در عشرۂ سوم واین عام است از انکہ بر عشرۂ دوم یکسال افزودہ باشد یا زیادہ
بر آن کافرنعمت انکہ سپاس نعمت نکند م زبان شکر خود کراست ش این جملہ علیحدہ مقولہ
مصنف است ای آن زبان کہ دارد کہ شکر نعمتش تواند کرد م بذل زر و سیم ہمیانہائے
ہنروران سنگین ش ہمیان کیسہ باشد طولانی کہ بر کمر بندند م و بخشیدن معانی و مضامین
دیوانہائے شاعران رنگین ش اے چون مضامین و معانی رنگین بشعرا تعلیم کردہ و ایشان

آن مضامین را در دیوانہاے خود بستہ اند رنگینی دیوان شان ازین سبب است م
باظہار یکد و معنی از جملہ معانی انعامے کہ در جریدۂ اشعار این ثناخوان ثبت است اشعارے
میرود ش یک دو معانی اے صرف دو معنی چنانکہ چنداے ہمین چند روز نہ برائے تردید
از عالم سہ چہار یعنی سہ یا چہار پس لفظ یک برائے افادہ حصر صفتی است در دو چند معانی انعامے
ہمان معانی کہ بادشاہ بمصنف انعام کردہ ای تعلیم نمود جریدہ دفتر اشعار یکنہ آگاہ کردن م
روزے در تعریف یوز فربہ و مذمت اسپ لاغر شعری چند گوش گذار استادگان مجلس بہشت
نشان میشد ش یوز جانورے است معروف و آن از پلنگ کہ ترجمہ نمر بنون است کوچکتر
باشد اما در شکل و داغ بسیار مشابہ بود مشہور آنست کہ یوز و پلنگ یکے است و این از اغلاط
فاحشہ است گوش گزار انچہ در گوش گزار دہ شود و این از جملہ تراکیبی نیست کہ افادۂ معنی ظرف
دہد چہ دران تراکیب چیزے کہ غیر مذکور است ظرف مصداق اسم باشد چون شہ نشین
چیزے کہ دران شہ نشیند بلکہ از عالم تراکیبے است کہ اسم دران خود ظرف چیزیا شخص غیر
مذکور باشد چون تخت نشین آنکہ بر تخت نشیند و دلنشین انچہ در دل نشیند و تفصیل اینکہ اسم
در ترکیب اسم و امر بچند وجہ واقع میشود درین مختصر گنجد ایستادگان مجلس و این با عتبار
تعظیم است و الا مرادازان ذات ممدوح است م شاید در خاطر ہم گذشتہ باشد ش
ہم یعنی یکدیگر و خاطر مضاف بسوے آن اے در خاطر حضار مجلس گذشتہ باشد و عجب آنکہ
عبدالرزاق یعنی خاطرم بہیم متکلم گرفتہ و گفتہ شاید در خیال من در آمدہ و این ہیچ معنی ندارد
کما لایخفی علی الفہیم م طبیعت عالی بکاہلی از خود راضی نشدہ خیال را فربہی و فکر را صید
افگنی ہست ش کاف ہرائے ہمان امرے است کہ در خاطر گذشتہ و مضاف الیہ
طبیعت بقرینہ لفظ عالی محذوف شدہ اے بادشاہ از خود راضی نشدہ اے از ایجاد

مضامین خویش راضی نشده خیال را فرهی الخ این فقره دو احتمال دارد یکے آنکه تتمه کلام سابق باشد اے طبیعت بادشاه بسبب تکاپل معانی و مضامین از خود برنے دارد و در فکر و خیال او فتورے راه نیافته و انچه در بعضے نسخه لفظ الا نیز در صدر این فقره یافته مے شود درین معنی چسپان میشود دوم انکه علت کلام مابعد باشد بتقدیر حرف علت اے از انجا که خیال او فربه و فکر او صید افگن است چنین و چنان کرده م این معنی را غیرت فراستش دریافته بدیهه قریب به بست معنی و تشبیه بر ساترین اداے بتان رفت ش بدیهه سخن بی اندیشه گفتن بیان رفت اے بیان شد م یکے انکه اگر این یوز را بزنجیر رگ و پے صد جا بگلیخ داغها بندند بیم است که بجلدی از جلد بیرون جهد ش گلیخ نوعے از میخ که سرش پهن بیاشد م دیگر انکه ضعف و ناتوانی این اسپ بغایت است که هنگام تصویرش هرگاه بر قلم لغزیدنی دست یابد آواز پاے در افتاده گرده وار بر زمین نقش بندد ش دست یافتن بر چیزے بمعنی قدرت یافتن بر چیزے و یاے تحتانی در آخر لغزیدن برائے تنکیر است اے لغزیدن از میش و کم و ضمیر او راجع بسوے اسپ است و این نه بحرف برائست و نه بحرف درپس در ارجاع ضمیر او بسوے غیر ذوی العقول انچه قید ادخال دریابر لکار برده اند از نجا مرتفع شده اشاره این بیشتر نیز بتفصیل مرقوم شده اند گرده بمعنی خاکه نقاشان و آن زغال سوده ایست که در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده طرحے کرده مالند تا ازان طرح و نقش بجاے دیگر نه نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند کافی برهان و در ما نحن فیه همان زغال سوده مراد است کما لا یخفی م قسم براستی که درین سخنان تکلفی نیست ش باے موحده در براستی برای الصاق است و در صورت حذف قائم مقام قسم شود و افاده معنی آن دهد م و این سخنان تکلفی در خور برداشت و دریافت ماست ش تکلفی گفتن سخنانے که لائق دریافت

کم فہمان از ممدوح سرزدہ از برائے آنست کہ او چون طبع عالی دارد بخشش عالی خواہد بود پس لائق دریافت پست فطرتان حرف زدن تکلف میخواہد م واگرنہ معانیش ازان گران تراست کہ بار سبکی برگردن توانایان نہد **شش** ازان یعنی چنان یا ازان قسم چنانکہ درین بیت ہمین معنی است **بیت** ازین مہ پارۂ عابد فریبے ✤ ملایک صورتے طاؤس زیبے ✤ اے چنین مہ پارہ دیگرے گوید ع چشم من بسیار ازین خواب پریشان دیدہ است اے بسیار چنین یا بسیار ازین قسم گران تر یعنی بسیار گران ولفظ تر درین ترکیب برائے تفضیل نیست چہ اگر برائے تفضیل بود ذکر مفضل علیہ نیز باید وان درینجا نیست سبکی یعنی خفت و ذلت اے معانی او آنچنان بسیار گران است کہ بر گردن توانایان سخن بار خفت و ذلت خواہد نہاد اے کسانیکہ در سخن فہمی خود را توانا میدانند در فہم آن عاجز آیند واین عجز موجب سبکی ایشان شود پس قولہ بار سبکی الخ از قبیل ذکر لازم وارادہ ملزوم است وآن عجز باشد کما مر و در گران و سبک تضاد است م ارباب استعداد را صحبت کتابخانہ کہ مکان فیض الٰہی و مکتبخانہ استادان اعنی شاگردان اعلے حضرت ظل الٰہی است روزی بادشش مکتب خانہ مزید علیہ مکتب است چنانکہ سحرگاہ مزید علیہ سحر و وقت سحرگاہ نیز آمدہ ع خواب در وقت سحرگاہ گران میگردد ✤ پوشیدہ مباد کہ لفظ یاد از افعال ناقصہ است و صحبت کتابخانہ اسم آن و قولہ کہ مکان فیض الٰہی الخ معطوف و معطوف علیہ بعد آن ہمہ معترضہ در صفت کتابخانہ ولفظ روزی خبر آنست و قولہ ارباب استعداد را متعلق بفعل م تخصیص اینجا کہ ہمہ جا رعایت مناسبت مرعی است **شش** لفظ اینجا عبارت از دولتخانہ بادشاہی است اے خصوصاً صحبت دولتخانہ بادشاہی روزی باد چہ نسبت بمکتب خانہ صحبت دولتخانہ زیادہ تر مفید است از بہر آنکہ در مکتب خانہ ہمان

رعایت علم وادب مرعی خواهد بود واینجا در هر مقام رعایت مناسب هر امر مرعی میشود م
چنانچه دیوان عدل وداد درایوان ومجلس عیش ونشاط دربستان میدارند دیوان داری
جود وکرم درخزانه وغور رسی فضل وهنر درکتابخانه مقرراست ش این جمله برای
تفصیل رعایت مناسبات دیواندارئ جود ظاهرا بمعنی ترتیب دادن وانتظام کردن
دیوان است برای تمثیل جود وکرم وازین قبیل معلوم میشود این شعر مصنف که مطلع
دیوان اوست شعر آنکه خواهد داشت فردا حشمت دیوان ما + گشته وصفش آفتاب
مطلع دیوان ما + اے آنکه فردا دیوان براے داد رسی مرتب خواهد کرد اما ذکر کتابخانه درین
تفصیل زائد مینماید چه از سیاق کلام معلوم میشود که کتابخانه غیر دولتخانه است ودر واقع خود هست
پس اینجا ذکر کتابخانه را چه محل خواهد بود مگر آنکه دو کتابخانه باشد یکے آنکه مختص براے نگهداشت
کتابهاے سه کاری ودیگر در دولتخانه براے مطالعه هر روزه اما این عبارت خالی از تردد
نیست م فی الحقیقت غایت شدگانی که مغز خود را در پوستے کشیده کتاب نام نهاده تنگ
درهم نشسته اند یعنی از حاضران ومستفیدانند ش غائب شدگان کسانیکه از حضور
بادشاهی محروم اند ودر ملک دور دست مے باشند مغز خود عبارت از نکات علمے که نتیجه
طبع ایشانست در پوست کشیدن در اینجا عبارت از تدوین آنست در جلد کتاب که غالبا
از پوست مے باشد وقوله کتاب نام نهاده موید این تقریر است وتنگ درهم نشستن وتنگ
نشستن عبارت است از ملول نشستن نظامی گوید بیت چو در چار بالش ندیدم
درنگ + نشستم درین چار دیوار تنگ + وتنگ نشستن ایشان از جهت ناقدردانی
وناقهمی مردم است که به نکات ایشان نمیرسند واز جمله حاضران ومستفیدان بودن ایشان
با عتبار استفادهٔ ایشان است از خدمت بادشاه واین امر بواسطه مطالعه تصانیف او باشد

یا باصلاح کتب ایشان واللہ اعلم بالصواب م وتعلیماتے کہ درباب شعر و شاعری
شنیدہ شد از پاس اقتضاے مقام ومتانت بناے کلام وانشراح افتتاح والتیام اختتام
وتفصیل وتوضیح واجمال وابہام وسنجیدگی عبارات وشوخی اشارات وحشمت معنی وجودت
لفظ وچسپانی ربط وتنگدرزی حروف وکرسی نشینی ترکیب وبست قافیہ ونشست ردیف
وتلاش کیفیت وصافی سینہ وپاکی زبان وعرقریزی سعی وسحرخیزی خواب وزارے
حصول و دریوزۂ قبول وامثال انہا درخطبۂ کتاب نورس کہ کہن سراے جہان از و پرآوازہ
است مرقوم گردیدہ ش اے درباب محاسن ومعائب شعر کہ رعایت اول واحتراز از ثانی
موجب خوبی شعر است ودرباب شرائط شاعری کہ بدون آنہا اطلاق شاعر نتوان کرد وحرف
از بیان تعلیمات است اقتضاے مقام عبارت از داعی بودن مقام است ومقام
امرے است کہ داعی شود متکلم را بر تکلم بروجہ مخصوص مثلاً اگر مخاطب منکر کدام حکم است
باید کہ تاکید آن حکم بکار برند پس انکار مخاطب مقام وتاکید مقتضاے آن و پاس
آن اقتضا بکار بردن آن مقتضا است وبلاغت کلام عبارت از ہمین معنی است فافہم
انشراح کشادہ دل شدن افتتاح آغازاے اقتتاح کلام بطورے شود کہ از ان انشراح
دل بہم رسد التیام بہم پیوستن والتیام اختیام عبارت است از ربط ہمہ کلام باسبق
تا ختم کلام برآنان موجہ نماید ابہام پوشیدہ گذاشتن سنجیدگی عبارت کنایہ است از
پسندیدگی آن یا بودن آن بطورے کہ فقراتش بایکدیگر ہموزن نماید ویکے را نسبت
بدیگرے بیشی وکمی در کلمات نباشد اشارات اے تلمیحات وشوخی آنہا دلربائی آنہاست
جودت نیک رفتن اسپ ونیکی چسپان چیزے کہ بچیز دیگر خوب پیوستہ باشد چسپانی
ربط بودن ربط در کلام بخوبترین وجوہ تنگدرز چیزے کہ خوب بہم پیوستہ باشد چنانکہ

درمیان آن درزنامند و درزشگاف جامه راگویند ولهذا خیاط را درزی وسوزن را درزن گویند
چه خیاط درزرا بهم پیوندکند وبسوزن هم شگاف جامه بهم پیوسته شود پس نون تنها نیز برای
نسبت باشد وتنگدرزی کلمات آنست که محل گنجایش کلمهٔ دیگر دران نماند وگنجایش لفظ
دیگر خواه ازینکه درمراعات کدام امر فروگذاشت شده باشد تا بهمت آن لفظے دیگر آورده شود
وخواه ازجهت اینکه سکتهٔ حرکتی اتفاق افتاده خواه امرے دیگر والله اعلم بالصواب کرسی نشینی
تراکیب عبارت ازبلندی و علو مرتبه تراکیب کلام است فکر عبارت ازمضامین ومعانی
است واین مجاز است واین چیزها هم متعلق بشعر است وهم متعلق بشاعر چه خوبی شعر
آنست که بوجوه مذکور آراسته باشد وخوبی شاعر آنست که اینها درشعر بکار برد وانچه بعدازین
مذکور میشود فقط متعلق بشاعر است الا پاکی زبان که عبارت ازشستگی الفاظ وخوبی روزمره
است ازقبیل مذکورات سابق است قوله مرقوم گردیده خبر قوله تعلیماتے الخ است وقوله
درخطبه الخ متعلق بجزاے انچه درباب شعر وشاعری تعلیم کرده درخطبهٔ نورس نوشته ام
واین اشارت است بقوله تحریراین دیباچه هم بفیض تعلیماتے است که بتقریبات فرموده
الخ م لله الحمد که بهین تعلیماتش پیرانه سر تبرقیات جوانی مے نازم وباشاه سواران
این فن عنان برعنان مے تازم **ش** پیرانه سر کسے که سرش پیرانه باشد یعنے
سفید و درین مصرع حافظ حال واقع شده نه بمعنی پیرانه سری چنانکه گمان میبرند
ع پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد ✤ اے عشق جوان درسرم افتاد درحالیکه
پیرانه سرم عنان برعنان برابرم وچه ترقی ازین زیاده تواند بود که آفتاب تربیتش
پرتو عاطفت انداخته خفائی راظهوری ساخته **ش** خفا عبارت ازگمنامی است
وظهوری صاحب ظهور یعنی صاحب شهرت باشد وتخلص بطریق ایهام حاصل شده ویعنی گویند

بیشتر تخلص مصنف خفائی بوده واز وقتیکه درخدمت عادل شاه مشرف شده ظهوری یافته
اگر نه فی الواقع باشد لطف دوبالا دست میدهدم و درنخل پیرائی وچمن آرائی گلزار ابراهیم
انباز ملک الکلامیست که بعیدیل وانباز است ش عطف است برقوله که مهر تبتیش الخ
م فرعش زانو برزانوی اصل وسحرش دوش بردوش اعجازش درصفت ملک الکلام
است م آری شناوری قطره بیادری موج وریاست وروشنائی ذره به پرتو خورشید جهان
آراش شنا آب وزری وآن را آشنا بالف ممدوده وآشناب بروزن محراب وشناب
بوزن نصاب وشیناب بروزن بیتاب وشناوبواو وشناه بهاے هوز نیز گویند
وشناور شناکننده روشنائی مرکب از روشنا مزید علیه روشن وپاے مصدری م باوجود
شغل ملک پروری ورعایت احوال رعایا ولشکری بارجگت گروئی یعنے استادے
عالم برگردن گرفتن وزحمت تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات ومرحمت است
ش جگت گرو لفظ هندی است بمعنی استادی عالم چه جگت عالم است وگرو بکاف فارسی
مضموم استادو پاے مصدری دران افزوده پوشیده نماند که ظاهرا در قوله غرض التفات
کلمه ازان مقدر است وقول مذکور خبر قوله بارجگت گروئی الخ اے چنین وچنان کردن غرض
ازان التفات ومرحمت ست وقوله باوجود شغل الخ متعلق بخبر م هم با اهل روزگار وهم بارباب
استعداد که قابلیت آنها ضائع نماند وانها بخطاے وافی بهره مند گردندش آنها اشاره
بطرف اهل روزگار وانها بطرف ارباب استعداد اے تربیت اهل روزگار براے آنست
که مبادا در صورت عدم تربیت قابلیت شان ضائع شود وتربیت ارباب استعداد
از براے آن که هرچند ایشان از اهل استعداد اند اما بفیض تربیت او خطاے وافر برند
م تا شفقت وعطوفت را این پایه نباشد تخت بادشاهی برآمدن دست ندهدش

این پایه اے چنانکه در ممدوح است م تا در ترحم و مهربانی دریانشوند گو بهر دارائے و
فرمانروائی بکف نیازندش دریانشوند اے مثل دریا گرانمایه نشوندم تفوق بادشاهان
بر همه بمهربانی و شفقت است نه بعرض و طول مملکت ش در جمیع نسخ برهمه یافته میشود
و صحیح برهم ست ای بر یکدیگر کما لایخفی م ع شهنشه تر بهر انکو مهربان تر ش تر درین ترکیب
برائے تفضیل نیست چه آن بدون حرف از نمے آید پس یعنی کلان باشد با فضل علیه
محذوف بود اے شهنشه تر از دیگران کسے باشد که مهربان تر از ایشان باشدم مژمتش
بر روے هر که خندید دیگر گریه بر رخش بساط اشک نچیدش بر روے کسے خندیدن
التفات باو کردن کما مر فی قوله در باغ و بستان گلے بر رویش نخندید اے مژمتش بطرف
هر که ملتفت شدم طفلے که سر انگشت مهربانیش یکبد لبش گزنده پستان ما در نگردیدش
در بعضے نسخه گزیده صیغهٔ مفعول است ای اذیت یافته و گردید فعل ثبت و در بعضے گزنده
بصیغهٔ اسم فاعل و نگردید فعل منفی پس گزیدن یعنی مطلق بدندان گرفتن خواهد بود لیکن
در گزیدن مفهوم ایذا نیز معتبر میباشد پس آن مجاز بود و اگر بجاے فعل منفی ثبت بود همان
معنی راست آید ای از نکیدن انگشتش آنچنان لذت یافته که من بعد پستان ما در را گزیدن
گرفت و بیزار شد و اضافت در سر انگشت مهربانی با دنی ملابست است ای سر انگشتی
که با او مهربانی در دهان طفل داده بود از عالم دست شفقت ای دستے که بسبب شفقت
بر سر ما بر نشست کسے نهندم بتقریب حرف مهربانی در نقل همزبانی که سند اعتبار و سجل
افتخار این جمیعت است قلم با تحریر زبانی دارد ش تقریب در استعمال فارسیان
وجه و علتے باشد که با مرے برانگیزد و حرف مهربانی ای ذکر مهربانی که در دو فقره سابق
مذکور شد سجل بکسر سین و تشدید لام قباله با کسے زبان داشتن موافقت کردن با و در سخن

طالب کلیم شعر چنان ز خویش بتنگم که هر سر مویم ✤ ز بهر قتلم باتیغ از زبان دارد ✤ و با بمعنی زبان با کسے یکے کردن هم هست سلیم شعر نالهٔ مطرب و نے هر دو یکے کرده زبان ✤ میکندم همه تکلیف که بیهوشی کن م از انجا که عجز را نزد غرور راه گفت و گوی هست وقتے در کمینگاه فرصت زار نالی شد که محرومی سعادت بساط بوسی چون تحمل بصبر ان از حد گذشت ش مراد از عجز صاحب عجز و از غرور صاحب غرور است گفتگوی بیانی تنکیر و هست بها فصیح تر است از است بهمزه اما هر دو تا مه خواهند بود زار نالی بمعنی عاجز نالی و آن نالیدن عاجزانه باشد و زار و عاجز در ترکیب مذکور حال است امی نالیدن در حالیکه زار و عاجز باشد و لفظ شد تا مه است نه ناقصه تا بتقدیر خبر قائل باید شد چنانکه گویند عرض شد که فلانے حاضر است بصبر ان عبارت از خود مصنف است و این وضع جمع است در محل مفرد چنانکه گویند ع شیر کو تا کتف و بازوی گردان بیند ✤ و این از برای گردانیدن شخص معلوم باشد از جمله ذی صفتان مذکور ای بازوی من که از جمله گردانم بیند و این استعمال نه از قبیل افلاک و عجائب و ریاض و حور و امثال آن است بمعنی مفروچه درین جا و همین فلک و عجیب و غیرها مراد است نه از جمله اینها کما لا یخفی علی من تتبع کلام الفصحاء و کلمه گفت بعد از زار نالی شد بحسب ضابطهٔ فارسیان که از میان دو جمله که ثانی آن هر دو مصدر بکاف بیان باشد آن کلمه را محذوف نموده جمله ثانی را مقوله آن قرار دهند محذوف شده چنانکه بیت ورودید و بر خویشتن نوحه کرد ✤ که مارا همین زهر بایست خورد ✤ و حاصل فقره اینکه زار نالے کردم و گفتم که محرومی سعادت حضور از حد تجاوز کرد مانند تحمل من که آن نیز از حد تجاوز کرده م بار تنهائی بر سبکروحان خوش گران است ش سبکروح کنایه از ظریف و سابق نوشته ام که چون مقابل گران جان است پس سبکروح کسے باشد که بیش گذراند چه سبکی روح

عبارت از نابودن بارغم والم است و حاصل فقره اینکه من در سایهٔ لطف خداوندی بعیش
زندگانی کرده ام وازاندوه وغم مبرا بوده بار تنهائی برمن بس گران است وظاهر ست که
اینچنین کس بار اندوه برنتابد مرا بعبارتی تمکین تر از شور محبت فرمودند که اگر تنها میبودی
چنین می بود چون شریک داری میتوان ساخت ش یای تحتانی در آخر عبارتے
بنابر ضابطهٔ قدما است که نخست در آخر ترکیب توصیفی بجهت تفرقهٔ آن از ترکیب اضافی در
مواقع التباس می افزوده اند چون غلامی عاقل وگناهے فاحش و بعد ازان طرد اللباب
در آخر همه ترکیب توصیفی اختیار کرده والحال چون آن ضابطه از متاخرین متروک شده جز
در موادی که یای تحتانی مذکوره بکثرت استعمال یافته بود دیده نمیشود چه قلم زنان کم سواد
همچنان بررسم رقم دیدهای سابق دست می برند وبس وتقریر این فقره انچه بفهم ناقص فقیر
صهبائی همچدان میرسد بدینطور است که بادشاه جواب آن بعبارتے ارشاد کردند که درکمینی
از شور محبت زیاده تر بود و آن اینکه اگر تو تنهائی بودی درباب دوام حضورے اینچنین
مضائقه با تو نمیرفت والحال چون شریکان دیگر نیز دارے بهمین درد تنهائی باید ساخت
چه در وقتی که بایکے چنان سلوک رود تقاضای محرومان دیگر نیز همچنان خواهد خواست پس
باکدام کدام بیک وتیره پیش آمده شود وعبد الرزاق یعنی دو توجیه دیگر نوشته وآن این است
که بار تنهائی من همین بردوش تو گرانی نمیکند من هم از تنهائی تو شریک تحمل محنت دوری
ام چون از طرفین حالت شوق و درد وطالب همچنین است خیال برا ستغنای من ننموده
راضی باید شد بانچه وقتیکه بادشاه مصنف وملک قمے را به ترقیم دیباچه نورس امر فرموده
بود ایام دوری ازان مراد باشد واز شریک امر دوری اشارت بملک قمے باشد یعنی تو تنها
دور نماندی بلکه ملک الشعرا در نیاب شریک با تست واین کنایه از ۱۰۰ مصنف بالملک

قصے است درضمن نقل ہمزبانی و برسخن فہمان بی اصلی این ہر دو توجیہ ظاہر و ہویدا ست
و مضمون مصرع کسے چہ سازد الخ موید تقریر فقیر مولف است بہرکیف درین فقرہ ممدوح را
معشوقانہ ستودہ و این امر در بعضے مواقع بسیار مطبوع اہل مذاق است و حق آنست
کہ ہرکہ از لطف سخن چاشنی یافتہ میداند کہ این فقرہ باوجود تکرار لفظ میبودی و مے بود لباب
تمام نثر ظہوری علیہ الرحمۃ واقع شدہ و از عبارت ماتقدم ہیچ بفصاحت این الفاظ
نمیرسد م کسے چہ سازد یکجان و صد ہزار شریک ش این مصرع تتمہ جواب ست و دیگر
تمام بیت نیست بلکہ مصرعی است علیحدہ و مقولہ مصنف است اے کسے چہ علاج کند کہ
یکجان دارد و صد ہزار شریک اندیعنے میخواہند کہ از یک جان مذکور انتفاعے جداگانہ حاصل
نمایند پس باجان واحد ہرکس چگونہ بسر آید و در بعضے نسخہ این مصرع بانیطور یافتہ ع یکے
است جان و در و صد ہزار نیرنگ است ۰ و عبدالرزاق ہمین مصرع گرفتہ و توجیہات
انچہ بکار بردہ تحریرش تطویل لاطائل است م زبان فضول چہ سازم بگفتگوے نیازش
زبان مفعول است و حرف را مقدر و فضول ساختن زبان عبارت از اطناب کلام است
اے در گفتگوی نیاز خویش تا کجا تطویل بکار برم م اگر بشرح عشرت غربت دکن می پردازم
خلقے را از وطن برمے آرم و تاب این رشک ہم ندارم و اگر ازین حرف زبان مے بندم
بر غفلت بعضے دور ماندگان مے ترسم و اینقدر بیرحم ہم نیستم ش ترسیدن از چیزی
بصلۂ حرف از مے آید از بنجا بحرف بر کہ برائے استعلا راست تیز معلوم شدم مسکن عیش
و عشرت است دکن ۰ لب بغربت فتد ز حرف وطن ش اے لب از حرف
وطن دور می افتد و این کنایہ است از انکہ مقام گرفتگان دکن بسبب حصول عشرت تمام از وطن خود
یاد نمے آرند و عبدالرزاق یعنی گفتہ کہ لب از حرف وطن تکلیف غربت مے کشد و رکاکت

این ظاهر است م نیست از روز صبح وصل عجیب ✤ رشک برانشراح شام غریب ش
ای شام مسافران دکن چنان انشراح دارد که اگر صبح روز وصل بران انشراح رشک
برد چه عجب م نغمهائی غریب ریخت زساز ✤ هست آرے شه غریب نواز ش کلمهٔ
هست ناقصه است وضمیر مستتر که راجع بطرف بادشاه است اسم وشه غریب نواز خبر وکسانیکه
از یعنی خبر ندارند شه را اسم وغریب نواز را خبر دانند ونمے فهمند که شان کسره شه چگونه منکسر
میشود م ورسخن برکشید مغز پوست ✤ لفظ ومعنی غریب دارد دوست ش در اکثر نسخ لفظ
ومعنی بواو عاطفه است درین صورت باید که لفظ غریب حال باشد از دوست داشتن که از
عبارت دارد دوست مفهوم میشود وعبدالرزاق یعنی بدون واو گرفته ومعنے غریب تمام
صفت لفظ قرار داده ای لفظے که معنی غریب دارد آنرا دوست میدارد ما اول ظاهر تر است
وباز گفته که در بعضے نسخه بواو عاطفه نظر آمده درین صورت فک اضاف میشود که خلاف ترکیب
متاخرین است انتهی کلامه میگوئیم که در معنی غریب اضافت نیست وبر تقدیر یکه کسره صفت را
بطور عوام اضافت نیز گفته شود غریب را چرا صفت معنی قرار باید داد وانچه فقیر گفتم چرا تقریر
نکرد تا هیچ خلل پیدا نشود م رفتن از کوی او نصیب مباد ✤ هیچ کس در وطن غریب مباد
ش در وطن غریب بودن در وطن بمصائب ومشاق سفر مبتلا بودن اے هر که از دکن
بوطن خود باز رود چون این عشرت در انجا میسر نخواهد آمد البته مصائب وتکالیفے که در سفر
باشند عائد حال او خواهد گشت پس این امر نصیب کسے مباد م معنی صورت وفا وفاق
زهر ها را متبش تریاق ش تریاق معرب تریاک بمعنی مرکب که آنرا پاذهر گویند چنانکه از
کتب لغت معلوم میشود واز اینجا ثابت میگردد که تریاق وپاذهر یکے است اما از کتب طب
معلوم میشود که تریاق دفاذهر که معرب پاذهر است هر چند هانست که مقاومت

سموم کند لیکن در عرف اطبا اطلاق تریاق بر مرکب است و اطلاق فاوزہر بر مفردات
و لفظ پاز ہر بدون واو مخفف پاوزہر بوادست چہ پاد بواد بمعنی شستن و پاکیزہ کردن ست
و چون تریاق بدن را از سموم پاک کند بدین نام گفتہ اند و زہرہا عبارت از آفات و حوادث
روزگار است م حیت خود را کہ سر بکشور داد ✤ بہر تسخیر ہر ہنر ور داد ✤ ش یک لفظ
سر از مصرع ثانی بقرینہ مصرع اول حذف شدہ ای بہر تسخیر ہنر ور سر داد م نامہ در خواندن
ہنر جویان ✤ نعل در آتش العجل گویان ش نعل در آتش بیقرار چہ غرائم خوانان ہر کرا
خواہند کہ کسے در محبت بیقرار شود نقشے بر نعل نوشتہ در آتش اندازند و در محاورہ بمعنی مطلق
بیقرار مستعمل شدہ در مصرع ثانی العجل گویان حال است از نائیکہ مبتدا است و نعل در آتش
خبر مبتدا یا بالعکس یا واو عاطفہ از میان ہر دو محذوف و ہر دو خبر مبتدا باشد م قسم جان
بزندگانی او ✤ کو جز او کس بمہربانی او ش ظاہر آنست کہ شعر دو لختے است اے
ہر گاہ جان را احتیاج قسم می افتد بزندگانی او مے خورد با وجود آنکہ از غایت عزیزی
ہر کس قسم جان نمیخورد و اگر کسے باین مہربانی کہ او دارد یافتہ شود ہم او ست و بس و
عبد الرزاق یعنی مصرع ثانی را بیان مصرع اول قرار دادہ و گفتہ کہ جان بزندگانی او قسم
نمیخورد کہ مقابل او کدام کس است و کجا است انتہی و رکاکت این بر اہل خبرت پوشیدہ
نیست م اگر غدر دراز نفسی گفتہ نشود کوتاہی نشدہ این مدح و ثنائے دیگران نیست کہ عذر
تطویل باید گفت و خجلت اطناب باید کشید ش گفتہ نشود و نشدہ ہر دو فعل منفی و در آخر
شدہ لفظ باشد ہم است اے اگر عذر اطناب از طرف من گفتہ نشود و نمیخواہد بود م
سامعہ در سعادتی نیفتادہ کہ در شکر گزاری ناطقہ نیابد ش شد ش نیفتادہ و نیابد ش
شد ہر دو منفی است کہ افادۂ اثبات میکند اے سامعہ را سعادتے حاصل شدہ کہ شکر گزاری

زبان ناطقه خواهد کرد م از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز مے فهم ش تشنگی عبارت
است از طلب ای چون سخن گفتن بسیار شاداب است میدانم که شنیدن هنوز از طلب آن
باز نخواهد ماند م اما چون آخر سکوت عجز مهر دهن سخن خواهد شد دعا هم احرام کعبه اختتام بست
ش سکوت عجز سکوتیکه بسبب عجز باشد چه هرگاه طاقت سخن گفتن نماند ناچار ساکت
شوند پوشیده نماند که در اکثر نسخ مُهر دهن فقط و در بعضے بعد از لفظ دهن لفظ سخن نیز هست اما بکثرت الفاظ مفادی نے بخشد بلکه همان نسخه اول خوب است چه مراد آنست که آخر سکوت مُهر دهن من خواهد شد و در حال اضافت آن بطرف سخن کلام بر سبیل مجاز میگردد ادا احرام در حرم شدن و در عرف شرع آنست که حاجیان بر خود لباس دوخته و استعمال خوشبوئی و اصلاح ریش و مجامعت و غیر آن حرام گردانند و استعمال آن بلفظ بستن است م کواجابت لب بآمین بازکن ش آمین کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند یعنے قبول کن دعا را کما فی منتخب م کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد ✦ قبلهٔ نه چرخ و هفت اقلیم باد ش مصرع ثانی بتقدیر واو عاطفه معطوف است بر مصرع اول برین تقدیر یا ضمیر مستتر اسم کلمه را باد ست یا بحذف اسم قایل باید شد یعنے ابراهیم اگر معطوف است بر کعبهٔ اهل دل باد پس همان ابراهیم بواسطهٔ عطف اسم باد دوم نیز باشد بر سبیل بدلیت م از مه نو پشت دستی بر زمین ✦ پیش قدرش چرخ در تسلیم باد ش پشت دست بر زمین نهادن در هندوستان نوعی از تعظیم است و آنرا تبرکی کرنش گویند و امثالهٔ آن از غایت شهرت محتاج تحریر نیست مصرع اول تمام حال ای آسمان در پیش قدر او در تسلیم باد در حالیکه از مه و پشت دست بر زمین است و چون در حالت مذکوره پشت دست خمیده شود تشبیه مر نو به پشت دست تام نیز هست م همتش ترکیب لفظ کم نخواست ✦ کاف سرکش ز اختلاط میم باد ش

سرکش نسبت بلفظ کاف خوب واقع شده چه سرکش مرکب کاف را نیز گویند جلالای طباطبا
درشش شرح فتح کانگره گوید نشر قاف قلعه اش سرکش تر از سرکش کاف کمکستان است دیگری
گوید ع چون سرکش کوه کرد جابر سر کوه م نفی تخصیص از سخایش واقع است ع یکتک
وبدر امژده تعمیم بادش امی سخاوتش مختص به یکان نیست م تایکتا جمله را امید بست
حاسدش را دل دونیم از بیم بادش یکتا حق جل وعلی وکلمه است در مصرع اول تامه
است مخفی مباد که لفظ یک دو سیاقة الاعداد دو را امید دو بیم طباق است م تا پذیرد عیش و
عشرت انقسام ع عیشهاے عالمش تقسیم بادش انقسام بخش شدن وتقسیم بخش
کردن اما درین مقام بمعنی اسم مفعول است وشین مضاف الیه آن لیکن در عبارت بلفظ
عالم ملحق شده م عقل کل در مزرع اوستادیش ع خوشه چین خرمن تعلیم بادش عقل کل در
استعمال فارسیان بمعنی جبرئیل است م داستان شد ختم بستان بخش ع غیرت گلزار ابراهیم با
ش تقدیر عبارت اینست که داستان شد ختم بانیکه چنان وچنان باد

خاتمه - بعنان کشی قاید توفیق شرح گلزار ابراهیم نیز از خامه خام رقم صبائی نارسا باتمام انجامید
وزمان جنون جولانیهای فکر بانجام رسید آب در دوات خشک شد دوم قلم از تیزی باز ماند وداع علی قلی
خیر باد هوس گفت وناتمامی حوصله در گنج خمول نهفت اکنون خواهش آنست که خامه از دست قلم
در گوشه عزلت تن زنم اما اصرار معنی طلبان آسوده نگذارد که تا خوان خلیل گسترده نشود گرسنه
چشمها از شکوه بخل طبیعت لب نخواهد بست وشکایت بی اختیاری در زاویه سکوت نخواهد نشست فهمید که
این بار بمنزل رسیدن نفس راست کردن شیر نیست تا دم رسائی در قدم ناقیست سلوک این جاده پیش
ماست وتا اندیشه طاقت در عرصه حیرت میراند شوخی حسرت وقف جولانگر یاست ع جنون تواند قدم
من وکوه وبیابان هرچه باشد

من ز کوه و بیابان هرچه باشد



بسم الله الرحمن الرحیم

یارب جز جنس حرص در بارم نیست | جز عشوهٔ نفس هیچ در کارم نیست
اسمای صفات را نهایت نبود | من مضطر و تکیه جز به غفارم نیست

حمد اگر همه یکحرف است زمزمهٔ لا احصی اشاره خارج آهنگی زبانهای گویاست و معرفت اگر همه بی نقاب است هجوم حیرت دور باش نگاه تماشا ربا عی دارم چشمی که در تماشاگه راز ✦ حسنش بکنار است و نگه شکوه طراز ✦ یارب دل من چه جنس سودا زده ایست ✦ کش جبر بسوزد و وصل بسازد ✦ بید ستگاهی گر سنه چشمان کمال رامژده باد که فراخی حوصلهٔ خامه ام خوان خلیل گسترده بواید لذتهای معنوی صلای دهد هوس شکم بنده اگر سیر نتوان گشت سدرق خود بر سر دست است فی فی نزل این لذائذ مائده ایست از آسمان فطرتم وقف گرسنه چشمان هوس پرداست چشمی تا بشاهدهٔ این جمال نگاهی سیراب کند و گوشی تا بشنیدن این ترانه بانگ برزمزمه زمزم و لحن داود زند ربا عی تا دیدن نقش من زبینائی نیست ✦ ناخوردن

باده ام زدانائی نیست ✤ آن نشه کزو خرد شکیبا نبود ✤ جز در جام زبان صهبائی نیست
م ای از تو براهل تخت واکلیل سبیل ✤ گر ذکر جمیل است وگر قدر جلیل ش اکلیل
بالکسر تاج وچیزی است مانند سر بند که مزین بجواهر کنند اکالیل جمع آن کمافی المنتخب سبیل
بمعنی راه است وفارسیان بمعنی وقف استعمال کنند هر چیز عموماً وآب وشربت خصوصاً
وفیما نحن فیه از قبیل اول است واین شعر شرف جامع است هر دو را بیت کنونکه عارضت
از خط شداست سرخ وسیاه ✤ لبت چو آب مروم سبیل خواهد شد ✤ چه سبیل شدن آباز
قبیل ثانی وسبیل شدن لب از قبیل اول است پوشیده نماند که در مصرع ثانی دو جمله شرطیه
است ثانی معطوف براول وجزای آن هر دو مصرع اول اے اگر ذکر جمیل است از تو سبیل است
وبراین قیاس جمله ثانی وغالب آنست که کلمه اگر بر قوله قدر جلیل بجای یای تردید است
ای اگر ذکر جمیل است یا قدر جلیل برایشان سبیل از تست پس واو دگر زائده خواهد بود چنانکه
همراه یا هم زائده باشد بیت ویا بارهٔ رستم جنگ جوی ✤ بر آخور نهد بے خداوند روی
واستعمال اگر بجای یای تردید شایع است در کلام قدما عموماً وزبان اهل خراسان وشعرا
خصوصاً چنانکه بیکچند بیار در جواهر الحروف که نسخهٔ اول است نوشته وقول خواجه نصیر الدین
طوسی از رساله اساس القیاس نقل کرده که در فصل چهارم از مقالهٔ سوم آن آورده که ادات
عناد در تازی او واما ومانند آن ودر فارسی یا اگر ودر شعر فردوسی ازینجاست بیت
ستمگار خوانیش اردا دگر ✤ هنرمند دانیش اربی هنر ✤ ای ستمگار اورا دانیم یا داد گر وهمچنین
هنرمند اورا دانیم یا بی هنر بهر کیف کلمه تامه است ودر مجے آن تامه وناقصه در شرح
دیباجه تودس سخن دراز گذشت م نطق از تو بهمانی ارباب خرد ✤ انداخته خوان سخن از
خوان خلیل ش ودر مصرع ثانی چند نسخه است ودر بعضے انداخته خوان سخن از خوان

خلیل باضافت خوان اول بسوی سخن و حرف از مابین سخن و خوان ثانی و در بعضی حرف از مابین و خوان اول و سخن و در بعضے حرف از مابین انداخته و خوان اول که مضاف است بسوی سخن و همین اصح است کما یتضح بر تقدیر نسخهٔ اول سخن بمعنی تعریف باشد و حرف از تخصیصیه و ارباب خرد بمعنی اهل دانش عموماً ای نطق با عانت تو برای استفاده اهل دانش خوانی انداخته و آن بمحض تعریف و توصیف خوان خلیل است یعنی نطق تعریف خوان خلیل میکنند تا عقلا از آن استفاده کنند و آن استفاده عبارت از اخذ صفت سخاوت است و بر تقدیر نسخهٔ ثانی معانی کلمات بدستور اما حرف از بیانیه خواهد بود ای نطق خوانی انداخته و آن خوان تعریف خوان خلیل است و بر تقدیر همین نسخه بعضے از خوان خلیل همین رساله و از نطق نطق مصنف و از سخن کلام نه معنی تعریف و از ارباب خرد اهل سخن مراد دارند یعنی نطق من از سخن رساله خوان خلیل برای مهمانی اهل سخن خوان گسترده تا ایشان فائده بردارند اما از خوان خلیل این رساله اراده کردن رکاکتی دارد که جز اهل مذاق بآن پی نبرد و بر تقدیر نسخهٔ ثالث حرف از بیانیه است و نطق مطلق و خوان خلیل عبارت از خوان عام است و سخن همین سخن متعارف و ارباب خرد همان اهل سخن و تقریر معنی شعر اینکه نطق خوان سخن را خوان عام ساخته تا از ارباب سخن هر که خواهد از آن استفاده کند م شکر موهبت جلیلے را که حضرت ابراهیم خلیل یکے از پیشکاران راخوان خلت اوست چه اندازهٔ شرح و بیان ش ش موهبت بخشش حضرت نزدیکی و درگاه و حضور و بدینمعنی بکسر و بضم و بفتحتین نیز آمده کما فی منتخب و استعمال این لفظ در محل بزرگی و تعظیم شایع گشته و درین چند مجاز راه یافته چه در اصل بمعنی نزدیکی و حضور است و بمجاز بمعنی استعمال یافته که درگاه باشد از قبیل ذکر مظروف و اراده ظرف و باز بمعنی صاحب درگاه از قبیل ذکر شے و اراده ذی شی و چون

اینچنین کس صاحب عظمت و شان باشد یعنی هر وزی شان و صاحب عظمت مستعمل گشت
و پس ازان مطلق لفظ تعظیم قرار یافته بهر کیف یعنی پسین نظیر این است در فارسی لفظ شت
بشین معجمه و تار فوقانی پیشکار کسیکه پیش کسے کار کند بطریق نیابت و معاونت پس اضافت
آن بطرف اشخاص باید و فیما نحن فیه بسوی خوان باذنی ملابست است ای پیشکار او تعالے
شانه برای تقسیم خوان خلت و چون خلت حضرت خلیل الله مشهور است میگوید که اظهار
خلت حضرت ایشان نه بطریق استقلال است بل بطریق پیشکاری او تعالی شانه خوان خلت
او را بر عامه تقسیم میکنند اندازه یعنی قیاس و اندازه است و یعنی جرارت و یارا نیز آمده و بذا
بهوالمراد و حل اندازه بر شکر و همچنین یارا بر بیان محمدت در فقرهٔ ثانی مجاز است مراد آنست که
آن دریارا و جرارت نیست م دبیان محمدت محمودی که حضرت محمد مصطفے صلی الله علیه وآله
وسلم در ادای ثنای آن بعجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان کش از لفظ بیان که
مضاف بسوی محمدت است معلوم میشود که لفظ اظهار تخمین یا اشمال آن از اول فقرهٔ اولی
مانده و اگر در فقرهٔ اولی همچنین صحیح است و دریخا لفظ بیان از تصرف ناسخین است کما
تقتضیه المقابلة یارا یعنی قدرت مشتق از یارستن یعنی توانستن چون سین مصادر در مضارع
و امر بها تبدیل می یابد چون جستن و جه و رستن و ره پس های یاره مبدل از سین و الف آن
بدل از هاست اما چون مضارع آن یارد آمده درین صورت سین محذوف شده باشد نه مبدل
بها چون توانستن و تواند و توان پس ها زاید باشد و الف مبدل آن یا زائده مثله شاعرے
گوید بیت به تیغ برق کلگون نارمیغش ۞ ستے یارد گذشت از پای تیغش م اولی انکه
از آل اطهار و اصحاب اخیار خصوصًا از بهار ریاض ولایت علی مرتضی کرم الله وجهه که
کلام مخزن نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است در یوزه شاخ و برگ سخن نموده

نورس مراد از نهال ثنای دارای عادل چنیدش ریاض جمع روضه چون حیاض
جمع حوضه و فارسیان بمعنی مفرد استعمال میکنند آصفی گوید شعر ز صد ریاض یکے چون ریاض
کوی تو نیست ✤ نیرسد بریاض بهشت هیچ ریاض ✤ دریوزه مرکب ست از در بمعنی دروازه
و یوز مشتق از یوزیدن بمعنی جستن و طلب کردن و های هوز زائده پس معنی ترکیبی آن
جستن از درها و درویزه بتقدیم تحتانی برزای معجمه قلب آن و درویش بمعنی گدا در اصل
دریوز بمعنے اسم فاعل باشد و قلب آن درویز و شین معجمه بدل از زاے معجمه چنانکه شائع است
یا درویس بسین مهمله قلب دریوس مبدل دریوز و شین معجمه بدل از سین مهمله چه یو مبدل
مبدل از یوزیدن هم آمده و بمعنی اهل الله مجازاست نورس میوهٔ نورسیده دارا بمعنی
دارنده چون دانا و بینا بمعنی بادشاه مجازًا اما از معنی اصل مهجور شده و لهذا دارای
جهان بمعنی بادشاه جهان درست است و دارای زریا جامه بمعنی دارندهٔ آن درست نیست
مکمل تکمیل کننده و در بعضے نسخه بجای آن کامل دیده میشود م داور عادل لقب دارای
ابراهیم نام ✤ کعبه ارباب ایمان قبلهٔ اهل زمان ش داور بمعنی دادکننده در اصل
داور ست پس دال بکثرت استعمال حذف شده م دیدهٔ از نخل خاک مقدم او آفتاب
جبه ور از زیب داغ سجدهٔ او آسمان ش مقدم جاے پانهادن پوشیده نماند
که در بعضے نسخه دیده ور بواو بمعنی صاحب دیده است و حاصل معنی شعر براین تقدیر
اینکه آفتاب از خاک مقدم او سرمه کشیده دیده ور گشته و مراد از صاحب دیده وری
بینائی است و کذلک در مصرع ثانی اے آفتاب بسبب حصول زینتی که از داغ سجدهٔ او
بهم رسانیده صاحب پیشانی گشته و جبه وری عبارت از نخجمندی است چه تقدیر خواه نیک
باشد خواه بد بر پیشانی بود و چون پیشانی که بر آن تقدیر بد نوشته شده در حکم عدم است گویا پیشانی

همانست که تقدیر نیک داشته باشد لهذا صاحب پیشانی وجبه در معنی کسی که تقدیرش نیک بود استعمال یافته کما فیما نحن فیه وهم مصنف در پنجرقعه گوید نثر بسان فرق صاحب پیشانی وشعور اند وشاید که از در هر دو مصرع بمعنی برای بود یعنی آفتاب که صاحب دیده گشته برای همین که خاک مقدم او را سرمه کند وآسمان که پیشانی در خود پیدا کرده برای اینکه از داغ سجدهٔ او زیب گیرد وحرف از بمعنی برای در کلام فارسیان شائع است وامثلهٔ آن از جواهر الحروف پیداست پس جبه در معنی حقیقی خود باشد نه بمعنی نخجندی ودر بعضے نسخه بجای در بواؤ در بدال است که حرف ظرف باشد وهمچنین در مصرع ثانی وحرف از در هر دو مصرع نیست وبجای زیب کلمهٔ زیر بمعنی تحت پس حاصل معنی شعر چنین باشد که آفتاب در کحل مقدم او حکم دیده وآسمان در تحت داغ سجدهٔ او حکم جبه بهر سانیده وعبد الرزاق بر تقدیر همین نسخه گفته که عبارت در کحل خاک مقدم او تمام صفت دیده ودر زیر داغ سجدهٔ او صفت جبه ای آفتاب دیده ایست که از کحل خاک مقدم او نورانی است وآسمان پیشانی است که در زیر داغ سجدهٔ او ظلمانی است داغ پیشانی دلالت دارد بر کثرت سجده که علامت بندگی است انتهی پس آفتاب وآسمان مبتدا و دیده وجبه خبر آن خواهد بود ومیتواند که دیده وجبه مبتدا بود وای دیده که در کحل خاک مقدم اوست باعتبار روشنی حکم آفتاب دارد وجبه که در زیر داغ سجده است وباعتبار سربلندی حکم آسمان هم می فروز داهل عرفان القای او یقین ✤ می در ارباب خواهش راسخای او کمان ش در بعضے نسخه می فروز دازافروختن ودر بعضے می فراید ازافزودن واین بهتر است ودریدن کمان ظاهرا عبارت ازاله کمانست واین عبارت تازه ایست که در جای دیگر یافته نشد اما همین سند برابر هزار سند است وحرف را در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است ومضاف یقین وکمان ومضاف الیه اهل عرفان وارباب خواهش وفاعل افزودن ودریدن تقاوسخا ومعنی

شعر چندان خفا ندارد که زبان قلم بتقریرش فرساید م سیرتر دارد طلع را هتش در قحط سال ۵ سبزتر دارد چمن را التفاتش در خزان ش طلع و چمن مفضل و مفضل علیه است باعتبار مختلفین و چیزیکه متعلق بمفضل علیه است مع حرف از و ضمیر که عاید باشد بسوی مفضل علیه محذوف شده و آن سال فراخی نعمت و بهار است ای همت او در خشکسال طلع را سیرتر دارد از و نسبت بسال فراخی نعمت و انتساب او چمن را در خزان سبزتر دارد از و نسبت ببهار فافهم م گفتمش افراسیاب تیغ و گشتم منفعل ۵ خواندمش نوشیروان عدل و دادم ترجمان ش اضافت در افراسیاب تیغ و نوشیروان عدل باد فی ملابست است ای افراسیاب در باب تیغ زنی و نوشیروان در باب عدل ترجمان در جهانگیری بفتح اول و ثالث آورده یعنی شخصی که لغتی را بزبان دیگر تقریر نماید و در بهار عجم گفته که آزاد در هند و بهاشیه گویند و چون این لغت را در جمیع کتب لغت فارسی نوشته اند ازین معلوم میشود که آن لفظ فارسی باشد و در منتخب اللغات بضم اول و سوم و فتح اول و ضم سوم و در قاموس بضم هر دو و بفتح هر دو و بفتح و بکسر اول و فتح ثالث بهمین معنی نوشته ازین معلوم میشود که عربی است و صاحب بهار عجم از مجدالدین علی قوسی نقل کرده که ترجمان در السنه افواه بفتح تا و جیم مستعمل است لیکن از هیچکدام ائمه لغت مسموع نیست انتهی لیکن چون لفظ ترزبان بموحده و ترزفان بفا در فارسی بهمین معنی است در ترجمان گمان تقریب می شود و تحقیق ترزبان در خطبه نورس در لفظ طیلسان بتفصیل گذشت اما در برهان ترجمان بجیم در اینمعنی نیازی که بعد از گناه و تقصیر گذرانند نیز نوشته چون ترزبان بموحده و ترزفان بفا باینمعنی مستعمل نیست شاید ترجمان باین معنی لغت دیگر باشد و همین معنی در مانحن فیه مراد است و در کلام فارسیان باینمعنی بسیار مستعمل است و امثله آن در بهار عجم مرقوم است و نیز آینده در کلام مصنف خواهد آمد و حاصل معنی

شعر انیکه ممدوح را افراسیاب تیغ گفتم وازین معنی انفعال کشیدم چه افراسیاب را با ممدوح دریاب چه مناسبت نوشیروان عدل گفتم ودر عذر این تقصیر ترجمان دناوان دادم ازبهر اینکه نوشیروان را درین امر با او چه نسبت م درکمان بگذشت گر برگشت زاری کلهٔ ✤ شخنه تحقیقش آورد است پی شان بے گمان ش گله بفتح اول وتشدید وغیر تشدید ربه گوسپند وشتر وخر واهو وامثال آن کمافی برهان شخنه بالکسر مردی که برای ضبط کارها وسیاست مردم بادشاه در شهر نصب کند کمافی منتخب پے در برهان نشان پاے که نقش قدم باشد ودنبال وپس وعقب وتعاقب وقصد وارادہ وشان مضاف الیه پی است بفک کسره اضافت از ازمضاف واین از خصائص همین لفظ است والا ایشان که مرکب از اسم اشاره قریب وشان است اگر مضاف الیه شود فک کسره از مضاف آن جائز نیست وفک کسره مضاف شان در کلام اساتذه بسیار واقع است چنانکه بیت بخاطر شان ملاے گر بر وراه ✤ گرفتن کل کند از مهر تا ماه ✤ دیگری گوید ؎ سماجت حاصل دنیا ودین شان ✤ الف داغ نویدی برسرین شان ✤ وقصیده ایست خاقانی راکه قافیه اش نقاب ورقاب وامثال آن ردیفش کلمهٔ شان است اکثری از اشعارش برهمین سیاق افتاده اگر گوئی که شان بمعنی ایشان رای آید چنانکه درین شعر ؎ کسانرا که پرتابیان ساخت شان ✤ چپ انداز شه چپ انداخت شان ✤ وحرف را افاده معنی اضافت بسیار میدهد کما هو ظاهر درین صورت کسره مضاف خود جائز نیست پس در پی شان ودیگر مضافات لفظ شان فک کسره گفتن ضرورت ندارد گویم هرگاه شان بمعنی ایشان را باشد ضمیر منسوب میباشد نه مجرور ودر معنی که تو گفتی لازم می آید که مجرور بود آری لفظ را افادهٔ اضافت می بخشد وآن در شان ملفوظ نیست بلی چون شان ضمیر منصوب است در اعلم مفعولیت باشد لهذا از معنی لفظ شان بایشان تعبیر

گفتند پوشیده که گمان اگر از خلق باشد پس معنی شعر چنین خواهد بود که اگر در گمان خلق بگذرد که
بر کدام کشت زار رمه گوسپند است و اینمعنی هنوز بر لب نرسیده ممدوح ما از فراست خویش
دریافته سراغ آنها را بگیان و بیشک تحقیق کرده اما اینمعنی بدینوجه از رکاکت خالی نیست چه
ضرور نیست که هرچه در گمان رسیده مطابق واقع هم بوده باشد و بیشک تحقیق کردن سراغ
و نشان اقتضای مطابقت واقع میکند چه اگر رمه در حقیقت بر کشت زار نبود نشان پای
چه چیز متحقق شود و اگر گمان از ممدوح بود پس مقصود تست که او چنان فراست دارد که آنچه
در گمان او رسد آن نیز مطابق واقع میباشد حتی که اگر بودن رمه بر کشت در گمانش بگذشت
عند التحقیق سراغ آن بیشک بهم رسیده بهر کیف فاعل فعل گذشت مضمون جمله بر گشت زار
گله ایست خواهد بود ای بودن گله بر کشت زار در گمان بگذشت پس تقدیر عبارت چنین باشد
که در گمان بگذشت که بر کشت زاری گله ایست و اگر فاعل آن گله باشد پس گمان را
یک عالم قرار داده مشتمل بر صحرا و کشت زار و گله و گفته که در عالم گمان نیز بر کدام کشت زار
گله گذشته باشد سراغ آنها نیز بگیان و بیشک بتحقیق میرساند چه جای انکه در بیغالم گذشتن
گله بر کشت زار بوقوع آید پس آنوقت تحقیق آن بچه مرتبه خواهد بود و اینهمه توجیهات وقتی
درست تواند شد که پی آوردن بمعنی سراغ و نشان پای کسی معلوم کردن باشد چه پی بمعنی
اغلب بلفظ برداشتن و گرفتن مستعمل است و شاید که درین شعر دیوان مصنف باشد شعر
عشق آورده پی بخانه ما ✦ سر ما و قف آستانه ما ✦ لیکن بعد از تامل دریافت میشود که
درین شعر نیز ازین عالم نیست چه صلهٔ آن حرف از باید نه بای موحده کما لایخفی علی المتتبع بلکه
بمعنی عزم آوردن یا آوردن پای خود است که عبارت از قدم گذاشتن بخانه است و المراد
سر خود را وقف آستانه خود گفته پس فیما نحن فیه لفظ پی بمعنی تعاقب و عزم خواهد بود درین صورت

معنی شعر چنین باشد که اگر در گمان کسے یا ممدوح بگذشت که بر کدام کشت زار کله ایست تحقیق
او بیشک عزم و تعاقب آن کله گردد در صورت اول علم بر گمان خلق دلیل فراست و
ارتکاب بر تحقیق آن دلیل احتیاط اوست و در صورت دوم همان احتیاط است و بس
فافهم لیکن پی با بمعنی از شعر مسطور بصله بای موحده ثابت می شود نه باضافت آن بسوے
چیزی پس پی بچیزی آوردن درست باشد و فی فلانی آوردن بمعنی تعاقب و عزم او آوردن
سند نخواهد درین صورت بمعنی سراغ و نشان پای گرفتن و بمعنی عزم یا تعاقب توجیه کردن
عدول از معنی مشهور است و مستهذ الفظ تحقیق همین معنی سراغ را می خواهد پس در استعمال بے
بلفظ آوردن چرا نگویند بیت مصنف سند است بهر کیف ارجاع ضمیر جمع بسوی کله بسبب آنکه
جمع بودن آنست چنانکه گفته شود طائفه برین رفته اند و قوم برین اراده اند مصنف در بحر قصه
گوید نثر فرقه از فرقه اهل محبت که بسان فرق صاحب پیشانی و شعور اند بر این اعتقاد اند م
بالب خصمش اگر باشد دهان خنده را ✦ دشنه بر بند د بخونش شاخ و برگ زعفران ش
دهان گاهی بمعنی لیاقت و استعداد آمده چنانکه گویند فلانی دهن این کار ندارد ای استعداد
و لیاقت اشرف گوید شعر غنچه بیجا طلب بوسه ازان لب چه کنی ✦ دهن گفتن ابنها نه تو داری
و نه من ✦ مرزا معز فطرت ✦ بایار دعوی حسن سر و سمن ندارد ✦ تهمت مبند بلبل گل این دهن
ندارد ✦ پس دهان خنده بمعنی استعداد و لیاقت خنده باشد و ظاهرا بادر قوله بالب خصمش بمعنی را باشد
ای اگر لب خصم او را لیاقت و استعداد خنده باشد شاخ و برگ زعفران با وصف خاصیت
خنده آوردن بر خون خصم دشنه بر بندد که برای چه خنده کردی برین تقدیر دهان مضاف
بسوی خنده و لفظ خنده بیای تنکیر خواهد بود و انچه در بعض دهان بکسره توصیف و خنده را بزاے
مجمه بمعنی زائنده خنده نوشته اند غلط است م از برای چشم نصرت بر سر بازار رزم ✦

باد گزرش میفروشد تو تیاسے استخوان ش باد گرز صدمه گرز از عالم باد تیر که در خطبهٔ فورس
در قوله باد تیرش صفیر مرگ ناگهانی گذشت م نیستش خویشی جزا و بیگانه گر بیندش
گشته بر هر کس بقدر همت خود مهربان ش ضمیر شین در نیستش راجع بسوی بیگانه از
عالم اضمار قبل الذکر و ضمیر او شین معجمه در بیندش و ضمیر مستتر در گشته هر سه راجع بسوی ممدوح
و یای تحتانی در خویشی برای تنکیر م زهی حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان را برجی و اند فلک
را پایه باشد و خهی شوکت که اگر در حساب همتش عمان را درجی شمارند دریا را آبرو گردد ش
لفظ فلک در فقرهٔ اول و دریا در فقرهٔ ثانی وضع مظهر در موضع مضمر است از غیر لفظ و حساب
همت حسابی که در اشیای معطی به همت ممدوح واقع شود ای اگر چیزهای که همت او عطا
میکند بشمارند و در آن شمار گویند که عمان هم یک درج گوهر است از همان اشیا دریا باین
نسبت آبروی حاصل کند ای پندارد که من نیز آنقدر لیاقت دارم که همتش با عطای من
متعلق گشته و الا بلندی همتش باین کمتر چیزها کی می پردازم م بر سر میدان جولانش
بدر را از هلال حلقهٔ نعل یکران در گوش است ش جولان در اصل بفتحتین بمعنی گردیدن
و گردیدن در کارزار است کمانی منتخب و فارسیان بسکون دوم بمعنی دویدن است خصوصًا
استعمال نمایند یکران بفتح یای تحتانی و سکون کاف تازی اسپ اصیل و خوب و سرآمد
و بعضے گویند رنگی است میان زرد و سرخ مر اسپ را و هر اسپی که باین رنگ باشد یکران خوانند
و بعضے برنگ اشقر گفته بشرطیکه ایال و دم سفید باشد و اگر چنین نباشد بور خوانند و اسپی را
نیز گویند که هنگام رفتن یک پای پس را تنگتر نهد از پای دیگر یعنے کوتاه گذارد کمانی برهان
پوشیده نماند که در اکثر نسخ هلال پیش از حلقه و حلقه مضاف بسوی نعل و حرف از پیش از
هلال یافته میشود درین صورت معنی این فقره چنین خواهد بود که در میدان جولان ممدوح

بدر از ہلالی کہ در ضمن اوست حلقہ غلامی نعل اسپ او در گوش دارد و بودن ہلال در بدر بخیال اینکہ چون ہلال ترقی بدر شدہ البتہ ہلال در ضمن این خواہد بود و اہل مذاق دانند کہ رکاکت این خیال مبرا از بیان است بہر کیف مقصود صفت نعل اسپ است کہ از کمال فروغش بدر بندہ او شدہ و عبد الرزاق یعنی گفتہ کہ ہلال نیست بلکہ حلقہ نعل یکران او در گوش بدر است یعنی بدر با وجود سیر سریع السیری حلقہ بگوش او ست و در پیش سرعت و جولانگری او غلامی می کند انتہے گوئیم ہر چند سرعت سیر بدر عرف علامی ہیئت است و درین باب تشبیہ او با سپ با تشبیہ اسپ با او دست زدہ شعر نیست اما بہر کیف در گوش بدر حلقہ غلامی اسپ مے بایست نہ حلقہ غلامی نعل و در بعضے نسخہ لفظ حلقہ بعد از یکران و پیش از لفظ در گوش است پس ہلال مضاف بسوی نعل خواہد بود و حلقہ در گوش تمام یعنی مطیع و فرمانبردار چنانکہ مشہور است و حرف از افادہ اضافت میکند ای بدر فرمان بردار ہلال یکران او ست و در بعضے نسخہ حلقہ مضاف بسوی ہلال و ہلال مضاف بسوی نعل و توجیہ این نیز ہیچ توجیہ نسخہ بالا است و توجیہ این ہر دو نسخہ از توجیہ اول بہر کیف بہتر است م برخوان احسانش استخوان را زلہ بری بر دوش ش خوان احسان با ضافت بیانی زلہ بزاے معجمہ مضموم یا مفتوح انچہ از طعام کسے برداشتہ شود یعنی از احسان او استخوان نیز پر مغز شدہ و شاید کہ خوان احسان خوانی باشد کہ بسبب احسان گستردہ و عادت مردم بدینطور جاری است کہ استخوان را اگر پر مغز باشد از مغز خالی کردہ و اگر بدون مغز باشد ہمچنان در وقت خوردن طعام بر کنار خوان گذارند پس میگوید کہ بر کنار خوانی کہ احسان او گستردہ استخوان ہم حال از مغزے نے باشد با وجود انکہ بر کنار خوان ہمان استخوان سے اندازند کہ ازان ہیچ انتفاع نتوان گرفت و غرض ازین آنست کہ نفایس خوان احسان او خواہد بود

که استخوان افگندهٔ آن باین انتفاع است اما لفظ زله همان معنی اول را مے خواهد و در بیتی زله بیکاری ماند فافهم م در سر ابستان خاطر پژمردگان بآبیاری ملاطفتش خرمے اردی بهشت و خورداد بر بارش خرداد هر چند ماه اخیر بهار است و درین ماه بهار آخر میشود لیکن ازین قطع نظر کرده بجز دانیکه آن از ماههاے بهار است اردی بهشت و خرداد را در یک حکم جمع کرده و اینمعنی سابق نیز دراین شعر ز گلچینان باغش فصل خرداد اگر گذشت اردی بهشت با اول مضموم نام ماه دوم از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج ثور و وجه تسمیه اش در جهانگیری و برهان گفته که اَرد بضم بمعنی مانند است و چون این ماه وسط فصل بهار است هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت نشو و نما و گلها در باحین شگفته آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبه و مانند بهشت مؤلف گوید که ازین معلوم میشود که کسره اضافت ارد باتباع تحتانی گشته پس مجهول یای باید نه معروف مگر آنکه بکثرت استعمال معروف گشته اما عجب آنکه فقط ارد که مضاف است بهمان معنے استعمال یافته فردوسی گوید بیت دی و بهمن و اردی و فروردین + همیشه پر از لاله بینی زمین + پر بهار بیای موحده مفتوح بمعنی حاصل و موجود است و حقیقت این لفظ در خطبهٔ نورس در قوله شگفتگے به نسرینے پربار مرقوم شدم در کارخانه کسوت خشن پوشان بسر کاری ملاتمش مصالح خرد پرنیان در کارش خشن بمعنی درشت و سخت و خشن پوش سکسے که جامه درشت پوشد و این عبارت از مساکین و درویشان است سر کار در بهار عجم بمعنی کارفرما و صاحب اهتمام نوشته و چون سر کار بمعنی جای جامه یافتن نیز هست درین فقره از مناسبات واقع شده ملائمت نرمی و نرم خوئی مصالح در اصل جمع مصلحه است و فارسیان مفرد استعمال کنند و بمعنی ضروریات چیزی از بنا و عمارات باشد خواه از چیزی دیگر

مثل افادیه برای طعام و آنرا مصالح گرم گویند جز جامهٔ ابریشمین کمانی برهان پرنیان حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نزاکت را گویند و بعضی بهای ابجد آورده اند و گفته پوششی بود که بادشاهان قدیم از اقبال نیک داشتندی و در روزهای جشن پوشیدندی و گفتندی که این را جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند که جامهٔ رزم رستم زال بود که از پوست پلنگ دوخته بودند و شکل صدر صدر آن مرقوم شده کمانی برهان و در سخن فهمی همان حریر و دیبا منقش است و معنی فقره ظاهر است ۱۲ مصرع تعریف کوه و قارش تا از توصیف کان سخایش مصرع نیاید سخن بموزونیت نگراید ۱۲ مصرع تشدید را مهمله از تصریع است و آن در منتخب بمعنی قافیه آوردن مصرع اول از بیت است نیاید بمعنی نشود است چه آمدن بمعنی شدن نیز آمده و نظر این است جا بمعنی صار در عربی پوشیده نماند که در نیخا توصیف گران سنگی و وقار و بسیاری سخاوت میکند پس میگوید که تا وقتیکه مصرع تعریف کوه وقار او را قافیه از توصیف کان سخا او نسازند از انجا که بسبب توصیف وقار او گران سنگی در سخن بهم رسیده باشد و سخن موزونیت صورت نه بندد چه در سخاوت بسبب بلندی همت چیز گران سبک در نظر آید حتی که اهل همت اگر صد کوه زر و جواهر باشد بیک ذره شمارند و سنجیدن و وزن کردن چیزی وقتی باشد که سبک بود و الا گران سنگ مثل کوه یا کمتر آن را چگونه وزن توان کرد و وزن شعر هر چند ازین عالم نیست اما بسبب اشتراک در لفظ چنین گفته و اینطور در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانکه بر ماهران این فن هویدا است و ایراد لفظ سخن وضع مظهر است در وضع مضمر از غیر لفظ چه مقصود آنست که آن مصرع بموزونیت نگراید و عبد الرزاق یعنی گفته از انجا که رکن اخیر مصرع بدون قافیه ناقص است همچنین بیان وقار او بی ذکر سخایش ناتمام است انتهی و بر واقف اسلوب سخن ظاهر است که این معنی چه گونه از رشتهٔ

سخن فهمی افتاده است هم نامه غورش اگر بعنوان قدرش بمضمون نگردد مضمون جز بر گوش قارون بار نکشاید ش غور تعرنگ هر چیزی کمافی منتخب و بمعنی رسیدن بته کار ستعمل و نامه غور کتابی که دران وصف غور نوشته باشند اما اگر وصف قدر ممدوح را عنوان نامه از وصف غور او نسازند مضامین آن نامه با اثر غور او آنچنان فرو برد که جز بر گوش قارون منزل و ماوای خود نکند و چون قدر بلندی و ترقی است از اثر بلندی قدر او مضمون از رفتن بته و قعر محفوظ ماند و بار کشادن بر گوش نسبت بمضمون بر مراتب لطف معنی افزوده و ضمیر از لفظ مضمون بقرینه مقام حذف شده ای مضمونش هم خطبه را پایه دست نداده که چوب سدره و طوبی آلت منبر نشود ش ای خطبه را بسبب اندراج نام او آن رتبه حاصل شده که منبر برای خواندنش از چوب سدره و طوبی می باید م و سکه را نقشی نشسته که زر را نام خاقان و قیصر نکندش قیصر بادشاه روم و جمع آن قیاصر خاقان بادشاه چین چنانکه بادشاه ترک را خان و فرمانروایان هند را که بر مذهب هنود بوده اند رای گویند و چنانکه خاقان و خان بمعنی مطلق بادشاه و سردار استعمال یافته رای نیز بر مطلق سردار اطلاق کنند شتے که رای چین و چگل در شعر سعدی آمده بیت طمع کرد رایان چین و چگل + چو سعدی و فازان بت سنگدل + اما غلب که بر سرداران اهل اسلام جائز نبود م چنانچه غبار رزمگاهش اکسیر فتح و نصرت است خاک رو به بزمگاهش نیز کیمیای عیش و عشرت ش خاک روبهای هوز در آخر غلب که بمعنی منسوب بخاکروب است چه خاکروب بمعنی مصدری نیز آمده از عالم پابوس علی خراسانی شعر شاهنشه دد کون محمد که هر صباح + آید بخاکروب درش بر سر افتخار دهای هوز از بهر افادهٔ نسبت است و بهتر آنست که خاکروب بمعنی جاروب باشد چنانکه در این شعر خواجه شیراز شعر گر چنین جلوه کند منعچهٔ باده فروش + خاکروب در میخانه کنم مژگانرا

وانچه منسوب بجاروب بود همان خاک وخاشاکی باشد که بجاروب رفته باشند ودر مانحن فیه
مراد خاک است نه خاشاک بقرینه تشبیه آن بکیمیا چه اکثر نسبت ساختن طلا ونقره باین عمل
منسوب باکسیر باشد واکسیر خاک است بلکه کیمیا بمعنی اکسیر نیز آمده چنانکه در بهار عجم نوشته و
شاید که همان خاشاک رفته هم مراد بود چه کیمیا بعضے نام گیاهے نیز گفته اند ارزقی گوید ؎
گیا شال زجود تو کیمیا روید ✤ زشوره ناک زمینی کجا برو گذری ✤ پس کیمیا گیاهے باشد که
ازان فقره وزر سازند واز لفظ کیمیای احمر که در شعر داراب بیگ جویاست معلوم میشود که بمعنی
کبریت احمر نیز هست ؎ می همین دل مردگان رانیست اکسیر حیات ✤ رنگ رخسار صفرا هم
کیمیاے احمر است ✤ چه کبریت احمر هم بکار ساختن طلا ونقره آید وتحقیق آنست که بجاز بر انچه
زر ونقره ازو ساخته شود کیمیا اطلاق کنند وشعرا برمطلق انچه ازو چیزے حاصل آید ولهذا در
داراب که گذشت اکسیر وکیمیا را بسوی حیات ورنگ رخسار ودر مانحن فیه بسوے فتح وعیش
وعشرت مضاف نموده پس در خاکروبه تخصیص خاک یا خاشاک نماندم کدام روز است
که فراشان از ریختن گلهای شبینه در برابر پشته صبح تلها بر نیاورند شبنم گلهای شبینه
آن گلها که در شب برای آرایش بزم مهیا کرده باشند پشته صبح همان سفیده صبح که از زمین
تا آسمان محسوس میشود واین تشبیه جز درین مقام یافته نشده وتل بمعنے پشته بلند وهر چیزے
که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند کافی برهان وبه تشدید نیز آمده وحیدگوید ؎
جامی بلند بهر تماشائیان خوش است ✤ بر تل سبز چرخ نرانی فرس چرا ✤ واین معرب است
ولهذا جمع آن اتلال آمده ابوالفضل در دفتر دوم برقعه که بنجانخانان نوشته گوید نشرحبه از
اتلال دیار این بنجانمانان در محافل ارباب سجاده وعمائم اثری نیست واز بنجاست که این
لفظ را صاحب منتخب نیز در ذیل لغات عربی گرفته پس استعمال آن بتشدید از عالم

پر بها و پری بمعنی پرشدن نخواهد بود بر بنیاد ندای بلند نکنند چه برآوردن بمعنی بلند کردنست و لهذا
معمار و بنای بلند و شخص نواخته شده را برآورده گویند درین فقره بیان عیش و عشرت مدعا
و کسرت لوازم عیش است ای هر روز فراشان گلهای شبینه را بوقت صبح از بارگاه رفته
انبارها در مقابل پشته صبح بلند میکنند ای چنانکه صبح از زمین تا آسمان است همین طور گلهای
شبینه از رفتن فراشان بهر گوشه انبار میشود م و از بخور مجمرها و نکهت جیب هوا عجیب است
که تا دامن محشر ابرها گلاب بنارند ش بخور بالفتح انچه بدان بوی دهند مجمر بالکسر و ضم انچه
جمرهٔ آتش دران کنند و انچه بوی خوش دران بسوزند کمافی منتخب و بوی سوز و بالضم بوی
سوختن ختنی کذافی صراح و از لفظ بوی سوز که ترکیب ظرفی است از عالم حسن خیز و شاه نشین
و مردم نشین یعنی چیزی که دران بوی سوزند و از بوی سوختنی معلوم میشود که بوے بمعنی چیزے
خوشبو هم است و انچه تیکچند بهار در مثال مجمر بالضم بمعنی بوی سوختنی این شعر کمال اسمعیل
نوشته ؎ هر کجا خلق تو مجمر سوزد ٭ بکند باد صبا عطاری ٭ احتمال معنی بوی سوز هم
دارد و سوختن آن مجاز و این طور بسیار شائع است بهر کیف فیما نحن فیه بمعنی بوی سوز است
چه بخور مجمر بخوری است که در بوی سوز انداخته بسوزند جیب بفتح گریبان و بکسر کیسه که بزیر جامه
بدوزند برای نگهداشتن چیزی و هذا هو المراد انتهی دامن محشر و دامن قیامت ظاهرا بمعنے
همان فراخی و وسعت محشر و قیامت است چنانکه وسعت صحرا را دامن صحرا و دامن دشت و
دامن بیابان گویند پس دامن محشر عبارت ازهمین محشر باشد و شاید که دامن چیزی عبارت
از گوشه یا انتهای آن چیز باشد چون دامن باغ و دامن کوه و دامن شهر و دامن خیمه گوشه
و طرف این چیزها و دامن شب انتهای شب و انیهم گوشه و پاره از شب است درین صورت
دامان قیامت و محشر آخر قیامت و محشر خواهد بود اما از مواقع استعمال همان توجیه اول معلوم

میشود پوشیده نماند و نکتهٔ که در بعضے نسخه بنکهت مصدر بیای موحده برای الصاق است و در بعضے بواو عاطفه واین ظاهر تراست ای بسبب بخور مجمر که در جیب هوا ازان بخور بهم رسیده عجب ست که چنین وچنان نشود و در بعضے از نسخ بجای جیب چینی بیای مصدری از چیدن و نکهت چیدن بمعنی نکهت برگرفتن وحاصل کردن از عالم توشه مجاز است و بر تقدیر نسخهٔ اول حرف از و بای موحده هر دو متعلق بفعل باریدن و محصل آن چنین که گلاب با بریدن هوا از بخور بتوسط نکهتی است که در جیب هواست یا بتوسط نکهت برگرفتن هوا است و در صورت نسخهٔ جیب در هوا استعاره بالکنایه خواهد بود م از نقش ماهی هر کس نشان انچه در سر داشته برداشته ش نشان بکسر علامت و نشانه و نشانی بیای تحتانی در آخر مزید آن و نیشان بیای تحتانی بعد از نون اول مشبع و نشان برداشتن معلوم کردن نشان از عالم حرف برداشتن که بمعنی حرف شناختن است م واز اسطرلاب پیشانیها ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته ش اسطرلاب بسین مهمله لفظ یونانی است و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند گویند پسر ادریس علیه السلام آنرا وضع کرده و بعضے گویند از سطا طالیس بهر کیف معنی ترکیبی آن ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعنی ترازو و لاب بمعنی آفتاب ست و چون نزد بعضے واضع آن پسر ادریس علیه السلام است تحمیل که اضافت آن بسوی پسر ادریس باشد چه لاب نام پسر ادریس نیز هست و بعضے گویند که لاب نام واضع اسطرلاب ست پس اضافت آن بسوی نام واضع اوست و آن پسر ادریس باشد یا کسے دیگر و صطرلاب بدون الف نیز آمده ع آویخته دیده چون سطرلاب * و در برهان صلاب بروزن گلاب بدون الف وطا در ای مهملات نیز همین معنی است پس انیهم مخفف اصطرلاب باشد لیکن عجب آنست که اصطرلاب را بسین وصاد هر دو و صلاب همین بصاد گرفته و بس چه اگر اسطرلاب بسین اصل ست

پس بالیستی سلاب بسین مهمله نوشت نه بصاد و اگر بهر دو درست است پس صلاب نیز بهر دو
می باید نوشت مگر آنکه این مخفف همین بصاد شهرت گرفته و پس حاصل فقره اینکه از پیشانی
دریافته که فطرت انیکس اینقدر بلندی دارد و هم اگر خورشید به تربیتش نتابد نه بشک بوی رساند و
نه لعل برنگ ش بای موحده یعنی موافق مشک بکسر میم و ضم آن هر دو آمده رشیدی گوید در
لغت فرس بکسر و در لغت ماوراالنهر بضم است و در برهان قاطع بکاف فارسی نوشته اما هم بر السنه
وهم در اشعار فصحا بکاف تازی است وحید در تعریف پزاز گوید شعر مرا از گزاب و پیش یک گره
بسی از تماشا حیاتست به ✤ نباشد در و زخم دل بی سر شک ✤ که سودای نقدش دهد بوی مشک
ملا طغرا در توصیف وف سه پیمانش زنرمی بود تار مشک ✤ کنارش زسختی بود چوب خشک ✤
هم اگر چرخ بشورتش نباشد نه صلح کار سازد نه جنگ ش فاعل ساز و صلح کار مفعول آن و همچنین
جنگ با عتبار عطف و کار ساختن صلح و جنگ همین ترتیب فائده است بران پس معنی فقره
چنین باشد که اگر آسمان موافق بشورهٔ او نباشد هر چند صلح و جنگ بر روی کار آرد امانه بران صلح هیچ
فائده مترتب شود نه بران جنگ و بعضی گویند که صلح کار مقلوب است ای اینجانه کار صلح سازد
نه کار جنگ ای صلح و جنگ هر دو بمشورهٔ او بر روی نمیتواند آورد گوییم ایمنی البته خوب ست لیکن
ترکیب صلح کار بر طبع سلیم بسیار گران است م بادی که بر خلافش بر خیزد و زدوش بر خاک نشانند
ش بر خلاف او بر خیزد ای بی رضای او بر خیزد و بر خاک نشانیدن عبارت از ذلیل و خوار کردن
است و بر خاک نشانیدن بسبب باد طرفی از وقوع نیز دارد م و آتشی که غضبش بر فروزد از آب
روغن بر و ریزند ش ای بران آتش کار روغن کند م بازوی قدرت باشنه قدر و پنجه گیری
قدرش در اکثر نسخ مل در نسخ صحیحه این فقره چنین است ببازوی قدرت باشنه قدر و پنجه گیری
قدر یعنی بعد از لفظ پنجه گیری یک لفظ قدر دیگر است و در بعضی نسخه فقط پنجه گیری و مقابل این

فقره فقره دیگر چنین نوشته میشود با دست توانا از دست برد قضا و سبقت پذیری نتیجه التفات چالاک
قلمان چالاک دست است کنیخواهند بوضع عبارت الحاقی تصرفی در کتب سلف بکار برند
پس یک فقره متضمن دو قافیه باشد چنانکه در قوله در شفاعت سیاست الخ که یک قافیه بجا
و دیگر قضا است بهر کیف قدر دوم که بعد از پنجه گیری است هم بفتحتین است بمعنی طاقت و توانائی
کمافی منتخب هم در شفاعت سیاست بجا ✤ مهر دهشت بر دهان قضا ✤ ش شفاعت بمعنی
خواهش کردن و فارسیان بمعنی آمرزش خواستن گنهگار استعمال نمایند جامی گوید بیت دهر با انهیه
گر اهی نام ✤ ترا اذن شفاعت خواهی ما ✤ سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت
کمافی منتخب بمعنی گذشتن و بستن و هرچه از تتعالم باشد مجاز است نظامی گوید ✤ سیاست کند چون
شود کینه ور ✤ بخشاید انگه که یابد ظفر ✤ و بجا صفت کاشفه است برای سیاست قید احتراز نیست
و مهر بر لب یا دهان بودن عبارت از خاموشی میشود و اضافت در مهر دهشت اضافت مسبب
بسوی سبب ست و محصل فقره از غایت وضوح مبرا از تقریر است م خواهش مکرتش را چین
تنگی زمین ش حاصل فقره چنین که از خوان مکرمت او چنان وسیع است که چین او هین تنگی
زمین بر چین مجاز است چه مردانست که تنگی زمین باعث چین آن خوان میتواند شد یعنی خوان
همت او فراخ تر از زمین است و چون زمین برای تمامی آن کفایت نمیکند ناچار شکن در ان
می اندازند و بقدر انچه از گستردن مانده فرومی چیند و در بعضی نسخه حرف از نیتر ما قبل تنگی است پس
این بی تکلف میشود م و سپر حمایت را دامان فراخی آسمان ش دامان سپر کنار سپر باشد چنانکه
دامان خیمه کنار خیمه است و حاصل فقره چنین خواهد بود که سپر حمایت او چندان فراخ است که
دامن و کنار آن سپر همین فراخی آسمان است و این حمل چون حملی مشبه به است بر مشبه و مقصود آنست
که فراخی دامن آن سپر چون فراخی آسمان است و چون فراخی مشبه به است نه آسمان

پس فراخی دامان مشبه است که بقرینه مضاف الیه محذوف شده و اینطور در فارسی کثیر الوقوع است شیخ محمد علی حزین گوید بیت سر کافر شدن داریم کو تنخواه عشقے ✤ که ناقوسش بجاے شور نغمه یاحی شود مارا ✤ اے نغمه ناقوسش بجاے یاحی نمیتواند شد بل نغمه ناقوس مقابل نغمه یاحی میتواند شدم از لآلی بساط نیسان معروف بپاک گوهری ش لآلی بساط مرواریدی که بر بساط نصب شده اند و پاک گوهر بمعنی کسی که گوهرش پاک باشد و گوهر درین ترکیب اغلب که بمعنی ذات و نهاد بود پس پاک گوهر بمعنی شخص پاک نهاد باشد درین صورت تقریر معنی فقره چنین باید کرد که چون لآلی بساط ممدوح از بس پاک و لطیف اند بسبب لطافت آنها نیسان بر پاک نهادی معروف شده چه این چنین اشیاء پاک و لطیف بجز از پاک نهاد نخیزد اگر گوهر بمعنی مروارید گفته آید معنی فقره بر طرز دیگر بر کرسی نشیند یعنی اینکه نیسان باین صفت معروف است که مروارید اوبس لطیف و پاک اند بسبب لآلی بساط اوست چه آن لآلی کمال پاکی و لطافت دارند و آن باریده ابر نیسان اند بدین قیاس میگویند که جمله مرواریدش ازین عالم خواهند بود اما پاک گوهر متعارف بهمان معنی است م و از ادنی سماط خورشید مشهور بکیمیاگری ش ادنی ظروف ظروف سماط بالکسر دستارخوان که بالای طعام کشند پس ادنی سماط ظروفی خواهند بود که دران طعام گذاشته و سماط بران کشیده باشند اما بهتر آن است که گوینید اینجا بمعنی خوانی است که آنرا برای طعام گسترده باشند چنانکه ازین شعر سعدی معلوم می شود بیت سماطی بیفگند و اسپے بکشت ✤ بدامن شکر داد شان زر بشت ✤ چه لفظ افگند همین معنی می خواهد حاصل معنی فقره اینکه آفتاب سیم و طلا از بس برای ظروف خوان او با فراط بهم میرساند بصنف کیمیاگری در عالم شهرت گرفته چه اینقدر سیم و زر جز کیمیاگر نیارد هم کیوان بجواهر حقه ثریا یا در سپند سوزی ایوان رفعت ش کیوان نام زحل و تحقیق این در گلزار ابراهیم در صفت سوم در ضمن تحقیق لفظ کیانی گذشت و ضمناً

درحقهٔ ثریا بیانی است وجواهر آن همان کواکب که مجموع آنرا ثریا گویند از عالم نقار چی رعد و نیزه بازرگان م عطارد بمنصب دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت ش عطارد بالضم دبیر فلک که در فارسی تیر گویند دوات دار از عالم خاتم دار و صدف دار گذشت اقلیم شهرت باضافت بیانی پوشیده نماند که بای موحده بمنصب شاید که سببیه بود پس معنی فقره چنین باشد که عطارد بسبب منصب دوات داری او در اقلیم شهرت انگشت نما گشته چنانکه قلم که بسبب همین صفت در عالم انگشت نماست و شاید که صله فعل نما باشد که در انگشت است ای مانند قلم انگشت نما باین منصب است یعنی باین امر شهرت گرفته که منصب دوات او دارد و این صفت در قلم باعتبار همین تعلق آنست بدوات و لفظ انگشت نما نسبت بقلم از مناسبت خالی نیست بسبب بودن آن در انگشت م برق سنان آفت خرمن آفتاب منیر ش اضافت خرمن بسوی آفتاب در اینجا بیانی است اما خرمن آفتاب عبارت از هالهٔ نور است که گرد آفتاب مثل هالهٔ قمر که آنرا خرمن ماه گویند باشد و حید گوید ؎ حسنش هزار تیر گز از یک کمان + مانند آفتاب که در هاله میرود + و تباهی خرمن از برق ظاهر است پس معنی فقره محتاج به تقریر ندارد م نفطان میخ کتان مهتاب شمشیرش کتان به تشدید جامه معروف که از خواص اوست که در ماهتاب پاره پاره شود فیضی ع کتان زکجا و پر تو ماه + و فارسیان تخفیف استعمال کرده اند و نوعی از کتان را به قصب نیز گویند م سر سبک مغزان امانت گذر گران ش سبک مغز مردم فرومایه و کم عقل از عالم سبک سر و در اینجا عبارت از اعداست و در سبک و گران صنعت تضاد است م خدنگش سالک مسالک راستی کیشان ش سالک مسالک راستی کیشان بودن نیز عبارت است ازان که همچو ایشان راستی دارم م کمانش پشت پناه چله نشینان ش چله نشین مرتاض و عزلت گزین پشت و پناه ایشان بودن گمان ظاهرا

با عتبار زبون کردن مخالفان دین است که در عبادت هرج می افگندندم ازین سبب که
عالم گیری به تیغ مستلزم فتنه وخونریزیست به آوازه مرحمت ومکرمت ونصیب نصفت وعدالت
توجه تسخیر جهان گماشته وبتوفیق الهی عصمتش درپاس عرض اهل دیار بعوض کوههای آهنین
دیوارهای سنگین افراشته سش آوازه منسوب باواز ومعنی شهرت مجازاست عصمت بالکسر بازداشتن
ونگاهداشتن ازگناه وخوف کسی راکما فی منتخب عرض بالکسر ناموس کما فی منتخب م درایام خیر
انجامش شهر راچه یاراکه هنگامه شوری بندد ش هنگامه مجموع مردم وچون اجتماع مردم گاهی مستلزم
رونق وگاهی شور وغوغا وفساد باشد لهذا باین هردو معنی نیز مستعمل شده ودریجا معنی شور وغوغا
وفساد خوب چسپان است کما هو ظاهر وازینجا معلوم میشود که بستن دریجا بمعنی برپاکردنست
وهنگامه شور باضافت بیانی یا هنگامه بهمان معنی اجتماع است واضافت آن بسوی شر بادنی
ملابست است شر هنگامه برپاکند برای شور وغوغا ودرخیر وشر صنعت تضاد است وبعضی
شر را شیر بمعنی درنده معروف خوانند واز غلط کاری درچنگ شیر وکام پلنگ افتدم وازمین
ضعیف نوازیش سیلی راچه زهره که برخشک گیاهی زوری کند ش زهره دراصل بمعنی
مرارة است وبمجاز بمعنی شجاعت ودلیری استعمال گرفته وبای تحتانی درآخر خشک گیاهی
برای تحقیر ودراخر زوری برای تعمیم مراتب زوراست ازقلیل وکثیر که بسبب مقام ازپاے
تنکیه دست دهدم درگرفتن رخنه فساد آتش وباد وخاک وآب راگل ساخته ش
گرفتن رخنه معنی بند کردن رخنه گل بکسر خاک باآب آمیخته وگل کردن وگل ساختن باب
آمیختن خاک است وگل درآب گرفتن نیز بهمین معنی است پس درین ترکیب گل بمعنی
مطلق خاک خواهد بود ومقصود آنست که درزمانه او فساد ازطبایع چنان رفته که بهم اجتماع
اضداد باعث رفع فساد میشود م وبستر آسایش کبک وتیهو درسینه باز وشاهین

انداخته ش کبک پرنده معروف واین دو قسم باشد یکے کوچک و دوم بزرگ اما هر دو یک شکل وشمائل وبزرگتر را کبک دری گویند ولهذا بعضے لفظ دری را بمعنے بزرگ پنداشته اند ودرین باب گفتگو طویل است که این مختصران را بر نتابد بهر کیف کاف دوم از برهان فارسی معلوم میشود ومشهور تازی است وتیهو بتاے فوقانی وهاے هوز بروزن لیمو پرنده ایست شبیه بکبک واز و کوچکتر کما فی برهان وباز و شاهین ظاهرا یکے انست اما باز گویا اسم ذات وشاهین بنون وشاهی بدون نون باین سبب که سلاطین واکابر بآن شکار فرمایند والله اعلم بالصواب م درپروردن صعوه چنگل عقاب اشیانست وبشیه دادن بره ناخن شیر پستان شبانان بحرف معدلتش دردهان بندگرگان نوشتن ش صعوه بالفتح مرغے است کوچک سرخ سینه بقدر گنجشک کما فی منتخب عقاب بالضم مرغ شکاری سیاه معروف کما فی منتخب شبان بالضم ترجمه راعی وآن را چوپان نیز گویند وصاحب بهار عجم در لفظ میر چوپان گفته که چوپان شاید لفظ ترکی است دهان بند چیزے که دهان کسی بآن بند توان کرد اعم ازانکه تعویذ باشد یا غیر آن وبمعنے تعویذ مترادف زبان بند است نعمت خان عالی بیت دلا این نسخه افسون دیو است ✦ زبان بندی باکوان نمی نیم م بدتخمان از حاصل سال نودرکاه کهنه بباد دادن ش بدتخم بمعنے بد اصل چه تخم اصل هر چیزے است وچون پیشتر از بد اصل جز فساد نزاید بمعنے مفسد وبدنهاد استعمال کرده اند کاه کهنه بباد دادن وکاه پارینه بباد دادن کنایه از یاد کردن احوال گذشته ملا تشبیهی گوید شعر کاه کهنه چند تشبیهے توان بر یاد داد ✦ هر چه گوئی باید از امروز گوئی دی مگو ✦ وحاصل معنی فقره انیست که چون در عهد عدل او بازار مفسدان وبدذاتان کاسد گشته از حاصل که در سال نو بدیشان دست مے دهد احوال گذشته یاد نمیکنند چه انچه

در سال نود دست سید هد کم و بیش است پس زمانهٔ سابق را که معامله قریب ایشان رواج وگرمی
بازار داشت یاد میکنند م بر روی ظالم زادگان گردیتیمی نشسته ش گردیتیمی مذلتے
که بسبب تیمی رو میدهد و صاحب بهار عجم بمعنے آبداری و صفائی مروارید نیز نوشته باستناد
این بیت صائب ؎ در نقطه خاک است پنهان گرخبری هست ✦ در پرده این گردیتیمی
گهری هست ✦ بعد از تامل معلوم شد که در بنجا نیز همان مذلت مقصود است و نسبت مذلت
مذکر بطرف گوهر محض نظر بلفظ یتیم است که بر گوهر اطلاق کنند گو این اطلاق باعتبار تمثیل
و فی مانند بودن گوهر باشد و لهذا این گردیتیمی اشارت بطرف نقطه خاک نموده و اگر بمعنے
صفائی بودی خاک مشار الیه چه طور مے شد و فی الواقع از گرد بمعنے صفائی خواستن
چه معنی دارد و محصل این فقره ظاهر است م و ناخلفان را فلک بفرزندی برنداشته ش
خلف از پس آینده و بمعنی فرزند نیک مجاز است پس ناخلف بمعنے فرزند بد باشد پوشیده
نماند که در بعضے نسخه برنداشته منفی و در بعضے برداشته مثبت است اما منفی به نسبت
مثبت چسپان تر است چه معنی آن چنین تقریر کرده میشود که در زمانه ممدوح آسمان تربیت
ناخلفان نمیکند ای بایشان دولت و اقبال نمے بخشد با وجود انکه همیشه پرورش دونان
و تربیت نااهلان کار او بوده و چون اجرام سماوی را آبای علوی و موجودات را موالید نامند
لفظ فرزندی زیاده تر مناسب افتاده و اگر ناخلفی دونان نظر بفرزندی فلک گفته شود
تقریر آن چنین میتوان کرد که آسمان از بس نیک طینتی ممدوح از بس صلاحیت و نیک
نهادی پیدا کرده دونان و مفسد مزاجان را از جمله موالید ناخلف انگاشته تربیت نمیکند
امار کاکت این ظاهر است و عبد الرزاق یعنی مثبت گرفته و معنی آن چنین گفته که در عهد ممدوح
فلک ناخلفان را فرزند خود خوانده از دنیا برداشته ای معدوم ساخته یا برداشتن

عبارت از فرزند خواستن باشد ای در عهد او نا خلفان را فلک پرورش می نماید انتهی
کلامه گوییم معدوم ساختن مفهوم می است که الفاظ فقره مساعدت به آن نمیکند چه بفرزندی
برداشتن آسمان بر معدوم ساختن و از دنیا برداشتن دلالت ندارد اما اگر چنین تقریر
کند که نا خلفان باین نیک نهادی رسیده اند که آسمان ایشان را پرورش میکند
مضائقه ندارد لیکن مفهوم نیک نهادی نا خلفان امری است زاید که از الفاظش تراوش
نمیکند بلکه چون آسمان بجور و ستمکاری منسوب است معنی فقره مشعر ذم می گردد و تا تیم
چین مویش نسیم از دکن نخجتن سنگ بر دا حوال آن سرزمین را لب بجرا نیرو دازین هم
که حرف کم نکهتی بر نافه نیاید ش چین دشکنی که در موافقد و لفظ چین درین مقام
جز مناسبت ختن و نافه افاده معنی دیگر ندارد چه تیم مویش کافی است چرا بمعنی چریدن و
چراگاه اینجا اول است و رفتن بسوی چرا مستعد بچریدن شدن و اراده آن کردن و یا بمعنی
چریدن باشد از عالم بخواب شدن و بخواب رفتن بمعنی خواب کردن کم نکهتی بمعنی قلت نکهت
و نفی آن، هر دو محتمل است و حرف آمدن بر چیزی واقع شدن حرف بر آن از قبیل جفا آمدن
بر کسی بمعنی واقع شدن آن بر کسی خواجه شیراز شعر بر من جفا ز بخت من آمد وگرنه یار
حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت ۱۲ و حاصل فقره اینکه تا زمانیکه نسیم از دکن بوی
زلف او بر داشته بطرف شهر ختن نمی برد آهوان آن سرزمین سبزه آنجا نمی چرند تا مبادا
بلعنه عدم نکهتی بر نافه واقع شود چه طبعی که در نافه بهم میرسد از چریدن نباتاتی است که نکهت
زلف ممدوح متاثر گشته بوی خوش حاصل می کند یا کمال خوشبوئی نافه وقتی است
که آن نباتات ازان نکهت متاثر شود هم اگر قرص زرنخته از کان بر نیاید خورشید را
در تنور شفق نهند ش معمول آنست که اول خاک از کان زر بهم رسد و آنرا در کوره صاف

سه پرند تا زر پخته بیض شده برآید و در وصف تربیت ممدوح میگوید که قرص زر اگر در وقت او
خود از کان پخته برنیاید خورشید را برای تعذیب و تنور شفق گذارند و بعذاب آتش معذب
کنند که زر را در کان خام چرا گذاشتی و اضافت در تنور شفق بیانی است و فاعل نهند کار
کنان سرکاری اویند چون خورشید را طباخ فلک نیز گویند ذکر قرص و پختن آن و تنور
مناسب افتاده هم و اگر دریا گوهر شاهواری برنیارد و ابر نیسان را بر سیخ برق کشند مش
بر سیخ کشیدن کسی فرو بردن سیخچه ها در بدن کسے چنانکه بسیخ کشیدن مرغ فرو بردن سیخ
است در بدن مرغ غایتش اینکه آنجا بطریق سیاست باشد و اینجا برای کباب کردن هم
طراوت ابرهای سیراب تشنه مزرع هواداران و شعله برقهای جانسوز سوخته خرمن فتنه
کاران شش هوا یعنے دوستی و خیرخواهی پس هوادار یعنے خیرخواه باشد و هواداران
عبارت از خیرخواهان ممدوح است و تشنه یعنی عاشق و همچنین سوخته در فقره ثانی ای
هر جا مزرع هواداران اوست ابرها جامے بارد تا آن مزرع نشو و نمای کامل گیرد و هر جا
خرمن فتنه کاران است برق همانجامے افتد تا ان خرمن بخاک سیاه برابر شود پوشیده
نماند که هر چند در ظاهر قرینه فقره اول اقتضامے آن میکرد که در فقره ثانے بجاے
فتنه کاران دشمنان باشد چه مقابل دوست دشمن است نه فتنه کار اما گاهے
در صنعت طباق متعلق مضاد ذکر کنند نه عین چنانکه درین آیه کریمه اشداء علی الکفار
رحماء بینهم چه رحمت مقابل شدت نیست مقابل آن نرمے است و رحمت سبب است
نرمی همچنین فتنه کاری سبب است و دشمنی سبب پس مقابله صحیح شد م اباواتهات
در پروردن نتایج در شفقت پدری و مادری ش آباء هفت آسمان و امهات عناصر
چه اینها را آباے علوی و امهات سفلی گویند نتایج عبارت است از موالید یعنے در زمان
ممدوح

ممدوح آبای علوی و امهات سفلی موالید را با آن شفقت پرورش می کنند که پدر و مادر
فرزندان را ای در زمانه او هر چیز بکمال خوبی در رونق است م طبائع و آثار پسند فرمان دهی
در فرمانبری ش طبائع جمع طبیعت و آثار جمع اثر و طبائع عبارت است از کیفیات چهارگانه
که حرارت و برودت و یبوست و رطوبت است و آثار عبارتست از سوانح و آثار فلکی امی
طبائع و آثار با آنکه بسبب غلبه خود با برامزجه کائنات خود بر سند فرمانده ی اند اما محکوم و
فرمانبر بادشاه اند م روز شب کان از نقب چشم براه که زر چه مبلغ در کار و سال و ماه بحر
از صدف گوش برآوازکه در چه مقدار ش روز و شب از قبیل سال و ماه یعنی همیشه
نقب بفتح اول و سکون قاف سوراخ کردن دیوار و یعنی سوراخ هم مستعمل است
و در نجا نقب عبارت از سوراخی است که بسبب کندن در کان بهم رسد چشم براه یعنی منتظر
مبلغ جای رسیدن و فارسیان یعنی زر نیز استعمال کنند چنانکه ظاهر است و یعنی مقدار
نیز رواج است که در معنی زر همان معنی مقدار منظور میباشد چه هرگاه گویند مبلغ ده روپیه
مقصود مقداری از زر باشد که در ده معین است پس مبلغ یعنی هر مقداری است عموماً
و مقدار زر خصوصاً و لهذا گویند مبلغ علم فلان معلوم است و در گلستان گفته نثر مبلغی راه
رفته بود اے مقداری مصنف در جای دیگر گفته فرد مبلغ عشق نهد ستان ندارد هیچ دان
مدعی چربید بر من مبلغ و مقدار داشت ۴ میر خزی ۵ پس مبلغ عمرت کشیده بر عدد ے
که عشر آن عدد آید هزار بار هزار ۴ و حرف از پیش از نقب و صدف بیانیه است امی در کان
نقب و در بحر صدف نیست بل همیشه کان چشم براه گذاشته و بحر گوش برآواز نهاده که زر و گوهر
چه قدر در کار است تا بحر داشارهٔ حواله او نماید م در پله کرم ترازو از زر و گوهر بر داشته
ش پله بفتحتین و تخفیف لام گفته ترازو کما فی برهان و مشد دنیز آمده کما هو ظاهر و صاحب

جهانگیری با نیمنی همین مشد و گرفته و تخفیف تعرض نکرده اما چون کلمهٔ فارسی مشد الاصل نمی آید
در اصل همین مخفف خواهد بود بهر کیف اضافت آن بطرف ترازو خود شایع است و همین اصل
است اما گاهے بمجاز بطرف دیگر اشیا نیز یافته شده چون پله جنگ و این اضافت نخواهد بود مگر
بیانی پس ازین قبیل باشد پله کرم و معنی فقره ظاهر است م و بخرید دلها در گنجینها بازگذاشته
ش خریدن دل بدست آوردن دل است گنجینه تیکچند بهار گفته که انچه حاصل شده باشد
از جمع گنجها چنانکه پشمینه و رزینه چیزکه در صنع آن پشم و زر را مدخلے باشد انتهے و این نظر
بضابطه ایست که در نسبت بیا و نون در خطبه نورس در شرح قوله سرود سرایان الخ
در معنی شکرین نوشته ام و انچه از استعمال اساتذه بمعنی جای که در و گنج باشد معلوم میشود
مجاز خواهد بود نظامی گوید بیت گنجینهٔ شاه پر درا ختند + ز گنج بگنج در اندا ختند +
و در مصرع ثانی گنج هم بهمین معنی است چه مراد آنست که همه را از یک گنج بگنجانه دیگر انداختند
نه اینکه چیزی از مجموع گنج بگنج دیگر انداختند و لهذا در گنج نیز آمده نظامی گوید بیت شه از
مهر فرزند فیروز بخت + در گنج بکشاد و بر شد تخت + پس در لفظ گنجینه یای نسبت را در افاده
معنی جای گنج مدخلی نباشد پوشیده نماند که لفظ باز در ترکیب نحوی حال واقع شده و گذاشتن
در عدم پرداخت و عدم توجه بدان چنانکه مرا بگذاری بمن التفات مکن ای در گنجینه را در
حالتے که باز کرده و کشاده نموده است بگذاشته و باز بآن نپرداخته چه بعد از کشادن
دیگر بار پرداختن بآن بند کردن آنست م وعده را عمدًا برو فا تقدیم داده که انچه ارباب
خواهش برند بمزد انتظار حساب کنند ش عمدًا بالفتح قصد نمودن ضد خطا و فارسیان
الفے را که در حالت نصبی در آخر آن می نویسند بدون تنوین در تلفظ آورده بشیدا و تمنا
و امثال آن قافیه کنند و گاهے بر عمد ابی لحاظ معنے اصلی باے موحده نیز زیاده کنند

جلال اسیر گوید شعر از طاقت من رنجش بیجا نه پیرسی ✤ شاید که بگویم تو عمدا نه پیرسے ✤
خاقانی گوید ے بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز ✤ بس آه عنبرین که بعد ابر آورم
پوشیده نماند که داده و کنند در اکثر نسخه هر دو مثبت است و درین صورت معنی فقره چنان
معلوم میشود که اینکه وعده را بر وفا مقدم کرده نه آنست که بسبب بخل اوست بل انمعنی
از روی عمد و قصد است تا سائلان انچه بگیرند آنرا مزد انتظار خویش محسوب کنند ای
بشمارند یعنے مقصود ممدوح از وعده کردن آنست که چون سائل زر معطی به را مزد انتظار
خواهد شمرد از ذلت سوال خجالت نخواهد کشید یا مقصود آنست که مهما امکن دادن صدقات
بیمنت صورت نبندد چه دادن مزد منت ندارد پس بمزد یعنی با عتبار مزد خواهد بود و شاید که
این با بمعنی مع باشد ای مع مزد انتظار حساب کنند و از حساب کردن آن مع مزد انتظار گرفتن
وجه سوال همراه مزد انتظار مراد است چه بوقت گرفتن زر شمردن آن نیز رسم است پس ذکر
لازم و اراده ملزوم است و حاصل تقریر انست که وعده را حیله زیادتی عطا نموده ای گاه
سائل سوال کند و همون وقت بدهد پس البته بقدر طلب خواهد داد و منظور آنست که زیاده
بدهد لهذا وعده میکند که فلان روز خواهم داد چون ایام وعده بسر آید زیاده از قدر سوال عطا
کند که اینقدر وجه مطلوبه است و این زیادتی صله محنت انتظار است بلی انمعنی از حساب مرتفع
بعید نیست و در بعضے نسخه هر دو فعل منفی است و حاصل آن چنین خواهد بود که وعده را بر وفا
تقدیم نداده ای وعده نمیکند و بمجرد سوال میدهد تا سائل زر معطی به را مزد انتظار خود نه پندارد
پس از و ممنون نخواهد شد و انمعنے از دو وجه خوب نیست یکے انکه لفظ عمدا مربوط نمی ماند چه اگر
تقدیم وعده بر وفا از داعل کرم مرسوم میبود البته عمد اگفتن مناسب می نمود تا درین تقدیم شبهه سهو
از و مرتفع شود و حال آنکه امر بالعکس است و دوم انکه درینصورت قصد اظهار عطا معلوم میشود

واین نسبت به ممدوح خیلی نامناسب است م نال خامه اش ستون بنیان بر و اتمنان عش
نال ریشه که در بیان قلم باشد بنیان بمعنی بنیاد خانه اما اینجا بمعنی خانه وایوان است والا اضافت
ستون بسوی بنیان صورت نمی بندد واین مجاز است ونال خامه را ستون بر اتمنان
گفتن باعتبار تحریر برات و فرامین انعام است اما نسبت این معنی بنجا مناسب تر است
از نسبت آن بسوی نال کما لایخفی علی الفهیم م وشکن نامه اش بسکن درستی عهد و پیمان
عش شکن نامه را بسکن درستی عهد گفتن باعتبار بودن مضامین عهد و پیمانست دران
و در لفظ شکن و درستی نوعی از تضاد است م جبهه بادشاهی در موج خوی نجلت کشیدن
علامت حاصل دریاوکان بگدای بخشیدن عش جبهه پیشانی وآن میان دو ابرو
تا ناصیه است وناصیه موی پیشانی ومحل آن ومجاز بر پیشانی نیز اطلاق کنند وجبهه بادشاهی
یا بیای نسبت باشد وبادشاه از قبیل وضع مظهر در موضع مضمر ویا در پادشاهی استعاره
بالکنایه باشد ومجاز جبهه ممدوح مراد بود از قبیل ذکر شی واراده ذی شی نجلت کشیدن حاصل
کردن نجلت پس کشیدن متعلق بنجلت است نه بموج چنانکه معلمان کتابی گمان مے برند
پوشیده نماند که جبهه بادشاهی مبتدا است و علامت که مضاف است بسوی حاصل خبر
آنست وقوله در موج خوی الخ متعلق بخبر است وگدائی بیای وحدت ای یک گدا وحاصل
فقره اینکه جبهه بادشاهی در حالیکه از کشیدن نجلت موج خوی برآورده علامت اینمعنی ست
که حاصل دریاوکان بیک گدا بخشیده و نجلت از بهر آن خواهد بود که با اینهمه بخشش از عهده
سخاوت برنیامده وزبده این تقریر آنست که هرگاه خوی نجلت بر پیشانی او آید معلوم باید کرد
که چنین وچنان کرده باشد چه اینقدر بخشش از غایت علو همت موجب انفعال او مے شود
پس هر دو فقره یک جمله باشد وشاید که جبهه بادشاهی مبتدا بود و قوله در موج خوے الخ

خبر آن و اسم اشاره از بعد لفظ علامت محذوف پس علامت موقوف الآخر بود و در جبهه
اضافت با دنی ملابست از قبیل اضافت سبب بسوی سبب چه پای بادشاهی بندے
سبب و عرق آوردن جبهه از خجالت آن مسبب پس جبهه از ممدوح خواهد بود فتامل و حاصل
فقره اینکه جبهه او بسبب علائق و پای بندی بادشاهی در معرض عرقی است که از خجالت
کشیدن حاصل شده و علامت آن این است که حاصل دریادکان بیک گدامی بخشد و غرض
در اینجا غلبهٔ میل ملیح او ست بطرف درویشی چه هرگاه کسے چنین آزاد و بی تعلق و از دنیا دار سته
باشد البته اینقدر اسباب بیک گدا دادن پیش او سهل است و این معنی علامت آنست که
او میخواهد بکدام میله سبکبار گردد و همها ممکن ازین علائق فارغ البال شود و صاحب فهم
میداند که این توجیه نبا بر مساعدت الفاظ بسیار پیشان است اما اینقدر است که فقرات سابقه
و لاحقه بر این عالم مضامین شامل نیست لهذا این معنی خیلے از سوق کلام بیگانه معلوم میشود
لیکن اگر بعد تعمق نگریسته شود معلوم میگردد که هرگاه مصنف در ضمن صفات متعینه که در گلزار ابراهیم
آورده یکدو فقره در غیر آن صفت نیز گفته چنانکه دران مقام اشاره باین کرده ام در اینجا که تعیین صفت
مخصوصه بکار نبرده و از هر عالم صفات مثل سخاوت و شجاعت و فرمانروائی و خلق و امثال آن
سخن میرود و ایراد این معنی چه مضائقه هم سران را علاج صداع نخوت خاک پائش طلا کردن
ش سر بمعنی سردار و این از عالم ذکر جزو و اراده کل است طلا آنچه رقیق بر عضو مالند خلاف
ضماد که اشیای غلیظ و ثخین باشد که بر عضو گذارند م دخمهان را داروی خوره کینه سینه بمجبش دادن
ش خوره بواو معدوله و رای مهمله نام مرضے است که آنرا جذام گویند کما فی فرهنگ لیکن
کینه را با نیمرض تشبیه دادن وجهی ظاهر نیست و نیز چون کینه در سینه باشد بمرضے تشبیه بایستی داد
که هم در سینه عارض شود علی الخصوص که داروی آن نیز بصفت گدائی ساختن سینه باشد

م کاریست بکرشمه تصرف همکنا نرا هیچکاره خود کردن شش کرشمه بکسر تین وبفتح اول وکسر
دوم وبفتحتین ناز وغمزه واشاره بچشم وابرو وصاحب برهان قاطع از جهانگیری نقل کرده
که میگوید این کلمه اگرچه در فرهنگها مهابشین نقطه دار آمده اما غلط است وچیکچند بهار گوید که نزد
بعضے بفتحتین اصح است زیرا که قافیه آن بچشمه واقع میشود واین محل تامل است انتهی مولف
گوید وجه تامل آنست که مدار قافیه کرشمه برد وحرف میم وهای هوز مخفی است وبس چه اگر قافیه
آن بامه وره وشه افتد جائز است پس ماقبل میم مذکور لابعبارة است مفتوح باشد یا مکسور
بهرکیف بمعنی خارق وکرامات نیز در عرف اهل هند بسیار مستعمل ودر فارسی در بعض مقام دیده شده
ودر ما نحن فیه از همین قبیل معلوم میشود تصرف دست در کاری کردن ومعنی تصرفی که از
اولیا آید پس در اینجا تصرف واو عاطفه می باید نه اضافت وشاید که کرشمه بمعنی حقیقی خود
باشد وتصرف بر معنی مجازی ونسبت کرشمه بسوی تصرف بطریق استعاره بالکنایه هیچکاره وهیچکاره
آنکه کارا وهیچ وغیر معتمد به باشد واین عبارت از عاجز است وچون هیچ برای صلب موضوع است
هیچکس مترادف ناکس آمده فطرت گوید ۵ در فکر آن دهانم ودر یاد آن کمر ۵ چون من بروزگار
کسے هیچکاره نیست ۵ اما در ما نحن فیه بمعنی مغلوب وزیر دست معلوم میشود وانهم قریب بمعنی عاجز است
پوشیده نماند که یای تحتانی در کاری است برای تفخیم است ای کار بزرگ است تقریبا یا دآمده که
جائیست نام شهری که عوام آنرا جایس گویند غیر مرکب است از لفظ جا وفعل ناقص ویای
تحتانی برای تفخیم چون آنرا باعتبار بزرگی وخوبی ولطافت آن جائیست گفتند ای جای بزرگ
است بهمین نام شهرت گرفته ودرین فقره اشارت بدانست که ممدوح بدون سیاست واستعمال
شمشیر طریقی باخلق مسلوک نموده که هرکس مغلوب وزیر دست اوگشته واینکار البته خالی از نخامت
وبزرگی نیست وبهمین معنی مشعر است فقره لاحقه م وبخلق خوش سر آمد دشمنان را بنداز

دوستی ساختن ش در بعضے نسخه خوش نسیم و در بعضے فقط خوش و در بعضے سرآمد در صفت
خلق واقع شده هرچند من حیث المعنی هر سه درست است اما در نسخ صحیحه همین خلق سرامد
واقع شده بند یعنی گرفتار و لهذا بند خانه یعنی زندان مستعمل است وحشی گوید بیت وحشی ندانست
پای گریز از کمند عشق * او را به بند خانهٔ هجران گذاشتم * و این را بندی خانه نیز گویند سلیم
ع زنبند یخانهٔ چشم که جسته * که زنجیرش سراپا رنگ بسته * و اگر بند یعنی آنچه بر پای اسیران
نهند باشد حرف را یعنی برای و ساختن یعنی موجود کردن خواهد بود یعنی برای دشمنان از دوستی
قید موجود کردن و در بعضی نسخه پابند یعنی مقید پس حرف از برای استغاثه خواهد بود و ساختن یعنی
کردن م دوستی در آفرین دوستان و دشمنی در نفرین دشمنان ش آفرین یعنی شاباش
و تحسین و نفرین بد دعا و یعنی دشنام نیز و حاصل هر دو فقره اینکه دوستی بر دوستان
او در باب اخلاص ورزیدن هرکس که مستحق باشد آفرین میکند و دشمنی بر دشمنان او
بسبب خصومت با هرکس که استحقاق بدسگالی ندارد نفرین مینماید م دعائش زیب هر لیل و
نهاری * برای خلق پیداگشته کاری ش ذکر زیب از قبیل ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم است و
مقصود اشتغال دعای اوست در لیل و نهار و ظاهر القرینه عطف لفظ هر بعد از لیل نیز مقدر
است ای هر لیل و نهار پس یای تحتانی بعد از نهاری زائد است و شاید که لیل و نهاری تمام
بمعنی یک زمان یوم بلیله باشد و از منه یوم بلیله غیر نهایه است پس مراد آن باشد که در هر یک از یوم
بلیله های دنیا اشتغال بدعای او بیرد و کار همین عبارت از همان دعاست و یای تحتانی در آخر کاری
برای وحدت م هر برج بادشاهی ماه دیدند * یعنی و بصورت شاه دیدندش شاهی او در معنی
و صورت باعتبار کمال شوکت ظاهری و عرفان اوست م زآزادان به بندش هرکه افتاد *
پسندحق پسندش هرکه افتادش ای هرکه در بند محبت اوست از جمله آزادان گردیده

چه از تمام آفات و غموم عالم مستخلص گشته و هر که پسند اوست پسندیده هم است هم نخون گریش
نازان مهربانی ✤ زاحیا کردگانش زندگانی ش خون گرمی کنایه از تپاک و جوشش دلی صائب
ش کباب تر با خگر آنچنان هرگز نمی جنبد ✤ که می جنبد ز خون گرمی بدلها لعل خونخوارت ✤
احیا زنده کردن و زندگانی مرکب از زنده و یای مصدری و کاف بدل از های زنده با از گان
که بر اسه کلمه رنسبت است اما زندگان بدون یای تحتانی یعنی زنده مفرد نیامده مگر بجمع ای کمال
خون گرمی در ذات او بدان حد رسیده که مهربانی خود بران نازد دارد و زندگانی هم از زنده کردگان
اوست هم زدلها کرده بیرون کینهارا ✤ در آسایش نشانده سینهارا ش آسایش سینه
باعتبار زوال کینه است چه کینه رنجی است که کدام رنج دیگر بدتر از و نباشد م سحاب از بحر جود
گر بر و نم ✤ بجای سبزه روید عشرت جم ش رستن عشرت که عبارت است از حصول
عشرت بسبب حصول اسباب عیش است از اثر جود او م سپئ دانگے سر گنجے کشاید ✤
چو سائل دید باخود بر نیاید ش دانگ شش مثقال و هر مثقال چهار و نیم ماشه و مراد ازان
در محاورهٔ فارسیان اندک و ازین مرکب است و انگانه زری که در وقت سیر و گشت بهر یک دهند
تا ازان سر انجام خوردنی و ما یحتاج آن سیر کنند و در مصرع ثانی اغلب آنست که سائل مفعول
و فاعل دید ضمیری است که راجع بطرف ممدوح است و بر نیاید ای عهده بر انشود و چه برآمدن
یعنی عهده بر اشدن است و این اغلب بصله بای موحده مستعمل است مصنف گوید ش
دل باز گشت از طبیبان سنے کنم ✤ نازم بدرد خویش بدارد برآمده است ✤ و در خطبهٔ نورس
گذشت در قوله پای بیان بآن بر نیاید و باخود عهده بر انشدن عبارت است از ضبط نکردن
خویش و فاعل بر نیاید نیز ضمیری است که عاید بطرف ممدوح است و حاصل مصرع آنکه هرگاه
سائل را می بیند بجهت انعام و اعطا بیقرار و از خود رفته میشود م بکین خواهی مدارش بر تغلل ع

تحمل چند صد چندان تحمل ش مدار قرار و تعلل بهانه جستن و این لفظ در محل درنگ کردن
مستقبل میشود اما در باب کینه خواهی بهانه بجوید تا ازان درگذرد و در مصرع ثانی سوال و جواب
اول استفهام میکند که تحمل در ممدوح چه قدر است باز جواب میدهد که صد چندان است لیکن
صد چندان بودن به نسبت چیزی میباشد و آن چیز که ازان صد چندان قرار داده آید در اینجا
مذکور نیست پس باید گفت که عبارت از انچه فرض کنی یا امثال آن یا از تحمل مردم و امثالش
مقدر است تا معنی درست شود یعنی تحمل او از انچه فرض نمائی یا از تحمل مردم صد چندان است و
عبدالرزاق بهینی تحمل اول بکسر گرفته بمعنی آرایش و معنی آن چنین گفته که تحمل او چند است صد
چندان ازان تحمل او را بدان انتهی شاید مراد او انیست که چند از اوصاف تحمل و آرایش او
باید گفت تحمل او ازان هم زیاده است زیرا که لفظ چند را استفهامیه گرفته و چند ترجمه کم خبریه هم
میتواند شد ای تحمل بسیار و تحمل ازان بیشتر اما مشهور نسخه تحمل بجای حطی است م ملطفش
مے سپارد قهر خود را ✤ که بر دشمن نریزد زهر خود را ش شین معجمه بمعنی خود است و فاعل
می سپارد ممدوح و فاعل نریزد قهر یعنی ممدوح قهر خود را بلطف خود سپرده تا آن قهر زهر
خویش را بر دشمن نریزد و این معنی دلالت بر کمال مروت ممدوح میکند م اگر کاهیش باید
عقده بست ✤ نباشد بر کشادش چرخ را دست ش این شعر با شعر ثانی قطعه بند است
و حاصل آن اینکه اگر کاهی او را احتیاج افتد با اینکه یک گره به بند د آسمان با آنهمه قدرت بالادست
از انتواند کشود و اگر آسمان صد عقده بر یکدیگر نهاد ممدوح انهمه را با اشاره یک انگشت کشوده
ای مشکلاتی که آسمان کسی را در پیش آورده او بسهل ترین وجوه حل نموده م نبوید گر کسے راه
رضایش ✤ بر اهش اژدها گردد عصایش ش ضمیر هر دو شین در مصرع ثانی راجع بطرف
کسے است ای همان عصای او که در دست اوست در راهش اژدها گردد تا او را هلاک گرداند

م ارباب سیرت وصف سیرتش را سرمایه اربابی می دانند واهل صورت از حرف صورتش
پیرایه اهلیت میخوانندش ارباب جمع رب و فارسیان لفظ مفرد قرار داده بمعنی رئیس و مهتر استعمال
کنند ولهذا ارباب ده بمعنی رئیس ده گویند ۵ دل خون گشته که ارباب ده عشرت بود ۵ روزگاری
است که در مزرع غم بذر گرست ۵ وارباب کسے یعنے رئیس و مهتر کسے عبدالله طاهر سلطان ۵
درویش کسی نه ایم وارباب کسی ۵ مارا نبود چشم بر اسباب کسی ۵ پس اربابی بمعنی
سرداری وریاست باشد وارباب سیرت بمعنی اهل سیرت بحرف صورتش ای بمدح صورتش
در جمیع نسخ میخوانند بصیغه جمع غائب از خواندن می نویسند در رعایت قافیه سید انشد نیز همین میخواهد
پس خواندن قائم مقام گفتن خواهد بود ومراد از پیرایه حصول پیرایه است ای اهل صورت
هم میگویند که حصول پیرایه اهلیت بمدح صورت اوست اما از پیرایه حصول پیرایه خواستن خالی
از تکلف نیست واگر میخواهند از خواستن باشد پس تقریرش چنین خواهد بود که اهل صورت نیز بوساطت
مدح صورت او طالب پیرایه اهلیت اند واین وقت هرچند رعایت سجع از دست میرود اما از
تکلف نسخه اول خالی است وذکر اربابی با ارباب واهلیت با اهل نیز خالی از حسن عبارت نیست
م معذرت عجز مسموع نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر با دتا راه بجای توان برد
ش ای معذرت عجز از قایل مسموع نیست وبعضے گویند معذرتیکه عجز در باب مدح
صورت او بجا آرد مسموع نیست ومآل هردو واحد است چه معذرت عجز باین معنی است
که معذرت بسبب عجز کرده شود وبجای پای تنکیر وبدون آن هردو درست است هرچند
اکثر بیای تحتانی مستعمل است واین شائع است اما بدون یا شیخ علی خزین گوید ع گر میرسد
بجای سبکبار میرسد ۵ پس مراد از جا منزل خواهد بود اما قیاس جا در منزل نیست چه در لفظ
منزل الحاق یای تنکیر ضرورت ندارد م مطلعے را طالع جهانگیری است که مشرق صفت

طلعتش گردیده ش طالع در اصطلاح منجمین برجی و درجه که هنگام ولادت یا سوال چیزی
از افق نمودار بود اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند کذا فی منتخب و درین شعر
بمعنی طالع ولادت است ؎ کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت ✤ یارب ازما در گیتی بچه طالع
زادم ✤ وچون نحوست و سعادت بخت از طالع بود بمعنی بخت نیز مستعمل شده عرفی ؎ منکه
طالع فیروزمن بگاه عروج ✤ بخصم شاه دهد مایه نگونساری ✤ وجهانگیری اگر بیای
مصدری است طالع مضاف است بسوی او واگر بیای تنکیری است صفت طالع خواهد بود
مغنیش بر تقدیر اول چنین باشد که طالعی که بسبب آن جهانگیری توان نمود مطلعی را حاصلست
که صفت جمال ممدوح در وست و بر تقدیر ثانی چنین که طالعی که جهانگیری باشد مطلعی را حاصلست
الخ بهر کیف جهانگیری مطلع شهرت اوست و در لفظ طالع و مطلع صنعت اشتقاق است م
و بیتی را بخت رعنائیست که به تشبیه قامتش علم برکشیده ش یای تحتانی در رعنائی چون بای
جهانگیری هر دو صورت دارد اما صفت خال از رکاکت نیست علم برکشیدن بمعنی شهرت
چنانکه درین شعر نظامی ؎ علم برکش ای آفتاب بلند ✤ خرامان شوای ابر مشکین پرند
چه علم برکشیدن در اصل عبارت است از برآمدن سردار با علم از مقر خود و اینمعنی مستلزم کمال
شهرت و ظهور است و لهذا گویند اینمعنی بعلم و نقاره در میان افتاده پس معنی فقره چنین باشد
که بخت رعنای بیتی را حاصل است که تشبیه سرو قامت او دران بسته باشند و آن بیت باین
تشبیه شهرت گرفته و ظهور یافته و ذکر رعنای و علم در محل ذکر قامت از مناسبات است م
بیدار بختی که پیوسته با فسانه عارضش دیده ها را آب داده مردمکش گرد بالش خورشید در خواب
بزیر سر نهاده ش دیدو چشم را آب دادن و دیده و چشم آب دادن بدون حرف را و چشمے
آب دادن بزیادت تحتانی بعد از دو همچنین نظری آب دادن طراوت دادن بچشم و نظر

واین کنایه است از اکتساب فیض وآن اغلب از دیدن گل واشیای مرغوبه باشد واین را
پراندن چشم نیز گویند صائب ؎ حیف است درین فصل دماغی نرسانی ✤ چشمی زگل و
لاله چو شبنم نچرانی ✤ از حجاب عشق صائب روی چون خورشید او ✤ رفت رو را بر خط و
چشمی ندادم آب از و ✤ و فیما نحن فیه غیر آنست چه خواب از مبصرات نیست بلکه از شنیدن
افسانه خواب در چشم آید و خواب موجب افزایش رطوبت دماغ است وبسبب رطوبت دماغ
البته طراوت بچشم نیز رسد پس مجاز باشد ومعنی فقره ومناسبات الفاظ ظاهر است م بالفرض اگر
شبها مشعل خورشیدی بود چون شمع تنک پرتو در برابر این ماه مینمود ش تنک پرتو آنست
آنست که حال ست از ضمیر مینمود یعنی در برابر این ماه مانند شمع می نمود در حالیکه تنک پرتو است
وشاید که صفت شمع باشد پس تمام عبارت چون شمع تنک پرتو حال خواهد بود یعنی در حالیکه
مثل است بشمع تنک پرتو بهر کیف نمیدانم نظر به ممدوح قید شب از برای چه فائده خواهد بود
چه اگر جلوه کردن ممدوح مخصوص شب می بود مضایقه نداشت واگر گوئی بسبب ماه گفتن ممدوح
است گویم که ماه گفته شود ذات از ممدوح است نه از ماه وبا اینهمه بسیاری الفاظ جزا مبر از بیان است
وگمان غالب مؤلف آنست که این فقره الحاقی باشد نه از ظهوری واگر از ظهوری است پس
از و تا نوشتقان مکتب سخن چه تفاوت م از رشته شعاع رخسارش دام بباف وطوطی
ماه و نوری آفتاب در قفس کن ش تشبیه ماه بطوطی شاید از جهت رنگ اصلی او خواهد بود
که مظلم است اما این عرف علمای هیئت است نه عرف شعرا وتشبیه آفتاب بنوری البته طرفی
از مناسبت دارد چه نوری نام جانوریست براق قرمز رنگ ونظر بقوله دام بباف در دام کن
مناسب می نماید نه در قفس کن لیکن ظاهر از قوله در قفس کن گرفتار کن مراد است یا مراد آنست
که از ان دام بباف وبوساطت آن دام گرفتار کرده در قفس کن چه بعد از گرفتن بدام

دقفس میکندم در باغ و بستان تماشای سرو و گل اگر کسے را سرو کاری باشد از خسارہ و
قامتش نگویند تا یکی از بار شرم بزمین فرو نرود و دیگری از تاب خجالت آب نگردد ش
یعنے عبارت از سرو و دیگری از گل م گو هر دعوی پاکی بکلامش گذاشته ش گو هر بمعنے
مروارید است چه تشبیه کلام در لطافت و صفا بمروارید میشود م حیرت تفرج خرامش
کبک را از خرام باز داشته ش تفرج بمعنی کشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن
کمافی منتخب و بمعنی تماشا مجاز است م باکشادگی رویش از شگفتگی صبح تنگ پیشانی چه کشاید
ش باین معنی مقابل چه کشایدای چه ظاهر شود و چه کار می آید و چه کشاید بدین معنی بصله
از مستعمل است امیر خسرو ؎ تنگه از روی تو در راه صبا خاک شدم ✦ چه کشاید ز نسیم و گل
و بوی چمنم ✦ شیخ محمد علی حزین ؎ هر زخم برای دل عاشق در فتحی است ✦ زین بیش
ز تیغ تو ستمگر چه کشایدم به پیش بالای بلندش جلوه سرو کوتاه پا چه نماید ش در بعضے نسخه
کوتاه قد و در بعضے کوتاه پا هر دو درست است چه کوتاه پا نیز بمعنے کوتاه قامت است قوجے
بیشاپوری ؎ چنان تنگ گردید در بیشه جا ✦ که کوتاه پا کرد کوتاه پا ✦ و اگر کلمه چه را استفهامیه
گفته شود بلکه جزو محاوره کوتاه پا چه شمرده آید لفظ چه دیگرے باید و کوتاه پا چه هم بمعنے کوتاه قامت
است طغرا گوید ؎ ز کوته پا چه محبوبی نیاید ✦ صنوبر دلفریب از سرفرازی است ✦ یعنی سروے
که کوتاه پا چه است جلوهٔ او چه نماید و شاید که کوتاه پا چه حال بود از ضمیر نماید که بطرف جلوه عائد
است و اغلب که چون جلوه را بلند بسته اند صفت آن کوتاه پا چه نیز درست شود حضرت شیخ
محمد علی حزین ؎ رحم است بر درازی اندوه قمریان ✦ پرواز نیست و جلوهٔ سرو روان
بلند ✦ و الله اعلم بالصواب م هیچ مرغے نپرد که از پر خود نامه بدامش نبرد ش از پر خود
یعنے از طرف پر خود یا نامه از پر خود ساخته بطرف دامش میبرند اول بهتر است چه نامه ساختن

پرواز طرف خود خواهد بود و رسم نیست که نامه خود را هم خود برند و در صورت اول نامه از طرف دیگری است که آن پر باشد و درین صورت تغایر در فرستاده و فرستنده بهم رسید هر چند انیم خالی از تکلف نیست هم آنکه عکس رویش دران افتد مغانرا مهر آتش بران افتد تماشای رخسارش موسم بهار دیدن و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان خجسته کلید درهای بسته نگاه سعادت فزائی همایون تر از سایه همای شیرینی تبسم نکخوان تکلم ش مهر آتش ای مهری که بر آتش بود همایون مرکب از هادون که کلمه نسبت است ای منسوب بهادر خجستگی و مبارکی و بمجاز بمعنی مبارک مستعمل شده حتی که هارا هایون گفته اند نظامی گوید ؎ بخود گم شوم خلق را رهنما ✦ همایون زکم دیدن آمدها ✦ نمک بمعنی لطف است و باعتبار معنی حقیقی ایهام تضاد دارد ✦ هرگاه در اثنای کلام تبسم بر لب می آرد مائده کلام او لطف دیگر می بخشد و عادت تبسم در اثنای کلام دلالت بر کمال خلق جبلی دارد م مگو از قدر سرشت دیگر است این ✦ مگو از رخ بهشت دیگر است این ✦ از و صبح این صفا دریوزه گر داست ✦ بفر این کار را هر روزه کر داست ✦ برای دیدن ایزد آفریدش ✦ دگر خود را ندید آنگس که دیدش ✦ زنبش در کف ابرو کلیدی ✦ کشاده هر درے نور روز عیدی ش دیدن در قوله برای دیدن بمعنی دیده شدن یا مبنی للفاعل باشد ای برای اینکه مردم او را به بینند و خود را ندیدن بخود شدن جنبش دو احتمال دارد یکے آنکه حاصل المصدر باشد از جنبیدن ای جنبیدن ابروی او کلیدی است که از و در نور روز و عید کشاده میشوند دوم آنکه جنبش بجیم فارسی باشد و شین ضمیر مضاف الیه ابرو که ازان جدا شده بلفظ چین متصل گشته چنانکه شائع است در کلام ایشان ای بانگه چین ابرو موجب انقباض و دل گرفتگی است اما از چین در کف ابروی او کلید است و این بهتر است چه در نسخه اول ضمیر از قرینه مقام مستفاد میشود و درین نسخه موجود است در لفظ م فتد در باغ ازان بالای

آزاد ✦ بپالیش سایه از بالای شمشاد ش این شعر از مشکلات ظهوری است بعضے
گفته اند که ازان بالا یعنی از سبب آن بالای آزاد و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع بسوی
شمشاد است از قبیل اضمار قبل الذکر یعنی بسبب آن بالای آزاد که قد ممدوح باشد
سایه از بالای شمشاد هم در پای شمشاد هم می افتد ای از شرم قد او آنچنان میکاهد که سایه
از پای او تجاوز نمیکند و ظاهر است که هرگاه چیزی بغایت کوتاه بود سایه جز در پای او نیفتد
و بعضی گفته اند که وقتیکه در باغ می خرامد سایه که از بالای آزاد او در پای او می افتد همین بالای
شمشاد است پس از بیانیه باشد و ظاهر امقصود ازین آنست که شمشاد چندان نیاز
بدو بهم میرساند که بجای سایه در پای او می افتد اما افتادن سایه از بالاے او ازین معنی
ابا میکند چه هرگاه شمشاد بجای سایه شد افتادن آن در پای او از قد او صورت نمی بندد
آرے اگر حرف از در قوله ازان بالای آزاد سببیه باشد مضائقه ندارد و بعضے گویند که
از در مصرع ثانی اعراضیه است ای در باغ از سبب آن بالای آزاد سایه از بالاے
شمشاد اعراض کرده در پای او می افتد چه سایه آن در مقابل قد او انقدر لیاقت از شمشاد
نمی بیند که در پای او بیفتد و حق تحقیق آنست که از بالای فلانی محاوره ایست مستقل یعنی
از پیش فلانی و با عانت فلانی صائب ؎ حسن خون عالمی می ریزد از بالای عشق ✦
ذوالفقار شمع از بال و پر پروانه است ✦ تاثیر ؎ کمن اعانت ظالم بخیر و شر تاثیر ✦ که
رنج بهله ز بالای دست صیاد است ✦ واله هروی ؎ موبموبتیابی دارند از بالای دل ✦
عالمی در اضطراب افتاده و بسمل یکے است ✦ مخلص کاشی ؎ نبوشیدم ز بالای سخن
هرچند تشریفی ✦ همان از لب گریبان می درد شوق ثناخوانی ✦ اثر ؎ عزت از بالا می ریزد
اهل روزگار ✦ عبرت از من گیر و پاس عزت خود را بدار ✦ پس حاصل شعر چنین باشد

در باغ سایه از قد ممدوح در پای او می افتد و این افتادن از پیش و تحریک شمشاد است چه شمشاد در عرض نیاز خویش خود جرأت نمیتواند کرد لهذا سایه او را وسیله خود ساخته تا او در پایش افتاده او را بر شمشاد ملتفت سازد و مصنف همین مضمون را در ساقی نامه بوضع دیگر بسته بگذاشت قد سایه در باغ در پای سرو ✤ که پای تو بوسد ز بالای سرو ✤ ای سایه در باغ در پای سرو از این سبب افتاده که هرگاه تو در باغ بجهت تفرج تشریف آری از جانب سرو پای بوسی تو کند چه سرو برای پای بوس بر زمین خمیدن نمی تواند پس سایه که بر زمین افتاده از طرف او این سعادت حاصل کند م زبویش نسترن در تازه کاری ✤ ز رنگش ارغوان در غازه کاری ش نسترن و نسترون بدال مهمله بعد از رای مهمله بر وزن پروردن و نستردن بواو قبل از نون بر وزن پرطون و نسترک یک ست گویند گل سیوتی همانست و از نسرین هم گویند م بیاض گردنش صبح شب موی ✤ سواد خط بهار گلشن روی ش بیاض در اصل بمعنی سفیدی است و انچه برای نوشتن اشعار وغیره مجلد ساخته نگاهدارند مجازاست چه اوراق او را سفید گذارند و چون رسم و عادت اهل روزگار آنست که از اطوالی سازند گردن خوبان را بآن تشبیه کنند و مقابله آن با سواد از عالم ایهام تضاد است م لبش در شیر شکر کرده در مهد ✤ ز خرفش گوش رشک طبلهٔ شهد ش ای در حال طفولیت که در مهد بود لب او از نهایت شیرینی خود شیر را در شکر آگین ساخت م خوشت نماید چمن بنشین بکویش ✤ کهن گردد نگه نو کن برویش ش حرف شرط محذوف شده یعنی اگر چمن ترا خوش نیاید در کوی او بنشین که بهتر از چمن ست و اگر نگاه تو کهن و خراب شده باشد روی او را دیده از نو تازه بکن م اکنون مژده مردی را که از نخوریش سخن گوید ش مژده بضم اول و سکون زای تازی اجرت کار کردن و مژده بزای

فارسی خبر خوش اینجا هر دو چسپان است م متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دار هستند
فکرهای خزانگیش ازان قیمتی تراست که در جیب خرد خورده دان بیعانهٔ آن باشد ش
مشتریان اگر بکسرهٔ صفت باشد هستند تامه خواهد بود واگر بدون کسره پس هستند ناقصه
و مشتریان اسم و مایه دار خبر آن اشتراى سخن اختیار سخن گوئی یا قدردانی سخن که بسبب
مدارج حسن آن صله و تحسین ازینشان بوقوع آید بر تقدیر اول یعنی اختیار سخن گوئی
معنی فقره چنین باشد که هرچند متاع سخن را مشتریان مایه دار دیگر هم موجود اند که سخنهای
نیک و پسندیده و بیش بها بدست آورده اند اما فکرهای ممدوح بدان بیش بهای است
الخ و بر تقدیر ثانی اینکه اگرچه متاع سخن هر قدر گران بها باشد بخردانی در خور آن صله
دهند و فراخور آن تحسین بجا آرند اما فکر او آنچنان است که خرد بیعانهٔ آن هم نمیتواند داد چه جای
اشتراى آن و حاصل این کلام آنکه خرد هم بکمابی لطف آن نتواند رسید تا دیگرے چه
رسد و این بهتر است از اول کما لایخفی علی الفهیم و لفظ خزانگی اشارت است بافکار خاص
ممدوح چه آنچه در خزانهٔ کسے باشد خاص او بود و این لفظ تراشیدهٔ ظهوریست و جلالای
طباطبا در منشات خود باتباع او دو سه جا استعمال کرده والا در کلام هیچ سخے یافته نشده
م در شنیدن اشعار و در نثارش زبانها همه گوش است و در خواندن آن گوشها همه
زبان ش همه و جمله بعد از زبانها و گوشها برای تاکید است ازین قبیل است درین مصرع
شیخ علی حزین ع ولها همه را در شکن موی تو دیدم ✤ پس مرتفع شد اعتراض خان آرزو
در حشو بودن لفظ همه درین مصرع شیخ م شعری را بمناسبت شعرش او جی روی نداده
که فلک بهزار دوره یک حضیض برابش تواند آورد ش شعری بشین معجمه مکسوره و
الف مقصوره نام دوستارهٔ روشن که بعد از جزء برآید یکے را شعرے عبور خوانند

و دیگری را شعری غیصا بصا و مشهور شعری عبور است کما فی منتخب و فارسیان الف
مقصوره را یای معروفه خوانند و لهذا مصنف در شعری نسبت شعر پیدا کرده چه هر گاه
نسبت بشعر و هند هم شعری بیای معروفه گویند و بعض از اهل لغت مثل مصنف تحفة اسعادت
خود مع الیا ضبط نموده پس تصرف فارسیان را مدخل نباشد م تنگی متن و دقیقش با وجود وسعت
شرح بحاشیه کشادگی گفتنش محتاج ش و در بعضی نسخه دقت و در بعضی دقیق و این
بهتر است چه دقت را متن گفتن مجاز است و متن دقیق حقیقت و گفتنش را که مصدر مضاف
بسوی ضمیر است بعضی کفش خوانند و این از اغلاط فاحشه است چه کشادگی کف که عبارت
از سخاوت است در بنباب هیچ دخلی ندارد و حاصل این فقره آنست که متن دقیق او بدان
دقت است که با وجود شرح نیز محتاج آنست که او خود بیان کند تا مسائل دقیقهٔ آن خاطر
نشان مخاطب شوند م اگر از بزم می نویسد صفحه از نقطهٔ زهره خیز است و اگر از رزم میگوید میخ
از بیم زهره ریزش یعنی اگر او بزمیه نویسد نشاط و طرب بدان مرتبه سرایت کند که صفحه
محل پیدا شدن زهره شود و آن زهره همان نقطهای آن صفحه است که بکمال نشاط حکم زهره
بهم سانیده اند یا از میان نقاط زهره برآیند و اگر رزمیه گوید مهابت و شکوه آنچنان بعرصه آید
که میخ از بیم آن بجگر گردد م روشنی تقریر در نکات بشابه که تاریک فهمان را جز فهمیدن علاجی
نیست ش بشابه ای بدان مرتبه م میفرمایند که اگر نقلی محتاج تکرار شود قائل زود
بنارسائی خود وارسد اگرچه سامع دیر رس باشد و همچنین پیش از تمام شدن سخن اگر
سر رشتهٔ فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود افتد اگرچه قائل ژولیده بیان باشد
ش ژولیده پریشان و درهم شده غرض ازین فقرات آنست که قائل را باید که حکایتی
را بدان روشنی تقریر و ایضاح بیان نماید که با وصف دیر رس بودن سامع حاجت

بار دیگر گفتن نیفتد و اگر چنین اتفاق افتد او را باید که خود را بنارسائی تقریر متهم کند نه مخاطب را
بدیر رسی و همچنین سامع را باید که در سخن فهمی آن ملکه بهم ساند که با آنکه قائل هنوز سخن تمام نکرده
باشد او بفهمد و اگر چنین نشود پس باید که با وجود ژولیده بیانی قائل نه عیب ژولیده بیانی
بر قائل و آوردن نارسائی مقابل دیر رسی و ناتمامی مقابل تمام نه کردن در مذاق بسیار
گوارا است م و آنهاکه در شعر و شاعری مرعی می دارند اندازه هیچکس نیست و نبوده و نخواهد بود
می باید که غزل از بیت غزل پر کن خالی باشد ش آنهای آن امور و مراعات که در شعر
و شاعری بکار می برند غزل پر کن بیتی که محض بجهت اتمام غزل گفته شود و هیچ لطف معنی
و الفاظ نداشته باشد و در لفظ پر و خالی تضاد است م و معنی مطلع بلندی را متقطع گردد
تا آنکه مافوق آن متصور نباشد ش مطلع شعر اول از غزل و قصیده و امثال آن از دیگر
اصناف شعر که شروع آن صنف از انست و مقطع شعر اخیر از آن که بعد از آن شعری دیگر نباشد
معنی یعنی مطلع چنان بلند بود که برای بلندی مقطع تواند شد ای بلندی معنی ان بمثابه که در
دیگر معانی یافته نشود تا بحدیکه بهتر از آن مطلع متصور نشود و شاید که لفظ یا آنکه بیای تحتانی
برای تردید بود ای معنی یا چنان باشد که مذکور باشد یا بهتر از آن تصور سامع نگذرد و گوئی قائل
بهتر از آن تواند گفت و تواند شد که معنی فقره بر تقدیر تا بتاے فوقانی چنین باشد که معنی
مطلع کذا و کذا باشد تا بحدیکه مافوق آن مطلع یعنی شعریکه لیاقت سابقیت آن تواند داشت
متصور نباشد چه اگر چنین خواهد بود آن مطلع آن لیاقت نخواهد داشت که سر همه اشعار
باشد و بلندی معنی بر تبه بودن آنست و در لفظ بلندی استعاره مکنیه است چه آنرا غزل
یا قصیده یا امثال آن قرار داده و معنی را از بهر آن مقطع تجویز کرده م تا آخر غزل هر بیت
از دیگرے برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر برگردد صدر آنطرف باشد ش برجسته

نهایت خوب و پسندیده و بلند برگشیده و این اکثر در صفت معنی شعر و مصرع آید و در صفت
شعله و قد معشوق نیز آمده شاعری گوید شعر از حسرت آن قامت برجسته الفهاست
خطها که کشند از پس مردن بمزارم + منبر سه قدی چون شعله برجسته سرکش + بلند
از یاد او در سینه آتش + نمایان اینچه نمود ظاهری دکر و فر بسیار داشته باشد لیکن این
لفظ در صفت اشیا اکثر آمده و در صفت شخص دیده نشده اما در صفت جماعت اشخاص
یافته شده چون لشکر نمایان و سپاه نمایان و قیاس در افراد لشکر درست نیست تا سپاهی
نمایان و لشکری نمایان یا زید نمایان یا بهادر نمایان نیز توانگفت صدر مسند و معنی مسندنشین
نیز مستعمل و همین معنی مناسبت این مقام است و مقصود از صدر آن طرف بودن است
که شایسته نشاندن آنجا می تواند شد و حاصل فقره آنست که از مطلع تا مقطع هر بیت از
دیگر بهتر و پسندیده تر بود تا که بیت موخر صلاحیت مقدم شدن نیز داشته باشد و این وقتی
تواند شد که بیت لاحق از سابق خوبتر و پسندیده تر بود تا اگر لاحق را سابق گرداند برجا و بموقع
باشد و این معنی مؤید تقریر ثالث است قول سابق را یعنی در ابیات بواقی اینحالت باشد
سوای مطلع که آن در بلندی معنی بی نظیر بود و لاحق از و بهتر نباشد گویا قول سابق بمنزله استثنا
است فافهم و احتمال دیگر نیز از قالب الفاظ مے خیزد که بیت اول از بیت ثانی و ثانی از
ثالث و تا آخر موافق نظم طبیعی برجسته تر باشد اما این معنی خلاف مقصود است چه در نصیحت
تقدیم موخر مفید نخواهد بود و شاید که چنین تقریر کرده شود که بیت اول از ثانی و ثانے از اول
خوشتر باشد و همچنین و این معنی باین طور خواهد بود که خوبی اول از ثانی بیک وجه باشد و خوبی ثانی
از اول بوجه دیگر چنانکه درین مصرع شیخ محمد علی حزین ع ای دهانت زلب ولب ز دهان
شیرین تر + پس صدر آن طرف بودن یکے خوبتر صورت مے بندد اما قبول خاطر

معلوم نیست م و دران همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصایح و اقسام
دیگر شعر درج گردد و هر چه بنیاد کنند اگر فراق و اگر وصال در همان تمام کشش
تا بمعنی لغوی غزل مناسب باشد چه غزل لفتجتین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان
کردن و سخنی که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید کما فی منتخب م یک بیت
سوختن و یک بیت و اسوختن نباشد ش و اسوختن اعراض کردن و در بر نافتن و
لهذا شعری که مضمون بیزاری از معشوق داشته باشد آزاد اسوخت گویند از فارسی گویان
ملا وحشی این طرز اختیار کرده و من بعد ریخته گویان این جاده را بیجا اب پی سپر کرده اند پس
سوختن مقابل آن عبارت از عشق باشد و سوخته بمعنی عاشق نیز هست چنانکه صفت
سابق گفته شعله بر قهای جانسوز سوخته خرمن فتنه کاران م اگر بلفظ مقتضی باشد بمعنی مردف
بر گوش خوردش ظاهر امراد آنست که اگر الفاظ غزل مقتضی باشد یعنی بطور صنعت سجع
واقع شوند با عتبار معنی تر ادف هم داشته باشند و سجع خواه بطور ترصیع باشد و این قسمی است
از اقسام صنعت سجع که تمام الفاظ مصرع اول یا بعضی ازان بتمام الفاظ یا بعضی از مصرع ثانی
هموزن و در حرف اخیر متفق باشد چنانکه گل و بلبل و مل و قلقل که گل مقابل مل و بلبل مقابل
قلقل است و ترصیع با تراوف مودت و محبت و دولت و ثروت و سرد و برد و خواه بطور
قسمی دیگر از اقسام آن که احاطه آنها درین مختصر گنجایش پذیر نیست و بگوش خوردن بمعنی
مسموع شدن است و ذکر سماعت از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چه مراد ازان واقع شدن
الفاظ غزل است بطرز مذکور و وقوع آن بطرز مذکور مسموع شدن بطور مسطور لازم است م
قوافی را همه بریک وزن اولی همیدانند خصوصا در رباعی و آن موزونیت علیحده است ش
مراد از قافیه الفاظی اند که حروف قافیه دران واقع شوند و این بطریق مجاز است و معهذا

بعضے این الفاظ را نیز قافیه گفته اند کما قیل فی موضعها وبودن قوافی بر یک وزن آنست که الفاظ متفق باشند در عدد حروف وحرکات وسکنات چون کمال وجمال ودیوار وبیزار وشامل وکامل ومراد از اولویت استحسان آنست واستحسان آن باعتبار خوبی کلام است بطور بدیع والا قافیه کمال با سال وقافیه دیوار با کار مثلاً نیز درست است ولفظ همه تاکید قوافی است ومراد از همه قوافی قافیه های جمله اقسام شعراست وخصوصیت رباعی ازبهر آنست که رباعی را جز چار مصرع نباشد ورعایت این چنین قوافی در چار مصرع دشوار نیست علیحده مرکب است از علی حرف جار وحده بکسر حا ی مهمله بمعنی تنها ویگانه بودن یعنی به تنهائی وعدسری وغارسیان تمام مرکب را یک لفظ قرار داده بمعنی جدا وتنها استعمال کنند مراد حروف وکلمات در سلاست وطلاقت چنان مخرج آشنا ونفس ربا باید که دیر خواندن لکنت بزود خواندن طلاقت مبدل گردد وراه نشست وبرخاست وتقدیم وتاخیر الفاظ وانشودش سلاست نرم وآسان وهموار شدن مخرج آشنا حرفیکه آشنا بمخرج باشد وآشنای مخرج عبارت است از کثرت استعمال چه هر لفظ که کثیر الاستعمال باشد تلفظ آن آسان باشد ولهذا الفاظ قلیل الاستعمال بدرنگ خوانده شوند وچون چنین باشد فصاحت کلام زیاده تر بهم رسد نفس با ربوده نفس وانیهم قریب یعنی مخرج آشنا است طلاقت بالفتح گشاده زبان شدن ای حروف مخرج آشنا ونفس ربا بطوری باشند که اگر الکن نیز بآن تلفظ نماید دیر خواندنی که او را در لکنت باشد بزود خواندنی که در طلاقت باشد مبدل گردد ای با وصف لکنت متکلم چنان خوانده شود که در طلاقت خوانده میشوند قوله در راه نشست وبرخاست الخ مراد از راه نشست وبرخاست وغیره ظهور مجال تصرف است باین امور اما کسی در آن سخن باین طور تصرف تواند کرد که لفظی بر دارد وبجای این لفظی دیگر گذارد یا لفظی را مقدم ولفظی را موخر

نماید تا بدین تصرفات خوبی معنی بتدریج اول بظهور رسد م وکشادن وبستن آنچنان که چون قافیه وبحر ومعنی بخاطر خامان رسد لفظهای پخته برهم نشیندش کشادن وبستن بمعنی بست وکشاد است که ترجمه حل وعقد باشد این فقره غیر ازین محل دیگر ندارد که حل وعقد الفاظ غزل چنان باید که اگر قافیه وبحر ومعنی آنرا خامان وکم استعدادان نیز در خاطر خود بگذرانند استعدادی بهرسانند که ازوشان نیز الفاظ پخته برهم نشیند وبرهم نشستن الفاظ پخته ایراد الفاظ پخته بتوالی وتواتر وحاصل این کلام آنکه استعداد پخته گوئی بدست آرندم وبکار مردم می آمده باشد چه بخواندن وچه بنوشتن در مناسب خوانی ندیمان راپیرایه باشد ودر مدعانویسی دبیران را سرمایه ش مناسب خوانی بیان خواندن ومدعانویسی بیان نوشتن است م وملاحظه انیهم مینماید که مدات ودوائر در برابر طراحانه ونقاشانه واقع شود که خوشنویسان بخواست برزانوی قطعه نویسی نشسته برای شعر خوش ترکیب گرد اتا بهانگ دندش طراح نقاش چنانکه طراحان نقشی را قرینه نقشے دیگر سازند همچنان خوشنویسان خواهند که دائره یا مدی در مقابل دایره یا مدے دیگر واقع شود بخواست بی تلاش م ورعایت کار موسیقیان نیز مینمایند که در کار وعمل ونقش وصورت تقسیم کلمات ونشست فقرات بمیزان آهنگ واصول موافق ضرب ونطق افتدش موسیقی تجتانی بعد از سین مهمله وبدون آن در سریانی علم سرود تاثیر گوید چنان در موسیقی قادر گهرسفت که عبدالقادر او را عبده گفت ✤ ومنسوب باین علم ظاهر موسیقی بیای مشدد است عمل مترادف کار وعمل مضاف بسوی نقش ولفظ نقش بمعنی نغمه است تقسیم کلمات ای بخش کردن کلمات ونشست فقرات ای نشست کلمات فقره بای عبارت و در بعضے بجاے فقرات بقانقرات بنون بمعنی دست بر دست زدن دیده مے شود

هر چند فقره مناسب موسیقی است اما چون مقصود آن ست که کلمات عبارت خود را بطوری تقسیم کند و بطرزی نشست دهد که در میزان آهنگ درست باشد پس فقره در عبارت انشا یا شعر چه خواهد بود که بمیزان اصول درست تواند افتاد پس مناسب فقره بفاست وصوت آواز و در اینجا عبارت از آوازی است که مشتمل بر نغمه باشد ضرب عبارت است از زدن دست بر دست برای تال و آن را ضرب اصول نیز گویند شیخ شیراز شعر

بدوستی که زدست تو ضربت شمشیر ✤ چنان موافق طبع آمدم که ضرب اصول ✤ پوشیده نماند که ماهران علم موسیقی شعری را چون برای سرودن گویند رعایت تال وغیره بکار برده الفاظ را بطرزی آرند که تقسیم آن الفاظ حسب قاعدهٔ تال واقع شود تا در تال نامربوط نیفتد پس میگویند که چنانکه ممدوح را رعایت امور دیگر در شعر ملحوظ میباشد رعایت موسیقی نیز ملحوظ است تا بکار اهل سرود نیز آیدم با وجود این همه تکلف بی تکلف و آمدنی باشد پرداختنی و ساختنی ش اینهمه تکلف عبارت ست از رعایات همان امور مذکوره آمدنی منسوب به آمدن و آمدن همان آمد است که عبارت است از بدیهه گفتن و بی تکلف گفتن پرداختنی و ساختنی منسوب بپرداختن و ساختن و این عبارت است از گفتن بفکر و تامل و درست کردن آن بحک و اصلاح و این را آورد گویند م ارباب فکر و خیال میدانند که این تلاشها حد کسے نیست ش این تلاش اشارت بتلاش ممدوح است م فطرت شه و رائے فطرتهاست ش در بعضے نسخه هر دو جا فطرت بمعنے دانائی و در بعضے فکرت ای فطرت یا فکرت آواز همه فطرتها یا فکرتها جداست م اگر کسے را درین افکار انکارے باشد بمطالعهٔ رساله که در منصوبهٔ شطرنج رقمزدهٔ کلک اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کند ش منصوبهٔ تخیل و شمار بازیهاے شطرنج قبل از باختن و نام بازی هفتم نرواست از بازیهای هفتگانهٔ آن شطرنج در تحقیق این لغت اختلاف است

بعضے گویند معرب ستر نگ بسین مهمله وتای فوقانی ساکن وراے مهمله ونون ساکن
وکاف فارسی است بمعنی بیروج الضم که گیاهے است بشکل آدمی وچون اکثر مهرهاے
آن بنام انسان باشد مثل شاه ووزیر ورخ وپیاده لهذا بمجاز بدین نام خوانده اند وبعضی
گویند معرب چترنگ است که لغت هندی است وچتر بفتح جیم فارسی وضم تاء فوقانی بمعنی
عدد چهار است وانگ بمعنی عضو که بمجاز بر رکن اطلاق کنند پس معنی ترکیبی آن چیزی است
که ارکان آن چهار بود وارکان شطرنج نیز چهار است فیل واسپ ورخ وپیاده وبعضی
گویند معرب صدرنگ ست پس رنگ دریجا بمعنی مکر وحیله باشد والله اعلم بالصواب م
چون آئین کشورکشایان است در بزم مشق رزم کردن وحریف را به پیشبینی پس نشانیدن
ودغابازان را دواسپه بپای پیل مات دواندن ودر علاج فرزین نهادن رخ براے
نهادن وازتدبیر عراے عربده جویان عاری نبودن ش از نجا تا قوله نبودن شرط
دواسپه عبارت است ازان که هر سوار که اورا رفتن بشتاب منظور بود دواسپ
همراه گیرد بریکے سوار شود ودیگر خالی همراه بود تا اگر یکے مانده شود بر دیگر سوار گردد فیل مات
احتمال دارد که باضافت بیانی بود ومات بمعنی بازی خوردن از حریف وبپاے فیل دواندن
کسے را همراه فیل ودویدن همپای فیل موجب ماندگی است ودواسپه دواندن مجاز است
ای بشتاب دواندن دواسپه بپای فیل مات دواندن عبارت باشد ازانکه دغابازان
را جلد وبشتاب مات دادن وبمعنی هلاک کردن بپاے فیل انداختن است نه دواندن کما
لا یخفی واحتمال دارد که فیل مات بمعنی قسمی ازمات منظور بود که مکروه تر از اقسام مات است
اما بپاے دواندن ازین معنے ابا میکند چه فیل مات ومات یک است گو قسمی ازمات باشد
پس بپای مات دواندن از قبیل بپای فیل دواندن که عبارت از همپای فیل دواندن است

واز قبیل بپای حساب و بپای محک آوردن نیز نیست چه این محاوره مستعمل است بلفظ آوردن نه بلفظ دواندن پس اول بهتر است و این معنی از قبیل تناسب فرزین نهادن یعنی کج نهادن چه رفتار فرزین کج می باشد و رخ در علاج نهادن متوجه بعلاج شدن چه رو و رخ در چیزی و بچیزی و بکسی نهادن متوجه شدن باخسر و شعر تو دی برآمدی و بسار نگ زرد شد ✤ مارو بتو نهیم که دارای عاسلے ✤ در و آوردن و رو کردن و رو دادن و رو داشتن در چیزی و رو انداختن بر چیزی و بچیزی نیز بهمین معنی است سعید اشرف بیت رو بما بیچارگان کے آن پریرو مے دہد ✤ چون بیند بوالهوس را خنده اش رو میدہد ✤ و بواقی از بهار عجم جویند و رخ در علاج ایشان براستی نهادن عبارت است از انکه متوجه بعلاج ایشان بدرستی و خوبی شوند که هیچ فتور دران واقع نشود و قوله از تدبیر الخ عرای بالکسر بهره که میان رخ و شاه حایل بود و عربده بدخوئی و جنگجوئی و عرای عربده جویان حیله ایشان باشد که در مدافعه بکار برند م طبع همایون را از گستردن بساط شطرنج انبساطے تمام نیست ش این قول جزای شرط است م دوربینانی که پی این کار گرفته اند بهزار جد و جهد پیش از ده دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکوره منصوبها است که سی بازی از روی هم دیده اند و بر یکدیگر چیده ش پی چیزی گرفتن سراغ چیزی یافتن دانش گوید بیت فتادم صبح در فکری سیه چشمی ز جا رفتم ✤ پی آهوی مشکینے گرفتم تا خطا رفتم ✤ و در ما نحن فیه وهم در شعور دانش که نوشته آمد عقب و در پس چیزی یا کسے رفتن بسیار چسپان است کما لا یخفی ز یجا معلوم میشود که بازیها انواع منصوبه شطرنج است پس منصوبه بمنزله جنس باشد از روی هم دیده یعنی از یکدیگر ممتاز و علیحده دیده بر روے یکدیگر چیده ای در یکجا فراهم آورده یعنی اساتذه این کار را در هر منصوبه زیاده از ده دوازده بازی در فکر رسیده

ومدوح در رسالهٔ مذکور در اکثر منصوبه سی سی یا چهل چهل بازی تحریر نموده م اگر حافظهٔ خلق
را تاب برداشت بودی واز سنگینی شمار دوش از تته بار نمودیدی چه جای دفائن عشرات
که نقد خزائن مات والوف درین معامله بکار رفتی ش دوش از تته بار روز دیدن جدا کردن
دوش است از تته بار بسبب عدم تحمل گرانی بار دفائن جمع دفینه و دفائن عشرات اضافت
بیانی است وهمچنین در خزائن مات والوف واین معاملا اشارت بسوی تحریر بازیهای منصوبه
است یعنی حافظهٔ خلق را تاب آن نیست که شمار بازیهای او را که لاتعد ولاتحصی اند برداشت
کند وچون بار تعداد وش بسیار گران است دوش خود از تته آن بار ملحده میکند واگر چنین
نمی بود چه جای این بود که بادشاه در تحریر بازی ها عشرات را بجای سیر وای سی یا چهل چهل
تحریر ننمود بلکه مات والوف را درین باب صرف میکرد ای صدها وهزارها بازی در منصوبه بنگارش
می آورد م واین تصرف که بعد اتمام شدن منصوبه والزام حریف آلات باقیمانده بشکل مدور
ومربع یا مسمن ومسدس باشد طرح اوستادان این فن است ش این تصرف مبتدا طرح
اوستادان این فن است خبر آن ای همچنین تصرف که هرگاه منصوبه اتمام پذیرد وحریف مات
شود مهرهای باقیمانده بطرزی در بساط شطرنج واقع بوده باشند که از همه باشکل مدور یا مربع یا
مسدس یا مثمن حاصل شود طرز اوستادان این فن است ای بجز استادان دیگری بظهور نیاید
پس ممدوح نیز از استادان باشد م عقل مات است زهی فکر وخیال ش ای زهی فکر وخیال
ممدوح که عقل هم در نجامات است م فیل بند خیال شاه نگرفته کرده ملک امین از غوای خطرها
ش فیل بند طرفی از بازیهای شطرنج است پوشیده نماند که در بعضی نسخه خیال شاه نگر و در بعضی
خیال وفکر نگر یعنی بآئین خیال وفکر و در بعضی لفظ شاه است و در بعضی لفظ فکر مقصد را و عاطفه
وخیال وفکر هم از بادشاه باشد اما درین صورت از قرینهٔ مقام مستفاد میشود و در صورت اول

تصریح و در عرای خطر اضافت بیانی است مم فزار استقامتش خراد ✤ زنده کرداست کجروی
زنهادش فزر بکسر اول وسکون ثانی نام مهره ایست از شطرنج که بمنزله وزیراست وآزاد زین
هم گویند گوید رفتارش کج است خراد برای مهله مشدد آنکه چوب را خرد کند رنده آلت صاف و
هموار کردن چوب مخفی نماند که حرف را در مصرع اول مفید معنی اضافت است و فزر مضاف
الیه ونهاد مضاف و حرف از در مصرع اول برای استعانه و فاعل رنده کردن خراد و
رنده کردن بمعنی راست شدن است و کجروی مفعول و حاصل شعر اینکه خراد باستعانه استقامت
یعنی راستی ممدوح کجروی را از نهاد فزرین راست شیده و دور ساخته مم در بردن برخ رخش را
باز ✤ بیذقش اسپ گیر و فیل انداز ✤ بشش بردن غالب آمدن بیذق بالفتح معرب
پیاده و آن مهره ایست از مهره های شطرنج و همچنین اسپ و فیل و رخ مخفی نماند که را در مصراع
اول بمعنی شد نیز میتوان گفت و اضافت است در رخ اول که بمعنی روی است مضاف است
بسوی رخ ثانی که نام مهره مذکور است مم زدن شکستن زخصم پژمردن ✤ باختن از حریف وزدن
بردن شش شکستن بسبب غالب آمدن و پژمردن بسبب مغلوب شدن مم چون بجد
رخش بازی انگیزد ✤ مفت بردار تقاضای ریزد شش گویند جد رخش نام شاطری است
و بازی انگیختن بازی کردن برد بازی بردن از حریف و دست یافتن بروی و این لفظ
باین معنی بالفظ افتادن نیز مستعمل است خسرو گوید بیت شه از منصوبه زد آن سپه را
کزان منصوبه برد افتاد شه را ✤ و برد ماضی از بردن بمعنی غالب آمدن نیز تقائم
ریختن و تقائم ریختن و در اصطلاح شطرنج بازان بازی حریف غالب دیده از راه عجز
مهره از دست ریختن و گفتن که بازی قائم است و درین وقت گویند که فلانے تقائم ریخت
نوشیده نماند که در اکثر نسخ در اول مصرع ثانی مفت بر و بضم میم وسکون فا و در بعضے هست

بها فعلی از افعال ناقصه پس اگر مفت بیم باشد بهتر آنست که بر وصیغه ماضی باشد بمعنی مستقبل چراکه در مقام جزا واقع شده یعنی اگر ممدوح ما با جدرخش که شاطری است بازی کند اگر شاطر مذکور بازی خود را قائم دارد این هم اگرچه فی الحقیقت بمنزله مات است لیکن باعتبار ظاهر نام مات نیست گویا که بازی را مفت برد و غالب آمد و شاید که برد بهمان معنی اول بود اے این معنی بردی است مفت و اگر هست بها بود پس برد همین حاصل بالمصدر خواهد بود نه ماضی یعنی این امر بردهست اما مخفی نماند که جدرخش در جای یافته نشده پس گوئیم که جد بمعنی سعی و کوشش باشد و رخش بمعنی اسپ و رخش انگیختن بمعنی برانگیختن اسپ باشد برو دن و فاعل انگیزد همان حریف که در شعر سابق مذکور شد یعنی چون حریف بکمال جد و کوشش رخش بازی را برانگیزد و کذا و کذا شود و تقریر مصرع ثانی بدستور م نیست جم ورنه مجلتی می برد شاهرخ گوکه شاهرخ میخورد ش جم مشهور آنست که هرگاه با جام و پیاله مذکور گردد جمشید مراد بود و اگر با دیو و پری مذکور شود سلیمان مراد بود و اگر با آئینه و سد مذکور شود سکندر مراد باشد ازینجا معلوم شد که هرگاه با شطرنج مذکور گردد شاطری مخصوص مراد بود شاهرخ صاحب بهار عجم نوشته که نام دو مهره شطرنج است و شاهرخ خوردن آنست که کشت شاه بر سد که بالضرور ازانجا برخیزد که حریف رخ را بزند و همین شعر مصنف را بسند آورده م پر فکری شاه فکر را کام دهد * رخ طرح بشطرنجے ایام دهد ش رخ طرح دادن برداشتن مهره رخ یعنے بادشاه چنان پر فکر است که فکر از و کام میگیرد در زمانه با آنکه شطرنجے بی بدل و مجیل بی مثل است ممدوح ما با او مهره رخ برداشته شطرنج مے بازد و چون رخ از مهرهاے شریف است آنرا برداشته با مهرهاے باقی شطرنج باختن اشکالے دارد پس رخ برداشت

دلالت بر کمال شاطری ممدوح دارد م منصوبه درین عرصه که چیدست چنین + کز دل
برد آرام و دل آرام دهدش منصوبه چیدن ظاهر اعبارت است از تخیل بازیهای
شطرنج و شاید بمعنی چیدن مهرهای شطرنج بود و لفظ عرصه نظر بشطرنج مناسب افتاده دلارام
گویند نام زنی چنگی است که معشوقهٔ بهرام گور بوده و نقشه ایست از نقشه های شطرنج و تشبیه
آن باین اسم از عالم تسمیة الشئ باسم سببه است چه این نقشه بهجت خلاصی دلارام موضوع
شده بود و قصه شطرنج باختن بادشاهی و قرار دادن آن بادشاه دلارام را بجای گرد
مشهور است و این شعر مشعر مشهور است بران شعر ع شاها دورخ بده و دلارام را مده
پیل و پیاده پیش کن و اسپ کشت مات + بهر کیف دلارام دادن از عالم اسپ و فرزین
دادن یعنی بازی کردن بحریف باین نقشه یا باین مهرها سعدی گوید بهبیت گدای
که بر شیر نر زین نهد + ابوزید را اسپ فرزین دهد + و تعجبی که در مصرع اول است نظر بمعنی
لغوی دلارام است ای آرام دل و الا نظر بمعنی نقشه مذکور هیچ تعجب نباشد و کمالا یخفی
هم و اگر شمه از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بیفائده نخواهد بود دشش مخیش ظاهر است م
و طالبان کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری در ناز و نعیم بادشاهی سعی اینقدر مینموده
بهر آئینه در جهد بجد تر خواهند بود دشش بهجت بیان فائده است م از زبان سحربیان شنیده
شد که در وقت مشق سازی بسیار بوده که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی بر خاستی
که تار شعاعی خورشید بر تار طنبور تابیده دشش مشق سازای مشق زدن ساز م بهر کار
قیاس سعی زین کن دشش معنیش ظاهر است م در فن تصویر از مصوران آن قدر
ممتاز است که خود از خوبان دشش یعنی چندان که خود از خوبان روزگار در حسن و جمال امتیاز
دارد و همین قدر در فن تصویر از مصوران ممتاز است م گاهی که آئینه در برابر نهاده بشبیه

کشی خویش پرداز د لعلی شقائق و سفید اب نسترن بهم آمیخته رنگ چهره سازد شش لعلی
رنگی است سرخ که بکار تصویر آید و لعلی شقائق و سفید اب نسترن ای لعلی رنگ شقائق و
سفید اب رنگ نسترن ظاهر ادرین فقره بیان وجه امتیاز ممدوح است هم از مصوران وهم
از خوبان چه رنگ چهره ساختن از رنگ شقائق و نسترن از دیگران نیاید و هم رنگ چهرهٔ خوبان
دیگر از همین لعلی و سفید اب متعارف میباشد و هرگاه رنگ چهره بشبیه آوازرنگ شقائق
و نسترن باشد لطافت او زیاده تر از خوبان خواهد بود م اهل معنی اگر بفتوای انصاف صورت
پرست شوند عجبی نیست اگر هیکل پیل بر پرنیشه کشد و پیکر شیر در دیدهٔ مور نگارد بزور قلمش یکی بر کوی
زمین خرطوم چوگان سازد و دیگری باندازگوهان گاو آسمان پنجه سازدش هیکل صورت و
جثه بازداز باختن و یازیدن یعنی درازکردن و مخفف یازیدن یازدن بدو تحتانی نیز آمده چنانکه
در برهان نوشته م صفت مانی و بهزاد که بادراک زمانش خجالت وانفعال نکشیدند واگر نه چه روها
نی ساختندش رو ساختن حالتی باشد که در خجالت بهم رسد م یاقوت وصیرفی نیز اگری بودند
چون واو سر در پیش و چون شین عرق برجبین مینمودندش یاقوت لقب خوشنویسی
که ملا جلال الدین نام داشت که بعد از امیر علی تبریزی و علی ابن جلال خط نستعلیق و دیگر خطوط
را بکمال نوشت وصیرفی نیز لقب خوشنویسی است خواجه عبد الله نام چون در خطوط تصرفها داشت
لهذا باین لقب ملقب گردند پوشیده نماند که نسبت عرق بسوی شین با عتبار اسقاط است که مانا
بقطره است م قلمها یک قلم خط بر سر خود داده اند که اگر تیغ محرف برتارک خورند پا در راه انحراف
نهاده سر بر خط فرمان دیگران نهندش یک قلم یعنی مجموع و تمام یک قلم نیاوت بای موحده
نیز آمده خط بسر خویش و بسر خود دادن در برهان مچلکا و سجل نوشتن و در بهار عجم حجت بر قتل خود
دادن و در رباعی مصنف معنی اول خوب چسپانست کو بهار در سند معنی بسین نوشته و هو هذا

رباعی از مهر گفت خانهٔ بهمنها دادند ✦ جائی تو رقمها زرقمها دادند ✦ تا بر خط دیگران دگر ننهند
خطے بسر خویش قلمها دادند ✦ وهمین مضمون در مانحن فیه است وطرفه تر این است که اکثر
مضامین خود را مکرری نبود چنانکه بر تماشائیان کلامش هویداست محرف مورب وچون تیغ محرف
زدن برش بسیار کند لهذا محرف زدن کنایه از زخم کاری شده وچون خط هم بر قلم محرف
زنند نظر بلفظ قلم وخط خالی از مناسبت نیست انحراف خم شدن ومیل کرده شدن وبر گشتن سر
بر خط کسے نهادن وداشتن امتثال فرمان او ولهذا سر از خط برداشتن بمعنے آباد سر از خط
بر گرفتن بمعنے سرکشی کردن مے آید وسند این محاوره در رباعی مصنف که بالا مرقوم شد گذشت
وحاصل معنی فقره اینکه قلمهای روزگار بامدوح مچلکا وسجل نوشته داده اند که اگر بالفرض شمشیر
بر سر مازنند باز هم از راه اطاعت تو انحراف نخواهیم کرد وبا طاعت دیگران تن نخواهیم داد و
تواند شد که خط دادن فقط مچلکا نوشتن باشد وبسر خود یعنی باستقلال خود چنانکه در کشف موجود
است درین صورت معنی فقره چنین خواهد بود که قلمها باستقلال خودای همیشورت وصلاح دیگری
مچلکا بمضمون مسطور نوشته باو داده اند م طاؤس قلمش بفرق لفظ ومعنی چترا فراخته ونشان
پای از دوائر ولفظ دام ودانه همای نگاه ساخته ش چتر طاؤس پرهای کشاده طاؤس است
که هنگام مستی بالای سر چتر سازد وچترا فراختن طاؤس قلم بر فرق لفظ ومعنی ظاهرا همان
استادن قلم باشد بالای الفاظ که در وقت نوشتن میشود اما لطف چتر وقوعے نیست پوشیده
نماند که حرف از در قوله از دوایر ولفظ بیان نشان پا است یعنی بسبب نشان پای خود که آن دوائر
ولفظ باشد برای همای نگاه بینندگان دانه ودام ساخته وشاید که برای افاده تجرید باشد
وتجرید آنست که از شی ذی صفت شی دیگر حاصل نماند بهمان صفت پس معنی آن چنین باشد
که دوائر ونقطا وچنان در وصف گرفتار کردن کامل اند که از انها دانه ودام حاصل شده

واین امر باستعانت نشان پای اوست چه اگر قلم بپای خود نشان نیگیرد دوائر دلفظ حاصل
نمیشد وازان دانه ودام بهم نمی رسید م سجعے که ازشکوه سر نوشت نیا سایند سطرش بر جبین
چسپانند تا در سجدهٔ شکر زمین فرسایند ش وصف خوبی تحریر ممدوح میکند کما هو ظاهر م
مدادش ازدودهٔ چراغ خورشید است وقلم پاک کنش از مغولهٔ طرهٔ ناهید بنفشه خطا نزاد نسترن
سنبل زار خطش طرفه کاری افتاده ش قلم پاک کن چیزی باشد از جامه وامثال آن که
بدان قلم را از مداد پاک کنند مغوله پیچ وتاب زلف وکاکل تاب خورده وموی پیشانی پس
اضافت آن بسوی طره که هم بمعنے موی پیشانی است درست نباشد پس بواو عاطفه خواهد بود
وشاید که از مغوله مراد مو بود واز طره زلف چنانچه فارسیان استعمال کرده اند وترکیب موی
زلف خود درست است از عالم اضافت عام بسوی خاص وبرین نوع اضافت نیز
اطلاق اضافت بیانی کنند ش علم فقه وعلم نحو ودرخت اراک وهذا هو الاقوی چون ناهید
رازن ومطربه ومعشوقه گویند لهذا برای آن طره ثابت نموده واآن طره را باعتبار ملائمت و
لطافت بقلم پاک کن تشبیه کرده والا ناهید را بقلم هیچ نسبت نیست کار افتادن پیش آمدن
مشکل م از موزونی جلوه الف قد شمشاد قامتان درخمیدنست ش ای بسبب موزونے
جلوهٔ الف قد خوبان از خم خمیده میشود وشاید که خمیدن قد خوبان از روی تعظیم باشد چنانکه
عرفی گوید بیت کو جوهر اول بحریم تو درآید ÷ تن در ندهد قامت تعظیم تو خم را ÷ واگر توجیه
این فقره چنین کرده شود که جلوهٔ الف چنان موزون است که قد خوبان نسبت باو خمدار وکج است
هرچند این معنی خوب است اما الفاظ فقره بآن کم مساعدت زیرا که درین صورت بجای ان
حرف یا بمعنی مقابل وبجای خمیدن که معنی حدثی دارد خمیدگی حاصل بالمصدر سے باید ومصادر
فارسی بادن یا تن بمعنی حاصل بالمصدر نیامده آری بدون دن یا تن البته باین معنی مستعمل است مثلاً

آمد و رفت و دید و شنید نه آمدن و رفتن و دیدن و شنیدن گویا دن و تن برای تصریح تخصیص معنی حدثی است واین برتتبع پوشیده نیست م واز اندازه دنباله سیم ریحان کاکل شان در قفا خاریدن ش اندازه بمعنی قدرت و حوصله چنانکه فلانی اندازه این کار ندارد و بمعنی مقیاس و تخمین و درین مقام ظاهر مراد از اندازه دنباله سیم اندازه ایست که در کشیدن آن دنباله نزد خوشنویسان مقرراست و دنباله سیم گوشه که از سر سیم بکشند قفا خاریدن عبارت از خجلت است چه آدمی در خجالت قفای خود مے خارد واین معنی نسبت بکاکل خوب واقع شده و شاید که از اندازهٔ حوصله و جرأت هم گرفته شود ای جرأتی و حوصله که در باب دلربائی دنباله سیم دار ریحان کاکل معشوقان ندارد ولهذا قفای خود مے خارد امارکاکت این ظاهر است م از تبسم دندانه سین یاسمین را دندان بگلبرگ لب پنهان ش وربعضے نسخه یاسمین را دندان یعنے حرف را مابین یاسمین و دندان پس حرف را بمعنی اضافت باشد ای دندان یاسمین لیکن دندان یاسمین مشهور نیست آری تشبیه خود آن بدندان است و باز پوشیدن آن بگلبرگ لب یعنی لب برای آن تجویز کردن و آنرا بگلبرگ تشبیه دادن واین بعدی دارد پس بهتر یاسمین دندان باضافت تشبیهی است و دندان عبارت از دندان معشوق لقرینه مقام و سیاق ماقبل و مانحن فیه همین معنے میخواهد م واز در افتادن حلقه ها سر چاه و ذقن بسبزهٔ خط خس پوش ش در افتادن بمعنے خوش آمدن و مرغوب شدن قاضی محمد راضے

ے درصحبت رندان دو سه روزم گذر افتاد ✣ خالی ز ریا بود مرا نیز در افتاد ✣ چیزے

خس پوش انچه بران خس پوشند و آنرا دران پنهان کنند م صفهاے مژگان با وجود برهم زدن کار عالمی زیر و زبر گشته زبر و زیر ادش زبر و زیر آنکه در احوال او افراط و تفریط بهم رسد و بمعنے اعراب الفاظ در مانحن فیه اول اول است و ثانی ثانی م خال خود بعشق

نقطه داغی نسوخته که مرهم در انداختن سیاهیش سفید تواند گردیدش لفظ خال موقوف الاخ
د خود بطور نکته کلام است چنانکه او خود لائق این کار نیست ۵ من خود چه کسم زمن چه پرسد
انداختن سیاهی ازاله سیاهی سفید شدن ظاهر و نمودار شدن و سرخروشتن و محترم گردیدن
وچون از هیچ مرهم سیاهی خال زائل نشود اینجا عدم ازاله آن طرف وقوع وارد م خطش نگذاشت
برجبینها چینی ✤ هر نقطه آن نافه مشک آگینی ش ای خط او بسبب شکنجگی بر جبینها
مردم چین نگذاشت و پیشانیها را شکنجه ساخت نافه پوستی که مشک دران میباشد
وچون آن پوست ناف آهو است ها می نسبت لاحق کرده نافه گویند و شاید که در اصل افه
بود چه آف بالف ممدوده معنی آهو ی مشک است و همزه بنون بدل کرده اند مثل نه آورد
که در اصل آورد است و چون معنی مجازی غالب آمده و مفهوم آهو در ذهن ملحوظ نماند لهذا
آنرا بسوی آهو مضاف کرده نافه آهو گفتند والله اعلم م برقع برخش زتار و پود نگهست ✤
میگاشت و گرنه خط پرستی دینی ش مبالغه در کثرت نگاه تماشائیان است ای نگاه های
بینندگان بآن کثرت بر خط او افتاده که حسن اصلی او را در پرده پنهان کرده والا اگر حسن اصلی
او نمایان بودی مردمان آن را بدان حد پرستش نمیکردند که خط پرستی دین قرار میگرفت
م جذا فیض تعلق معجز کلکش نگر ✤ گر رود صد ساله ره پیش نظر باشد همان ش بقرینه
مقام ضمیر غائب از لفظ تعلق محذوف شده ای چه خوش فیض تعلق قلم ممدوح است معجز آن
کلک باید دید که اگر آن خط را بر چند ساله راه برند در نظر همچنان باشد که در نزدیک بود یا آنکه خط
از دور خواندن دشوار است چه جای آنکه این قدر بعد داشته باشد م تازگیهاست رقم بین کز
حروف چشمه وار ✤ چشمها در مرغزار صفحه ها بینی روان ش حروف چشمه دار مثل
ها می دو چشمی و صاد و طا و غیره م گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم بهم ✤ یک بدخشان لعل معنی

اینک آرم ترجمان سش یک بدخشان لعل ای لعلهای کثیر و نه مطلق کثرت بل آنقدر که اگر زرا هم
کنند یک ملک بدخشان ازان مالا مال شود و توجیه هیچو الفاظ مکرر گذشت ترجمان تا دوان هم
بردهان حرف گیران ماند قفل لب که هست ✤ دلنشین ترنقطه اش ازنکته خاطرنشان سش
معنی لفظ دلنشین و خاطرنشان در نثر دوم در صفت توحید گذشت م چون دوات از
مهر کلکش برنباشد انچنین ✤ که انچنین شمسی نبودش هیچگه در دودمان سش لفظ چون
یعنی چگونه وضمیر شین راجع بسوی دوات وآن مضاف الیه دودمان است اے در دودمان
م باوجود انهمه فضائل وکمالات جمله را فرع وموسیقی را اصل میدانند وقصه عجز بوعلے
وداستان قدرت خود را تبرانه بعالمیان مے شنوانند سش بوعلی مراد از پسر سینا است
که حکیمے است مشهور و داستان عجز بوعلی وقدرت خود را تبرانه بعالمیان شنوانیدن عبارت
است ازانکه نظمی مشتمل براین مضمون تصنیف کرده ببطریان عنایت مے شود تا اوشان بسبب
ومردم ازشنودن آن معلوم کنند که حضرت ممدوح چنین اند وبوعلی چنان بودم واگر در نفسه
دروغ هم اعجاز کشاید و در تصدیق عرض زبانها گوش باواز آیندش عوض اے
بعوض باواز آیند ای گویا شنودم میفرماید دستی که حرکتش باصول ورنا میخته شاخیست بارگنجه
وسینه که نقش نغمه در نیاویخته سازیست تارگسسته بلبل که بود بزمزمه هزار گردیده
زیاده اش ازسیمرغ میشمارند وقمرے را بهمان ساده خوانیش برنقش طاؤس ترجیح میدهند
سش ازیک هزار شدن بلبل شل ازیک صد شدن چیزے که عبارت است از بسیار
شدن چیز اندک چنانکه گویند ع یکے صد شد تمنائے که بودش ✤ وحمل این معنی
بر بلبل باعتبار زیاده شدن مرتبه وقدر اوست پس مجاز باشد درین فقره قدر دانے
ممدوح در باب نغمه طرازی بیان میکند اے بلبل در عقیده ممدوح بسبب نغمه طرازی

چنین و چنان شده او را از سیمرغ بلند مرتبه ترے شمارند و هزار شدن بلبل با عتبار آنکه
آنرا هزار گویند بر خوبی معنی ے افزاید و ساده خوانی قمری همان صدائے کوکو است که در آن
چندان رنگینی و لطافتے دیگر نیست و مشار الیه همان معهود است ای ساده خوانی که دارد
ظاهر است و آنرا بر نقش مذکور ترجیح دادن بسبب قدردانی نغمه است چه آن نغمه دارد
کو خوانندگی است محض ساده و پرطاؤس خوانندگی ندارد گو نقش دارد و الا ساده را بیش
نقش چه اعتبار م و جمله متفق اند که فلک بدوری آزاد وار مثل خواجه عبد القادر نیاورده از تصنیفاتش
معلوم نموده که از و عاجز تری نبوده و با اینهمه پرکارے هیچ نقش این کار نداشته مش شین
در تصنیفاتش بتحمل که بطرف ممدوح راجع شود فاعل معلوم نموده خلائق و بتحمل که بطرف
عبد القادر و فاعل نموده ممدوح باشد بر تقدیر اول معنی فقره چنین باشد که مردمان تصنیفات
ممدوح را دیده معلوم کرده اند که او چنین است و عبد القادر چنان و بر تقدیر ثانے اینکه
ممدوح تصنیفات عبد القادر را دیده معلوم نموده که چنین بوده پس ارجاع ضمیر جمع بنا بر
تعظیم است و اگر بجاے نموده اند فرموده اند باشد چنانکه در بعضے نسخه است همین یک احتمال
است و لفظ عاجز بمقابل قادر که در عبد القادر است از قبیل تضاد است پرکار عیار و مکار
و در بنجا کاردان مراد است نقش چیزی با کارے داشتن حوصله و استعداد آن داشتن
مصنف گوید ۵ نقش این کار ندارد زسبکروحان نیست ۵ گر ازین راه کسے نقش کف پا بیرد
م بحافظت اوستادی سر بند حرکت پیر و جوان را بضبط شخنه اصول گذاشته و بشفقت
شاگرد پروری در مکتب مهد برخنده و گریه طفلان معلم آبنک گماشته ش در بعضی نسخه
مر بندوان بضمے عصابه است که زنان بر سر بندند و در بعضے شهر بندوآن حصار شهر را گویند
نظامی گوید ۵ نظامی بباغ آمد از شهر بند ۵ بیارائے بستان بچینی پرند ۵ اول مناسب

مقام نیست پس ثانی اولی است م ناخن زنی نغمه در عقده کشائی زبانهای گنگ، وجرب
ونرمی اصول در روغن مالی دستهای شل اگر شاخ دست بیراهی اندازد صبا مخاطب است
واگر در اصول برگ کف بجای زند شمال معاتب شش ناخن بر دل زنی تاثیر و برین
ناخن بر دل زدن ومشتقات آن نعمت خان عالی ؎ مده بحر هزج از دست بر دل میزند
ناخن ✤ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ✤ اما ناخن زدن و بر یکدیگر زدن وبهم
زدن بدون دل یعنی فتنه وآشوب انداختن درمیان دو کس است خلاصه اینکه ترکیب امر
با ناخن خواه بیائی مصدری باشد خواه نباشد بدون دل وبا دل افاده معنی تاثیر کند وهرگاه
بازدن یعنی مصدر آید بی لفظ دل آن معنی از و مستفاد نشود بلکه معنی دیگر که مرقوم شد و
این اقتضای روزمره است قیاس را درین مدخل نیست واز اینجا متحقق شد که در محاوره
فقط اکتفا بر نقل وسماعت است گنگ بالضم لال چون ناخن را در کشودن عقده دخل است
نسبت عقده کشائی بناخن زنی بسیار مناسب است در رقص و در اصول اسے در
حالت رقص واصول بیراهی وبیجائی هر دو بیائی تنکیری ای دست انداختن شاخ
وکف زدن برگ اگر در کدام راه وطریق موسیقی نباشد واگر بای تنکیر نباشد بهتر است یعنی اگر
بیطریق وبیمحل دست انداز و کف زندم شور انگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان را از نوحه
برآورده و دلکشائی ترانه لبهای بسته را متصرف خود درآورده ش بر طالبان پوشیده
نماند که در بعضی نسخه لبهای در بسته و در بعضی فقط بسته است واین بهتر است چه در بسته اگر از
قبیل دریافت و در باخت وامثال آنست جز زیادتی لفظ هیچ فائده مترتب نیست واگر در یعنی
دروازه است پس استعاره بالکنایه قائل باید شد واین از تکلف خالی نیست کما لایخفی م
تا استنباط نغمات از حرکات گردون کرده اند بر گردون حنجره غلطک باین روانی نساخته اند

بر صفحه ساده اوازنقشی باین پرکاری نپرداخته ش استنباط برآوردن گردون اول یعنی
آسمان و دوم ارابه که آنرا در هند چمکره گویند خسرو ۵ یا یک اسپم بخش یا زآخر بفرما یا رکیه
یا بفرمان ده که گردون شنیم و دهلوروم ✤ جنجره بالفتح حلقوم غلطک بمعنی پایه ارابه وچرخی
که برچاه بندند واین در اصل تبای فوقانی است وبطای خطی رسم الخط متاخرین است
از قبیل طپیدن وصدکه در اصل بفوقانی وسین مهمله است وازبرهان معلوم میشود که بطا
معرب است وبرآوردن نغمه از حرکات آسمان ظاهرا آنست که باعتبار مشابهت نسبت
های حرکات موسیقی است بحرکات گردون در سرعت وبطوکه بسبب آن مشابهت اوقات
برای هرخوانندگی معین شده وعبدالرزاق یمینی گفته که حکیم فیثاغورث اصول موسیقی
را از صوت فلک استنباط نموده وگفته هیچ چیز خوش آینده تر از آواز فلک نیست والله اعلم
بالصواب وحاصل کلام آنکه از وقتی که ایجاد نغمه کرده اند تا این دم برارابه حلق غلتک بروانی
که درین وقت است درست نکرده اند ای گلوی مردم باین طور درخوانندگی روان نشده بود
وروان شدن گلو مجاز است وپرکاری نقش متانت آن واین مجاز است مم از تکرار نقرات
ومبالغه درنغمات ذوق وشوق بطریق تضاعیف بیوت شطرنج در تزاید وترقیت ش
نقره یعنی نوشته که بکسره نون وقاف ساکن کوفتن وزدن تال یعنی دست بردست زدن
تضعیف بیوت شطرنج آنست که درخانه اول یک ودردوم دوچند وهمچنین تا آخر خانه که شصت
وچهارم است برسند وقصه این مشهور است که گدائی ازبادشاه بقدر تضعیف خانهای شطرنج
برنج طلبید واواین معنی راسهل انگاشته فرمان داد چون حساب کرد خارج ازدایره شمار
برآمد م الحق که درمعاملهٔ نغمه وساز غبن عجبی برگوش رفتگان رفته وروزگار حلقه نوازش
طرفه درگوش حاضران کشیده ش رفتگان عبارت ازمردگان یا غائب شدگان از حضم

بادشاهی و این بقرینهٔ لفظ حاضران انسب است م بمضراب‌ش مشرف گشته تا ساز ✤ نالد
هیچ گوش از نغمهٔ ناسازش ای چون نغمه چنانچه میخواستند نصیب گوش مستعان گشته
هیچ گوش را از نغمهٔ ناسازش شکایت نمانده م چو لب مست ترنم گوش هر کس ✤ شراب گانه گوش
نقش نورس ش تشبیه درستی است گوستی لب از سرود و مستی گوش از استماع باشد
م نفس را جان بتن از نغمهٔ او ✤ پی هر زخم مرهم زخمهٔ او ش هر زخم عبارت از زخم هر نوع
الم و غم است نه زخم خنجر و شمشیر و اشال آن م نفس در نقش‌ها یش تا نگردید ✤ ز حرف ساده رویان
دانگردیدش گردیدن بمعنی سیر کردن و سیر کردن نفس در نغمه سرودن نغمه باشد حرف مجاز
بمعنی تعریف و توصیف و ذکر و اگردیدن و واگشتن مترادف بازگردیدن صائب ✤ چسان
ز میکده مخمور بگذرم صائب ✤ نمیتوان ز لب بحر تشنه واگردید ✤ و واکردن هم بمعنی دیدن پیشانی
واکرده است هر صبح ✤ چین جوهر از جبین وا می کند آئینه را ✤ و تقریر معنی شعر چنین باید کرد
که نفسهای مردم تا در نغمهٔ او سیر نکرد ای نسرود از ذکر و وصف ساده رویان باز نیاساید
هرگاه نغمهٔ او سرود باز ذکر ساده رویان نکرد چه نغمهٔ او را از ذکر ایشان لذیذ تر یافت و شاید که وا
کردن مترادف وا شدن بمعنی کشاده شدن باشد درین صورت تقریر آن بدین طور باید کرد
که نفس تا نغمهٔ او را نسرود بحرف ساده رویان وا نشده و وا نشدن نفس بحرف ایشان عبارت
است از اقدام نکردن بذکر ایشان ای نفس نغمه او را بر ذکر ساده رویان مقدم داشته
م نقشی عجبی شاه برانگیخته است ✤ صد زمزمه در هر نفس آویخته است ✤ کف غنچه کنی پر از
گل نغمه شود ✤ از بس بهوا نغمه درآمیخته است ش نقش بمعنی نغمه کما مر را عجب بفتحتین تنگفت
و غریب آمدن و فاسیان بمعنی عجیب کربروزن فعیل بمعنی شگفت و غریب است استعمال
نمنده شنیده نماند که در اکثر نسخ در مصرع اول برانگیخته بلفظ برنداده و در مصرع دوم آمیخته

بزدن

بدون آن و در مصرع رابع در آمیخته بحرف در زائده و در بعضی نسخه در مصرعهٔ اول ترتبای فوقانی بجای بر بای موحده و در مصرع رابع بر آمیخته بحرف بر زائده و در لفظ هر بای هوز پیش از نقش نیست پس رباعی ذو قافیتین باشد و ترتبای فوقانی در مصرعهٔ اول حال است از نقش که مفعول است م گاهی که بجلوه نغمهٔ شاه رود + در مغزول غافل واگاه رود + از کام و زبان مطربان تا در گوش + بر فرق شنیدن همه جا راه رود و ش در مصرعهٔ اول تعقید است اے نغمهٔ شاه بجلوه رودم شاد ابی جان ز نغمهٔ تازهٔ اوست + مالیدن گوش زهره اندازهٔ اوست ز انسان که صبا تخت سلیمان می برد + بر دوش نفس سریر آوازهٔ اوست ش گوش مالیدن تنبیه و تادیب اندازه استعداد و قدرت م هم شور ترانهای او شکر گوش + هم پاکی گفتهای او گوهر گوش + ز و نغمه علم گشت بعالم گیری + هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش ش شکر گوش ای باعث لذت گوش و در شور و شکر ابهام تضاد است عالمگیری با عتبار ملک زبان و کشور گوش گرفتن چه در بعضی اوقات دو چیز که ضد یکدیگر باشند گویند و تمام اشیاء عالم درین حصر کنند مثل سیاه و سفید و امثال آن م چون قاصدان خجسته پی چرب زبان نقود همیان بحرو کان را بار دوش و کمر نموده و حرف حاصل اجناس ده و مزرع انبار کام و زبان ساخته بطلب هنر پیشگان خصوصاً کنجیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف عالم میکروندش چرب زبان در برهان قاطع آنکه بسخنان خوشدل مردم را بجانب خود راغب گرداند و مردم را از خود کند نقود همیان بحرو کان گوهر و زر و حرف حاصل فلان و فلان انها کام و زبان نمودن عبارت است از آنکه ذکر عطای ده و مزرعه از جانب ممدوح بر لب آورند کنجی منسوب بکنج که در هندی کتابی یعنی راست چون ارباب نشاط و خوانندگان طالب زر باشند لهذا باین اسم مسمی گشته اند و در عرف حال هندوستان بر غیر زنان در قاصی اطلاق

نکنند مخفی نماند که این جمله شرط است وجزا قول آینده هم هرکه او را در فن خود مهارتی و در شهر خود شهرتی بوده سرود گویان و رقص کنان براه افتاده اند و در شهر نورس پور که تازه جهت مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته شده چندان فراهم آمده اند که تفرقه روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست وازین بار بدنژادان نکیسا تبار که در گوش بحلقه شاگردی وجبهه بسجده استادی رسانیده اند باد از رشته بر پای بلبل می بندد و بر خسار بر نگفتگی گل میخندد نه مصدصاحب جمال همیشه برهم کشک بر در کریاس گردون اساس پاس وقت بیدارند مش هرکه از قبیل اسامی موصوله وضمیر غائب که بطرف او راجع باشد محذوف است دبوده وفعل ناقص ومهارت وشهرت بواسطه عطف اسم واو را خبر و در فن و در شهر ظرف متعلق افعل واین جمله فعلیه صله آن وموصول باصله مبتدا و براه افتاده خبر و سرود گویان ورقص کنان حال ست از ضمیر افتاده وشاید که مهارت وشهرت اسم فعل مذکور و هرکرا بمعنی برای هرکه خبر آن پس تمام جمله فعلیه و براه افتاده با هر دو حال وظرف جمله فعلیه دیگر قوله در شهر نورس پور الخ جمله فعلیه معطوف بر جمله سابقه یعنی براه افتاده واگر از صدر سرود گویان الخ کلمه او که ضمیر غائب است مقدر دارند این جمله اسمیه باشد پس در صدر قوله در شهر نورس پور الخ واو عاطفه باید که نباشد بسبب آنکه عطف فعلیه بر اسمیه ضعیف است بهرکیف مقام شناس آنکه مقامات موسیقی را بشناسد وفاعل فراهم آمده اند ضمیری است که بطرف مقام شناسان راجع باشد که در ضمن جمله مذکور است یا بطرف جماعت ماهران این فن که بقرینه قوله هرکرا در فن خود الخ مفهوم میشود یا بهر پیشگان که از ماسبق مفهوم میگردد جمع بستن در بهار عجم کنایه از جمع تقریر کردن مصنف گوید ۵ چه حسرتها که بردل جمع بندم ۵ کنم چون در تماشایت نظر خرج وجمع پریشانی بر ایشان بستن کنایه است از آنکه جمع پریشانی ایشان مقرر کنند که این قدر

که این قدر پریشانی بایشان حاصل شد و نسبت بستن جمع پریشانی بسوی تفرقه مجاز است چه در حال آن تفرقه باعث پریشانی ایشان خواهد شد و بعد حصول پریشانی مردمان جمع آن پریشانی بقرینه خواهند کرد پس از جمع بستن پریشانی مراد دادن پریشانی است از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم مگیسا مطربی است مثل باربد کشک بشین معجمه بمعنی چوکی نظامی گوید ۵ تیاقی که رسمیست پیدا شتند ✤ کشک داری از یاد نگذاشتند ✤ کریاس بکسر اول بروزن الیاس دربار پادشاهان و امرا و اعیان در عربی بالاخانه و خلوتخانه را گویند و خلوتخانه سلاطین و امرا را هم گفته اند و محوط درون سرا و طهارت خانه که بربالای خانه و حجره سازند کمافی برهان پاس وقت داشتن طاهر اعبارت است از حاضر باشی گویندگان مذکور نبوت و این را در عرف حال هند چوکی گویند و حاصل فقره آنست که این مطربان که حلقه شاگردی او در گوش خود انداخته و سجده او ستادی او از جبهه خود اداکرده از نیها نهصد صاحب جمال و صاحب کمال همیشه چنین و چنان میکنند و نهصد کس را از آنها باین حالت بودن دو احتمال دارد یکی آنکه مجموع نهصد بر در کریاس حاضر باشی میکنند دوم آنکه نهصد بتفریق طائفه معین و پسین بهتر است م از بای وهوی گویندگان صدای در گنبد افلاک نه پیچیده که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش سازندگان در جنبان رقصی برنداشته اند که اگر بآواز پای نشینند برگها از دستک زنی بازمانند ✤ دستک زنی تال م از زمزمه پر برگ و نوا گشته جهان ✤ درج گهر صوت و صدا گشته دهان ✤ بیگانه دل شدند غمهای کهن ✤ با نغمه نورس آشنا گشته زبان ✤ کهن و نو که در نورس است از قبیل تضاد است و درین رباعی نو و صدا و اشنا قافیه اول و جهان و دهان و زبان قافیه دویم و گشته در میان هر دو ردیف و اینچنین ردیف را عاجب گویند و حاجب گاهی ردیفی را گویند که پیش از قافیه باشد اما در میان دو قافیه نبود چنانکه درین رباعی عطار امد در رباعی

هر چند رسد هر نفس از یار غمی ✤ باید نشود رنجه دل از یار دمی ✤ زان رو که چو نیک بنگری آن غمها
از جانب اوست اکثر از یار کمی مم هر گوشه لوای عشرت افراشته اند ✤ در تن به نم ترانه جان گاشته اند
طفلی که بمجلس وجود آمده است ✤ کامش ز شراب نغمه برداشته اند مش کام برداشتن و برگرفتن
آنست که چون بچه پستولد شود قابله بانگشت عسل کام او بردارد و رقته در حلقش ریزد و این را بنا کوش
کردن نیز گویند اشرف گوید ✤ برداشته آسمان ز خون کام مرا ✤ کرداست چنین بزرگ نام مرا
مصنف گوید ✤ بزهرت دایه کامم برگرفت است ✤ بشهد دیگرانم رغبتی نیست ✤ کمافی بهارعجم
پوشیده نماند که در مصرعهٔ ثالث این رباعی در بعض نسخه مجلس و در بعضے کتب هر چند مکتب را لطفل
مناسبتے هست اما کام برداشتن بآن نسبت ندارد پس مجلس بهتر است هر چند آنهم چندان نیست
م شهریست که لاله گرم خون میروید ✤ از دیدهٔ نرگسش فسون می روید ✤ پائی بمکشا بسیر وصحرا
وببین ✤ کز شبنم عشق حسن چون میرویدش گرم خون آگه اختلاط و محبت زیاده کند مقابل
سرد خون فسون بدون همزه و افسون بهمزه سحر و یعنی عزیمتی که برای تسخیر و گردیدن کسی خوانند
مجاز و ظاهر اگرم خونی لاله و رویدن فسون از نرگس باعتبار دلچسپی و دلنشینی اینهاست و در بعضے
نسخه سبزهٔ حسن و در بعضی شبنم حسن بهر کیف اضافت بیانی است و حسن عبارت از لاله و نرگس است
بطریق مبالغه چه صاحب حسن را عین حسن قرار داده و رویدن عشق از نیها همین اظهار گرم خونی
و الفت بنظارگیان است و چون تامل نگریسته شود امر بالعکس است چه گرم خونی لاله عبارت است
از دلنشینی آن که بسبب آن مردم گرویده شوند و افسون رستن از دیدهٔ نرگس مرید انیست پس
رستن عشق ازان عبارت ازانست که باعانت آن عشق از بینندگان پیدا شود و درین صورت
بجای سبزهٔ شبنم انسب و اولی است چه طراوت باعث رستن نباتات شود و الله اعلم بالصواب
و در بعضے از شبنم عشق حسن چون میروید ✤ یعنی عشق اول و حسن پس ازانست در نیصورت عشق

آنها با عتبار بودن آنها است و صحرا و صحرا را با عشق مناسبتی است تمام و رستن حسن از نیها ظهور خوبی و تازگی است امارکاکت این نسخه مبرا از بیان است م سخن آرزو دارد که از جهت تعمیر کهنه کاخ خود بحرف شهر نورس پور در کام و زبان خانه کند دازیم و راز نفسی در مصالح بپای کار آوردن کوتاهی میکند اگر شهر داری کل تعریف در آب نگیرم محله داری خود چه مانع است ش مصالح ضروریات بنای عمارت مثل چوب و خشت یا تیاری چیزی دیگر مثل افادیه برای طعام که آنرا گرم مصالح میگویند پای کار جائے که مزدوران مصالح فراهم آرند طوا گویند نشر هر خشت صد کس را دست بوسیده تا خود را بپای کارش کشیده گل چیزے در آب گرفتن آماده سرانجام آن شدن مصنف گوید ؎ فلک بهر تعمیر دیر خراب + گرفته گل شادمانی در آب + شهر دار عبارت است از بسیار بقرینهٔ آنکه گلی که ازان یک شهر ساخته شود خود بسیار خواهد بود بر این قیاس محله داری عبارت از اندک و فاعل مانع بودن محله داری وچه برای استفهام انکاری است ای محله دار مانع کل تعریف در آب گرفتن نیست م بشرط اجمال گفتن برنگفتن غالب آمده ش اجمال موقوف الا خراست و فاعل غالب آمده گفتن م کوشنیدن شکوه تفضیل ناشنیدن مکن ش لفظ تفضیل که بضاد معجمه بمعنی افزون کردن و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن تفضیل کسی است مضاف است بسوی ناشنیدن ای باید گفت که شنیدن شکوه انعنی بجا نیارد که من ناشنیدن را بر و تفضیل داده باشم چه اگر من چیزی نمیگفتم البته ناشنیدن بر شنیدن غالب می شدم این شهر که آرایش هفت اقلیم است + عشر تکده شهریار جم و جهیم است + مصر یست که بر مصر تفوق دارد + آری آری یوسفش ابراهیم است ش مصر اول بمعنی شهر دوم نام شهر معروف یوسف علم مقصود نیست بل کسی که متصف بصفت گدائی بود مثل حاتم و رستم و ابراهیم مشترک در جد حضرت یوسف و ممدوح یعنی این شهر بمصر معروف

تفوق دارد و چرا تفوق نداشته باشد که یوسف آن حضرت یوسف بوده اند و یوسف ابن ابراهیم است و چون جد نسبت به پسر افضل باشد این شهر نیز نسبت بآن شهر افضل خواهد بود درین رباعی کمال گستاخی را کار بسته نعوذ باللہ من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا صدق اللہ العظیم قل فی کل واد یهیمون آمدیم برانیکه وزن مصرع رابع این است مفعولن مفعول مفاعیلن فاع ۴م جمشید شهری که هر روز آفتاب جهانتاب محاذات دولتخانه بادشاهی را بیت الشرف خود میداند مش محاذات برابر بهم بیت الشرف برجے که شرف کوکب در وباشد چنانکه بیت الشرف آفتاب حمل است م در گرد روبی گچ کاری در و دیوارش که آوازهٔ صبح فرو نشانده تا شام رومال زرتار می افشانم ش حرف در یعنی برای رومال زرتار عبارت از خطوط شعاعی می افشاندای می جنباند یعنی برای گرد روبی گچکاری مکانات ش که چنین و چنان است آفتاب تا شام رومال زرتار خود ے جنباند پس بای موحده در اول رومال چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود غلط باشد م عالمی در امیدواری که جهان کهنه جای نوی یافته ش یای تحتانی در آخر نوی مجهوله است و جان نو عبارت از شهر نورس پور است و کاف در صدر قوله جهان الخ برای علت است و عالم عبارت از اهل عالم در امیدواری برآمد مقصود خود اند چه هر گاه جهان کهنه بسبب تعمیر اینچنین جان نو یافته مقصود ما هر چه هست بخوبترین وجه خواهد برآمد م زمین را کرد سجده شکر برین که مرادش خوبتر انچه در دل بود برآمد ش را بمعنی اضافت ای بر جبین زمین م عرض طولش راه بانی بآسمانے قرار داده که آسمان نیز حشمت خراشی گردش تواند گردید ش نیے در عرض و طول با فلک مماس شده باعث خراش او میگردد م اگر در خور حشمت خود می فرمود خاک کرهٔ ارض کل یک خشتش نمیبود ش میفرمود یعنی میساخت معلوم میشود یا بمعنی جان امر کردن باشد ای اگر در باب بنای این مکان در خور حشمت خود امر میکرد چنان و چنین نمیبود

م شده است اگرچه واقع بدامان کوه ✤ برآورده سر از گریبان کوه **ش** دامان کوه گوشه وطرف کوه از گریبان کسے سر برآوردن کنایه است از اتحادی که انیکس همه اوشود ناصر علی شعر زخود پنهان شدم از بیت آن یکتا شدم پیدا ✤ بساحل غوطه خوردم از دل دریا شدم پیدا ✤ پس معنی شعر چنین باشد که هرچند آن شهر در دامن کوه واقع شده اما با عتبار بلندی عمارت خود کوه شده و میگوید که اگرچه پایین کوه واقع شده لیکن در ارتفاع عمارات از گریبان کوه سر برآورده و بالا رفته هم زمین آسمان منظر از منظرش ✤ در فتح بر ملک باز از درش **ش** منظر یعنی جای نظر کردن و اندازگاه یعنے دریچه که در عمارات برای دیدن بطرف راه وغیره برآورند تنیه آمده و فارسیان بمعنی صورت نیز استعمال کنند چنانکه گویند فلانی نیک منظر است یا کریه منظر آسمان منظر یعنی مکانی خواهد بود که منظر او مثل آسمان باشد مثل فلک تخت یعنی منظر او مثل آسمان اند و با عتبار این منظر زمین را آسمان منظر توان گفت که منظر زمین مثل آسمان است و ورد از در مصرع ثانی بسببیه و بیانی هر دو تواند شد و بر تقدیر ثانی معنی مصرع چنین باشد که این دروازه شهر نیست بلکه در فتح است که بر روی ملک باز شده هم ایوان کند چون سلام آفتاب ✤ ده ابروی طاق بارک جواب **ش** در مصرع ثانی نسخها متفاوت واقع شده اند در بعضے در اول مصرع ثانی کند مضارع از کردن و در بعضے کشد از کشیدن و در بعضے دهد از دادن و هر سه در مصرع در بعضی نسخه بارموحده و رای مهمله بصاف بسوی جواب بشرط نسخه کشد از کشیدن و در بعضے نازک بنون بشرط نسخه کند از کردن و در بعضے بارک بموحده و رای مهمله مخفف بارک الله بشرط نسخه دهد از دادن و پیش نیکچند بهار همین نسخه صحیح است چه در بهار عجم در مثال لفظ بارک همین شعر آورده و در بعضے بازش بموحده و زای معجمه و شین ضمیر بشرط همان نسخه دهد از دادن بهر کیف بر تقدیر اول یعنی کشد و بارموحده معنی شعر چنین باشد

که اگر آفتاب ایوان را سلام کند ابروی طاق ایوان بار جواب برخود کشد و در ابروی طاق اضافت تشبیهی است که جمهور آنرا اضافت بیانیه تعبیر میکنند پس حاصل آن چنین باشد که ایوان در جواب سلامش چندان اهتمام بکار نبرد بلکه با بروی طاق جواب دهد و مقرر است که هر که چندان عزت و وقار نداشته باشد جواب سلامش همین بگوشهٔ ابرو می دهند و تعبیر از جواب سلام بلفظ بار انتظار است بدینکه دادن جواب گو باشارهٔ ابرو باشد هم نسبت باو خالی از استکراه نیست و در اسناد کشیدن بار جواب بسوی ابروی طاق مجاز است والا مراد آنست که بار جوابی که به ابروی طاق صورت بندد آن ایوان کشد و بر تقدیر نسخهٔ ثانی یعنی نازک و کند ابرو مفعول اول فعل کند است و نازک مفعول ثانی و جواب فاعل آن اسی جواب ابروی طاق را نازک کند و ابرو نازک کردن محاوره ایست که در وقت چین در ابرو انداختن گویند و این استعمال بیشتر در وقتی است که باعث چین ابرو غرور و تکبر بود چنانکه این فقره در تعریف بادشاه است ۵ شعر از پهلوی تربیت آفتاب رای منیرش ماه نو ابرو بچرخ نازک می کند ملا ابوالبرکات منیر ۵ تنها نه ترا هلال ابرو نازک ✤ داری بصفت سیان چون مو نازک ✤ با ابروی تو سیاهی دادن از آن ✤ از ناز کند هلال ابرو نازک ✤ و معنی نسخهٔ ثالث و رابع ظاهر است و این هر دو معنی بلطافت هر دو معنی مذکور نمیرسد م بعرش از زمین دامنی می فشاند ✤ زکرسیش دعوی بکرسی نشاندش از مخفف اگر دامن افشاندن بر چیزی و از چیزی بصله بر داز و بصله موحده عبارت از دوری گزیدن خویش است از چیزی و این خواه بسبب ناز و تکبر باشد و خواه از جهت نفرت اما ما نحن فیه اول است بهر کیف بصله بر و از درین هر دو شال شاعری گوید ۵ دامن مفشان بر من خاکی که پس از مرگ ✤ زین در نتوانند که بر و خاک غبارم ✤ خاقانی گوید ۵ جانفشان داوری در راه کوب و مرد باش ✤ تا شوی یاقی [illegible] ✤ کرسی تخت کوچک که بفارسی آن سندلی بسین مهمله گویند و نام

مقامی بالای عرش و بلندی که بنای عمارت بر او گزارند و دعوی بکرسی نشاندن ثابت کردن
آن بدلیل و مقصود آنست که زمین اگرچه پیش ازین ناز و تکبر بر عرش میکرد اما دلیل بر آن دعوی
نبود اکنون که کرسی این مکان بر زمین صورت بست آن دعوی بدلیل و برهان ثابت کرده
چه این مکان از عرش بهتر است و مناسبت عرش بکرسی ظاهر است و عبدالرزاق بمعنی حرف
شرط را ترک کرده بجای آن یای مصدری بعرش لاحق نموده توجیه آن بدو وجه نوشته که زمین
او در عرش بودن خود اعراض و انکار داشت که عرش نیم و این دعوی انکار خود را از کرسی آن
محل مدلل و مستحکم کرد و از عهدهٔ خود گفته برآمد یا آنکه زمین بعرش بودن خود کبر و غرور میداشت
از کرسی محل او دعوی خود را ثابت و محقق گردانید یعنی اگر عرش نیستم کرسی بالای من چراست
در تقریر اول انکار زمین او از عرش بودن خود است و در توجیه ثانی اقرار آن با ثبوت دعوی
انتهی کلامه مولف گوید توجیه اول روبراه است و توجیه ثانی مهمل زیرا که دامن افشاندن مطلق
غرور نیست بلکه از غرور و تکبر اعراض از چیزی است چنانکه نوشته شد و معنی اعراض دران
راست نمی آید کما لایخفی علی الفهیم و باز گفته که در یکدو نسخه اینچنین یافته شده بعرش از زمین دامنی
برفشاند الخ و شین معجمه را در مصرع ثانی بمعنی خود نوشته مولف گوید غالب است که حرف ارا
که مخفف اگر است از برای معجمه گرفته و فاعل برفشاند محل را قرار داده چه معنی این شعر چنین گفته
که آن محل از زمین خود با عرش اعراض کرده ای بالاتر از و یافته و از کرسی خود دعوی اعراض
ثابت و متحقق گردانیده انتهی کلامه هرچند عبارت قوله با عرش اعراض کرده نامانوس است
چه صله اعراض کردن حرف از باید نه موحده اما معنی شعر نقصانی ندارد م اعالی و اهالی نیز
بتقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را سرفرازی و متانت را سنگینی دیگر داده اند ش
اهالی بروزن فعالی جمع اهل تقلید کار در عهده کسی کردن کما فی منتخب و پیروی کردن کذا

فی الکنز وهذا هوالمراد ههنا هم یعنی یکدیگر یعنی یکی بتقلید دیگرے عمارات را ارتفاعے داده که
رفعت سرفرازی دیگر یافت واستحکام چنان بخشیده که متانت را سنگینے دیگر حاصل شد و
سنگینے یعنی وقار است وحاصل کلام آنست که هرچند رفعت خود از بیشتر صاحب مرتبت
اوست متانت خود از سابق باوقار بود لیکن سرفرازی و وقارے که اکنون یافت نداشت
چه این قدر رفعت ومتانت در بناها وعمارات دیگر بهم رسیده بود م در بالا برون قصر وایوان
وکاخ ومنظر زمین ها بهر داشتن مصالح آنقدر بته افتاده است که پشت گاو زمین از سنگینی و
گرانی بلند وپست گردیده مش مصالح ضروریات بناء عمارات مثل خشت وسنگ وگل وامثال
آن چنانکه سابق بیان گذشت وبرداشتن مصالح تحمل آن برخود پوشیده نماند که در بعضی نسخه
بته افتاده ای بجانب پستی میل کرده ودر بعضے نسخه افتاده نفی است برتقدیر اول در فقره لاحقه
گردیده ماضی ثبت است وبرتقدیر ثانی نگردیده مضارع منفی است وحاصل فقره آنکه از بهر
برای بلندی قصر وایوان وغیره بسیار مصالح بر زمین طیار شده پس بار زمین بسبب حمل این چنان
مائل به پستی شده که پشت گاو زمین از سنگینی وگرانی آن پست وبلند دیده چه عادت حیوانات
که هر جانب که بار گران تر باشد آن طرف پشت را مائل به پستی سازند پس بالضرور پشت از
جانب مخالف بلند شده ویا زمین آنقدر نه افتاده که پشت گاو زمین چنین وچنان نشود اسے
خواهد شد واین استفهام اقراری است ودر بعضی نسخه بجای سنگینی بنوان که معنی گرانباری است
سبکی بیای موحده یعنی خفت است درین صورت برداشتن مصالح بردن مصالح است
از انجا وبته افتادن عبارت است از وقوع غارها در زمین وحاصل فقره چنین خواهد بود که
برای بالا بردن کاخ وایوان وغیره زمین از حاصل کردن مصالح وبردن آن از انجا بجای دیگر
چندان بته افتاده ای آنقدر غار در زمین بهم رسیده که زمین هر جا بسبب وقوع غارها سبک شده

پشت گاو از انجا بلند شده و هر جا بسبب مکانات و کاخهای مذکوره گرانبار شده پشت آن گاو از انجا پست گشته م از کثرت بناء و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری ش درین فقره کمال بلاغت بکار برده که هر دو علت یعنی کثرت و وسعت در هر یک از وجزء معلول جمع کرد چه در هر خانه محله نمیتوانند شد مگر انگاه که یک خانه وسعت فضا و کثرت بناء داشته باشد و همچنین در جزء ثانی کما لا یخفی م زیرا هیچ کوچه پای نهند که از موجه رطوبت رود و سرود ترانه سرایان در بحر اصول بغل بشناند هند ش بحر اصول باضافت بیانی چه بحر و اصول یک است بغل بشناد دن از عالم تن بشناد دن درین فقره مبالغه است در تازگی ترانه یعنی بسبب کثرت تازگی ترانه بحر اصول چندان طراوت بهم رسانیده که در هر محله که پا می نهند در بحر اصول بغل بشناوری میدهند م هر چیز بمقتضای طبیعت خود کامران و کامیاب ش ای هر چیز بر انچه مقتضای طبع اوست کامیاب شده و در فقره های لاحقه بیان انیعنی است م حسن در آن شوخی و خودنمائی و عشق در عین بیباکی و رسوائی ش آن باضافت لبسوی شوخی بمعنی انداز حافظ گوید ؎ شاهد آن نیست که موی و میانی دارد ✦ بنده طلعت او باش که آنی دارد ای چون اقتضای حسن خودنمائی و شوخی است و اقتضای عشق بیباک شدن در سوائی است هر دو را انیعنی بر سر دست است م شوق را بگریبان دری پنجه در کار ش پنجه کار ای پنجه مصروف بگریبان دری است چه اقتضای شوق همین است م صبر را بر فوگری عقده بر تار ش عقده بر تار انداختن گره زدن یک طرف رشته بوقت دوختن ای صبر برای رفوگری گریبان که به پنجه شوق دریده شده عقده بر تاری انداز د چه اقتضای طبع صبر همین است م صوصهارا رونق میکده ها شیخان در مریدی زندان ش اگر بمذاق رندانه چنانکه عادت شعراست گفته آید که در صوصهاچنان رواج می کشی برروی کار آمده که رونق میکده که هجوم

می کشان و کثرت می کشی و امثال آن باشد در صومعه حاصل است و شیخان مرید رندان میشوند
معنی خوبی است لیکن این قدر هست که این معنی خلاف مقام است چه مقام مقتضی بیان کامیابی
هر چیز است بر مقتضای طبیعت خودش اگر گوئی بیان کامیابی میکده و رندان موجود است
گویم بیان کامیابی صومعه و شیخان فوت میشود و اگر در وصف رواج شرع گفته آید که صومعه
را باعتبار هجوم کردن خضار میکده که بعد از توبه صورت بسته رونق دست داده که میکده را حاصل
بود و این از آن عالم است که مثلاً اهل بزم کسے ترک عادت خود کرده در بزم دیگرے روند
آن وقت گویند که رونق بزم فلانی همه صرف این بزم شده و یاے مریدی براے مصدر
متعدی چنانکه مرزا بیدل گفته نثر آن ردارا بافسری فرق سعادت برداشت یعنے برای
افسر کردن سعادت و حاصل فقرهٔ دوم چنانکه گویند که شیخان در مرید کردن رندان مصروف اند
پس بیان کامیابی میکده و رندان از دست می رود م دکان سود در بازار تجار و نشو و نما در
سرزمین و باقین سپر کیل زر لشکریان مراعات صرف حال رعایاش تجار بضم و
تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع تاجر کذا فی منتخب و باقین جمع وهقان که معرب دهگانست
کیل زر کیلی که بدان زر پیمایند و سپر را کیل زر قرار دادن عبارت است از نا سنجیده دادن
زر چنانکه گوید ؎ نیست حاجت که بگیرند بزر آئینه را ✦ میدهد رنگ رخم زر بسپر آئینه را ✦
م ندارد غم از اهل این شهر بهر ✦ طلسمیست در دفع غمهای دهرش بهر حصه و فائده
و نصیب طلسم حکمت ساختن در چیزی بجهت حفاظت م مصونست از تراتماز گزند ✦
که دار در فاهیتش کوچه بندش مصون در اصل بهمزه بروزن مفعول بود و بعد تخفیف همزه
بروزن مفعول مانده و این تخفیف نه از تصرف فارسیان است بل از جملهٔ تعلیلات حرفی است
رفاهته و رفاهیه بالفتح آسان و فراخ عیش شدن کذا فی منتخب کوچه بند بمعنی کوچه بندی

از عالم بابوس وخونریز یعنی بابوسی وخونریزی م سرکوی خنیاگران زهره خیز ✤ نسیم درد
بام شان نغمه ریز ش خنیاگر مرکب از خنیا بر وزن ونیا یعنی رود وساز ونغمه وگرکه کلمهٔ
نسبت است زهره خیز از عالم حسن خیز وامثال آن که گذشت یعنی جای پیدا شدن زهره
وغیره م ودرع بسته تار آواز شان ✤ نهانی زخود گوش بر ساز شان ش درع بالضم
وبالفتح پرهیزگار شدن وبفتح رانیز آمده کمانی منتخب ودر ما نحن فیه پسین است م بهرگام سر
بر فلک غرفه ✤ بهر غرفه در طرفگی طرفهٔ ش سر بر فلک تمام مرکبی است بمعنی چیزی
که سرش بر فلک باشد غرفه بالضم بالاخانه برکنار بام کمانی منتخب طرفه نو وشگفت وطرفه در آخر
شعر عبارت از معشوق عجیب شکل است م بهپیچاک موها که در پاکشند ✤ دل اهل نظاره بالاکشند
ش پیچاک مرکب است از پیچ بمعنی حلقه واک که کلمهٔ نسبت است چون مغاک بمعنی گودال چه
مغ بمعنی ژرف است ومغاک هم عمیق وژرف کنده میشود پس پیچاک بمعنی کمند باشد که صاحب
حلقه است م گرفته پی کار خود بوالهوس ✤ سر کوچهٔ عاشقی بی عسس ش ظاهر آنست
که شعر دو لخت است وواو در اول مصرع ثانی مقدر ای بوالهوس سراغ کار خود گرفته
ودر کار خویش سرگرم است وسر کوچهٔ عاشقی هم عسس ندارد ای عشاق در کوچهٔ عاشقی بی باک
سیر میکنند اما عطف اسمیه بر فعلیه لازم می آید چه در مصرعهٔ اول گرفته فعل وبوالهوس فاعل
وبی کار خود مفعول آن ودر مصرعهٔ ثانی سر کوچهٔ عاشقی مبتدا وبی عسس خبر آن بحذف حرف
ربط وشاید هر دو مصرعه مربوط باشند وبوالهوس فاعل وسر کوچهٔ عاشقی مفعول فعل گرفته و
بی عسس حال وبی کار خود مفعول له ای بوالهوس بجهت کامروائی خود سر کوچهٔ عاشقی را بجهت
وبی ممانعت گرفته دران بیباکانه سیر میکند وکوچهٔ عاشقی گرفتن بوالهوسان عبارت از اظهار
عاشقی باشد والا از بوالهوس تا عاشقی مشرق تا مغرب راه تواند بود م گر آید حدیث وطن

درمیان جوزدرد غریبی نالد زبان مش یعنی درین مقام باوصف مسافری وغربتی
ان نازد و عیش حاصل کرده اند کراگر احیانا ذکر وطن بمیان آید شکوه برزبان نخواهد گذشت
م در هر دکان رسته بازارش که بتبار شعاعی طنابی گرد یده کار هزار سود و سود اراست آمده
مش رسته بدون الف و راسته بالف مستعمل بمعنی راه است ظاهرا اول مشتق از رستن
بالفتح بمعنی خلاص و نجات یافتن است چون قدمی زمین برای آمدورفت خالی گزارند و
از تصرف دیگران مثل تعمیر مکان و دکاکین بازرهانند بدین نام خوانده اند و در کتب لغت آورده
که رسته بمعنی طاق صف حیوان باشد یا انسان یا شی و یگر مثل رسته دندان و رسته
و ارید و نیز شاخهای که در یک صف واقع شده باشد پس تواند بود که چون خانه و دکاکین
برطرف راه واقع میشوند راه را بمجاز رسته خوانده و شاید رسته مخفف راسته باشد و راسته
راه راست بمعنی راست چنانکه در برهان آورده و مرکب است از راست و های نسبت چون
اینهمه دانستی اکنون بدانکه اضافت رسته بسوی بازار ظاهرا اضافت عام بسوی خاص است
از قبیل درخت اراک و علم فقه و امثال آن چه رسته عام است ازانکه بازار باشد یا غیر آن
طنابی شدن دکان صاحب بهار عجم بمعنی خط کشیده شدن نوشته و همین فقره بسند آورده
م فائده راستی و درستی باینمرتبه که کج چیان از رسته راستی بیرون نتوانند رفت مش
درست بمعنی صحیح و راست مقابل کج و هر دو بمجاز بمعنی نیک کار و نیک معامله مستعمل م
چنانچه از کمکشان میان بندگی خدایگانی محکم کرده زمین نیز کمر بنفع رسانی بسته مش
حرف از بیانیه است یعنی میان کمکشان که همان کمکشان باشد هم نه بازار گلزار باغ دکن
چه میخواست بشان ملک این همین مش کاف اضافیه در مصرع اول بعد از بازار مقدرست
یعنی بازار نیست بلکه گلزاری است در باغ دکن پس باغ عام باشد و گلزار خاص

یعنی جائیکه دران تخته گلها شگفته باشد در اول مصرعه ثانی لفظ چه استفهامیه است و کلام مشتمل
بر سوال و جواب یعنی بستان ملک چه چیز میخواست جواب میدهد که آرزوی همین همین میکرد
و این همین عبارت ازهمان بازاراست هم بطول مقالات شیدائیان ✦ بعرض خیالات سودائیان
ش مغنیش ظاهراست هم زلبس زیور و زیب رشک سپهر ✦ براوج دکاکین پر از ماه و مهر
ش زیور یعنی زینت و آرائش کمانی برهان و ماه و مهر عبارت از معشوقانی باشد که در دکانها
بجهت فروختن اجناس جلوه گر اندم سیه چشم سبزان رنگین نگاه ✦ بشور نمک از شکرباج خواه
ش شور یعنی شهرت و نمک عبارت از ملاحت حسن و باج خواستن از شکر باین اعتبار باشد
که نمک شان آنقدر شهرت و غوغای خود در عالم انداخته که شکر از اینچنین غوغای خود در عالم
نیفگنده و باشد که شور یعنی همان نمک بود پس معنی آن برین تقدیر چنین باشد که شوری نمک
شان چنان مرغوب طبائع افتاده که درین باب از شکر باج می گیرد هم بسودای ایشان جوه
کوشیده جان ✦ به بیغانگی رفته دل درمیان ش مغنیش ظاهراست هم سر عقل را داغ
دیوانگیست ✦ بلی حسن بازاریان خانگی است ش داغ دیوانگی داغی که عاشقان بر
سر سوزند از عالم داغهای که بر دست و اشال آن میسوزند مصنف در پنجرقعه در عبارت
ازدواج حسن و عشق گفته داغ را بر سر جا داد که افسرم چنین و در رقعه دیگر گفته سایبان
سیه تاب داغ بسر بادیه خورشید قیامت جنون و رسوائی و انچه عبدالرزاق یعنی نوشته
داغیکه بجهت دفع سوزش سودا بر سر گذارند انتهی مناسبت بمقام ندارد حسن خانگی حسنی که باشد
باشد مقابل حسن بازاری هم ز اعجاز چشمان جادو بپرس ✦ ز عابد فریبان هندو بپرس
ش اعجاز چشم ظاهرا مرکب یعنی کسیکه چشم او دلفریبی مانند اعجاز است بقرینه عابد فریبان
که در مصرعه ثانی است اما این لفظ نادراست و شاید که اعجاز مضاف باشد بسوی چشمان و جادو

صفت چشمان باشد ای چشمانیکه ساحر انداز اعجاز آنها پرس که چگونه است وجادو بمعنی
سحر و ساحر هر دو آمده و هندو در مصرعه ثانی صفت عابد فریبان است ای عابد فریبانی
که هندو انداز ایشان پرس که چگونه اند م فتادند در کفر و صبر و شکیب ✤ حذر از کمرهای زنار
زیب ش کفر گردیدن و حاصل فقره اینکه با صبر و شکیب مردمان گرایش ندارند و میخواهند
که صبر در ایشان نگذارند و لفظ باید کرد در مصرع ثانی مقدر است ای حذر باید کرد و زنار زر
معنی آنکه زنار بر و زیبنده باشد از عالم جامه زیب آنکه جامه بر بدنش زیبا بود م ره مایه داران
ایمان زنند ✤ بخوار نقد دل و جان زنندش نقد زدن تاراج کردن نقد م سر
تقوی هر که میکرد درد ✤ از ایشان سر صندل آلود کردش اضافت سر بسوی
تقوی بادنی ملابست است و مراد آن است که سر هر که بسبب تقوی درد میکرد و خللی
از سبب آن در دماغ بهم سانیده بود از زنار داران سر را سر صندل آلود ساخت و صندل
رافع درد سر خود هست و نسبت صندل بزنار داران بسبب آنست که برهمنان بعد از غسل صندل
بر پیشانی طلا میکنند چنانکه گوید ه هه صندل بجبین اند برهمن کیشان ✤ میکنند در دهانها سر مشوقی
شان هم بدل از ره دید پیغام ده ✤ پر از بوسه لبهای دشنام ده ش پر از بوسه صفت لبها بتمنای
زدن بوسهای کثیر بران لب است م از الفت فزائی و وحشت زدائی و انس گزینی و دلنشینی
چه توان گفت ش ای این امور قابلیت بیان ندارند م گر خاک آدم ازین خاک بود ✤ که کرد ندگرایش
ملائک سجودش ای اگر آدم ازین خاک سرشته نمیشد اینقدر بزرگی و عظمت از کجا بهم میرسانید که ملائک
با اینهمه بزرگی پیش او سجده میکردند این شعر با عبارت سابق هیچ علاقه ندارد تا باید گفت که معنی انس
وغیره ازین شعر چطور مستفاد میشود م سزد که تجار مایه دار اینخاک پاک را کالا ساخته بایران و توران
برند نادر ترکتاز فتنه و آشوب گل کرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه های ویران کنندش تجار بضم

وتشدید جیم جمع تاجر یعنی بازرگان کالا رغبت و متاع گل کردن سرشتن خاک در آب بجهت تعمیر
م اگر بسر گی بدیده کشند انچه تا حشر از زمین خواهد رست بینندش یعنی اگر آن خاک را بخیال
سرمه بودن در دیده کشند الخ م فی المثل اگر هم خریطه نوشدارو بودی بدنش بالضرورت آبرو
بودی ش خریطه ظرفی است از پوست وجز آن نوشدارو یعنی پاذزهر کمافی برهان قاطع
ونیز درین شعر ؎ گر از زندگانی نمانداست بهر ✤ چنانت کشد نوشدارو که زهر ✤ و در بعضے مقام
که مقابل حنظل واقع شده یعنی دوائی نوشین ای شیرین باشد واین ظاهرا همان مرکبی است
که نزد اطبا متعارف است عرفی ؎ لذت تلخی درد تو اگر شرح دهم ✤ نوشدارو بفرستم
بسلام حنظل ✤ واز بعضے مقام یعنی دوائی معلوم میشود که در علاج زخم بکار آید عرفی گوید ؎
خرابهٔ دل مجروح امتحان تو باد ✤ ز نوشدارو الطاف شاملت معمور ✤ وفیه مانحن فیه اول است
ظاهرا حرف ظرف از اول لفظ بدل مقدر است وضمیر شین یعنی او راجع بطرف خاک ای
اگر فی المثل این خاک در خریطه نوشدارو میبود آن خاک را در بدل نوشدارو بالضرورت آبرو میبود
ای این خاک را الخ خریطه برآورده بجای نوشدارو بکار میبردند وظاهر است که او و به را بدل هم
میباشد که اگر آن موجود نبود آنرا بجایش بکار آرند م زهی خاک پاک سعادت فزای ✤ که غلط
بر آن زاغ گردد همانے ش سعادت فزای ظاهرا در جاے گویند که از اول سعادت فی الجمله
باشد وبعد ازان بر وافزون شود درین صورت تطابق در مصرعین بهم نمیرسد چه زاغ خود سعادت
ندارد و شاید که اعم باشد از ینکه از اول بود یا نه بود چه افزون و سعادت بر حال سابق است
اگر از اول نبود و بر سعادت سابقه است اگر چیزے بوده باشد و همین اقوی است م غبارش
که بر سرمه بیزد جلا ✤ مقدم نشین است بر توتیاش جلا بالفتح والمد از خانان بیرون کردن
وشدن و بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص وفیما نحن فیه بالکسر است چه یعنی اول بلفظ کردن

آمده و با پنچنین دیده نشده و علاوه ازین معنی هم ندارد و جلا بکسر لفظ پنجتن یعنی جلا دادنست
پس حاصل شعر چنین باشد که غبارش که سرمه را جلا میدهد بر تو تیا تقدم دارد و تو تیا سنگ
سرمه را گویند اکنون یعنی سرمه سوده استعمال یافته و لهذا تو تیا کردن و شدن استخوان بمعنے
سوده کردن و شدن آنست هم زگردبش صبا گشته نکهت پذیر ✤ تو گوئی نفس داده سر
در عبیرش عبیر خوشبوئی است مرکب معروف و سر دادن یله کردن و ظاهر آنست که
نفس عبارت از نفس صبا است که همان صبا باشد باضافت بیانی یعنی از گردابنجا صبا
چنان نکهت گرفته که گوئیا نفس خود را در عبیر سرداده واز و خوشبو گرفته هم تیمم از و آنچنان تازه رو
که رو سازد آبحیات از وضوش رو ساختن منفعل شدن واین مجاز است چه رو ساختن
در اصل حالتی است که در انفعال بهم رسد از زشتی هیئت رو در رو ساختن آبحیات از وضو با معنی
که آب حیات بسبب وضو کردن مردمان ازان انفعال پذیرد چه آن وضو بر تیمی که بر آن
خاک کشد تفوق ندارد با آنکه آب ناقص تیمم است لیکن خصوصیت آبحیات بیجا است مطلق آب
کافی است چه وضو از آبحیات بود یا از آبهاے دیگر تفاوت ندارد آرے اگر کوثر یا تسنیم میگفت
جاے داشت چه پاکی آب در وضو ضرور است و پاکی آب کوثر و تسنیم از آبهاے دیگر افزون
و آبحیات به جان بخشی شهرت دارد نه در پاکی ظاهرا همین لطافت و پاکی آبحیات مدنظر داشته
و پنداشته که چون جان میدهد پس به نسبت این آبها لطیف و پاکتر هم است م لطافت
هوایش دران درجه که اگر بر هواے خلدش ترجیح دهم رضوان از هواے سخنم بی تامل
تصدیق کندش اضافت در هواے سخن بیانی است م عاشقان باینجا که رسند سر
از هواے یار خالی ساخته ازین هوا پر کنند و تا هواے اینجا نشوند هواے کارشان خوب نگردد
ش کاف مابین اینجا در سند ظاهرا برا ے ربط لفظے محذوف است یعنی بحدانیکه رسند

هوای کار رونق و آب و تاب کارم همه جا هوا پرستی عیب ست و اینجا هنرش در هوا ایهام است کما هو ظاهر هم هوای کز و آنجیوان چکد ✦ فشار ندیک مشت صد جان چکدش یعنی اگر یک مشت بیفشارند هوائی که از میان مشت بسبب افشردن بیرون آید گوئی صد جان است که بیرون میرود چه هوای مذکور بعینه جان است هم نفس روح پرور بتعریف او ✦ لطافت مشرف بتشریف اوش روح پرور ترکیب فاعلی است تشریف بزرگوار گردانیدن هم از و عیسوی دم صبا و شمال ✦ زپرورد گانش یکے اعتدالش صبا بادی که از مشرق وزد کما فی منتخب شمالی بادی که مابین مشرق و بنات النعش وزد کذا فی منتخب هم آبش خود از چهرهٔ دل گرد غم میشوید و نمیش از زمین تن بدل سبزه موے صحبت جاوید سیرو یدماهی سر چشمه اش اگر در آب بقا افتد چون برخود جنبد از هر جا بجا افتدش برخود جنبیدن عبارت از آگاه و خبردار شدن و بخود وارسیدن کاتبی گوید ؎ باد کنیت چون وزد عاشق چو نخل میوه دار ✦ تا بخود جنبد سرش در پیش پا افتاده است ✦ وکلمهٔ تا بمعنی هرگاه است ای هرگاه بخود وارسد که من کجایم الخ وطرفه اینکه صاحب بهار عجم تا را جزو این محاوره فهمیده تا برخود جنبیدن در بحث تاے فوقانی مع الالف ضبط نموده و چون چنین نیست فیما نحن فیه بجاے تا چون آمده و انهم یعنی هرگاه است هم مسیحا هرگاه بعلاج تشنگی خود پرداخته از عکس آفتاب دلو دران انداخته آب خضر ازین بیم خود را با آن نسنجد که از بس گرانی سبک نگردد ش سبک بمعنی خفیف و ذلیل یعنے از بسکه آب خضر نسبت باین آب گران است البته پیش او ذلیل خواهد شد لهذا خود را باین آب نے سنجد و سنجیدن بمعنی قیاس کردن چون گرانی و سبکی چیزے از سنجیدن دریافت شود و لفظ سنجیدن درین مقام خوب واقع شده هم شود نوک مثقب چو زین آب تر ✦ زجلت شود آب آب گهرش مثقب

بالکسہ انچہ بدان سوراخ کنند و آنرا برما گویند م زدلہاے غمگین چنان زنگ شوے ؛ کہ زنگار گون گشتہ لبہاے جوے ش زنگار گون گشتن لبہاے جو باعتبار سبزی است کہ برآب بہم رسد و آنرا در عربی طحلب گویند و در ہندی کائی تا مند و قاعدہ است کہ ہرگاہ چیزے را برلب جو و دریا بشویند چرک کہ ازان چیز جدا شود بسبب صدمۂ باد و موج نزدیک ساحل جمع گردد و این سبزی آب راکہ نزدیک ساحل است بزنگی کہ از دل گشتہ شدہ تاویل نمودہ و این صنعت حسن التعلیل است م نیاز دکشیدن برون آفتاب ؛ از و عکس خود را بچندین طناب ش ذ زین شعر بیان عمق آب است و ظاہر است کہ ہرگاہ آب در چاہ بسیار باشد و چیزے راکہ در آن نشستہ باشد برآوردن مقصود شود البتہ رسن چند با ہم پیوند داده در و اندازند تا قلاب بدان رسد و چون شعاع آفتاب متعدد اند آنرا بچندین طناب تعبیر کرده و چون عکس آفتاب از آب برنے آید گویا بسبب عمق آب با وجود پیوستن طنابہاے چند با ہم برنمیتواند آمد و اینہم حسن التعلیل است م سیر باغ و بوستان نصیب ہمہ دوستان زمین سبزہ زارش از تراوش شبنم برنگے کہ باید از نور سپور خاک فیروزہ کہنہ بہ نیشاپور برند در سایۂ نسرین وار غوان تو ده تو ده بوے و پشتہ پشتہ رنگ برہم ریختہ و ہواداران سرو و خوغائیان گل پر و پر یافتہ و آواز برآواز انداختہ نفسہا از حکایت جام نرگس مست و نظرہا در مشاہدۂ گونہ لالہ رنگ بست در تنومندی اشجار خزان و ربتہ خواری و از برومندی شاخسار بہار در برخورداری ش فیروزہ کہنہ نسبت بہ فیروزہ نو آب و تاب زیادہ دارد چہ کہنہ بسبب فرسودگی صاف تر شود از تراوش شبنم برنگے یعنے بسبب تراوش شبنم کہ از سبزہ بر افتد زمین طحلب بلونی گشتہ ای رنگی بہم رسانیدہ الخ ہواداران سرو عبارت از قمری و سوداییان گل عبارت از بلبل پر در پر یافتن عبارت از ہجوم است چہ در بسیاری پر یکے بہ پر دیگرے

متصل شود و آواز بر آواز انداختن و رساندن پیاپی انداختن و رساندن آواز اول کمافی ما نحن فیه و دوم سالک ہروی ؎ بانگ جرس قافلہ راست روانم ✤ در بادیہ آواز بہ آواز رسانم ✤ تنومند مرکب از تن و مند کہ کلمہ نسبت است و واو در میان آن زیادہ کردہ اند چون برومند بعضے در زیادت واو قید مثنائی نیز کردہ اند و ندانستہ اند کہ در حاجتومند نیز زائدہ شدہ با آنکہ کلمہ حاجت مثنائی نیست و از برغستوا یعنی آشے کہ از برغت پزند و برغت گیاہے راست مانند اسفناخ کہ در آشہا اندازند معلوم میشود کہ زیادت واو بلفظ مند نیز خصوصیت ندارد چہ الف در آخر آن برائے نسبت است پس واو زائدہ باشد رنگ بست یعنی ثابت و ثبات ہر دو است و از رنگ پستی بیائے زائدہ نیز و فیما نحن فیہ یعنی رنگین معلوم میشود لیکن بعد تامل معلوم شد کہ این معنی بصلہ ازمی آید نہ در پس ہمان بہتر است یعنے در مشاہدہ رنگ لالہ نظر ثبات ورزیدہ ازان برنمے گردد و برومندی در ینجا یعنی باروری شاخسار نیست چہ این معنی بعد از بہار میشود نہ در عین بہار پس برخورداری بہار از و متصور نباشد بلکہ مراد کامیابی شاخسار است برخوردار مرکب از برو خور و یعنی تمتع دارکہ کلمہ نسبت است چون خواستار و نمودار و فرد ختارم در ختانش نادیدہ روی خزان ✤ ہمہ چون املاے پیران جوان ش نادیدہ روی خزان شاید کہ خبر باشد و در ختان مبتدا و در ختانش چنین اند و شاید کہ حال باشد اے در ختانش ہمہ مثل حرص پیران جوان اند در حالیکہ روے خزان نادیدہ اند پس حال از ضمیرے باشد کہ در خبر راجع بسوی در ختان است و جوان بودن حرص پیر عبارت از رو بترقی کردن حرص اوست چنانکہ صائب گوید ؎ مرد چون پیر شود حرص جوان میگردد ✤ خواب در وقت سحر گاہ جوان میگردد م زنقل ثم بید آن سر زمین بسپئے سجدۂ شکر سر بر زمین ش پئے سجدۂ شکر ای برائے سجدۂ شکر کردن م گل چنبہ کردہ نہال

از شمال ✤ چو پروانه از شمع افشانده بال ش چنبه در هند نام گلی است زرد رنگ بال افشاندن
یعنی پرواز کردن چنانکه طغرا گوید نثر قد سرو سرافرازانه اندازه بال افشانی فاخته یعنی گل چنبه
که گرد و درخت جنبش می کند گویا پروانه است که بر شمع پرواز دارد و شاید که بال افشانی عبارت
از رنجیدن پر بود و دیده می شود که پر پروانه گرد شمع ریخته میباشند پس حاصل شعر براین تقدیر
چنین باشد که گل چنبه که گرد نهال بسبب جنبش آواز شاخ بر زمین افتاده گویا پروانه گرد
شمع بال افشانده و پر ریخته اما لفظ برکه بمعنی علی است ازین معنی ابا میکند پس بهتر اول است
هم بشاخ انبه ببرگ غلطان نباز بچو طوطی پر اندر قفس کرده باز ✤ اے انبه بالائے شاخ
درخت برفراز برگها نباز و خوبی مے غلطد و این بعینه برنگ طوطی است که در قفس پر خود بکشاده
پوشیده نماند که غلطیدن انبه ببرگ بالائے شاخ یک هیئت است و پر باز کردن طوطی در قفس
هیئت دیگر و هیئت اولے با هیئت ثانیه تشبیه یافته و ازاجزائے این هر دو هیئت انبه بطوطی
و برگ به پرهائے او و شاخ بقفس تشبیه گرفته م بدر رفته چنینها ز ابروے برگ ✤ نم افتاده
بر پشت و بر روے برگ ش بدر رفتن چنین از ابروے برگ باعتبار ملائمتے است
که بسبب افتادن شبنم بهم رسیده هم نهالش چنان دلکش و دلربا ✤ کز و مشت بر سینه
کوبد همی ش مشت بر سینه کوفتن در حالت عشق باشد م بر دو تازگی آنچنان بسته آب
که لغزیده در سایه اش آفتاب ش تازگی بستن بر چیزے تازه و شاداب کردن آن صاحب
بهار عجم در استعمال تازگی بلفظ بستن همین شعر بسند آورده درین صورت معنی شعر چنان معلوم
میشود که آب این درختهارا چنان تازه و شاداب ساخته که هرگاه آفتاب در سایه اش رسیده
از غایت طراوتے که بسبب تازگی درخت در سایه اثر کرده پایش بلغزیده اما لغزیدن نسبت
بآفتاب چندان لطفے نبخشد و نیز از تازگی درخت بطراوت سایه پے بردن بعدی

دارد پس بهتر لرزیدن است واین نظر بحرم آفتاب سمت وقوع نیز دارد چه آفتاب لرزان می نماید
وادعاے لرزان گردیدن آفتاب در سایۂ درختان بسبب کمال سردی خواهد بود واینهم
حسن التعلیل باشد ولطفی که در شعر هست آنست که با آنکه آفتاب مزیل سردی دیگران است
اما اینجا خود بسبب سردی لرزه بر اندامش می افتد م بهر سوزد دهقانے صبحدم ✤ خیابان
خیابان هواے ارم ش دهقان معرب دهگان وکان کلمهٔ نسبت است وچون دهاقین
اکثر زراعت کنند بمعنی مزارع مستعمل گشته م اگر شام اگر چاشت از خرمی ✤ هوا صبحی وسبزا
شنبے ش صبحی منسوب بصبح ای در چاشت نیز هواے می وزد که در صبح باشد م سراپاے
طوطی بمنقارش ✤ که میخواهد از سبزه پرهاے خویش ش اے طوطی سراپای خود را بمنقار
خود ریش وزخمی کرده وپرهاے خود را برکنده چرا که میخواهد که سبزهٔ این باغ را بجاے پر خود
نشاندم وبفرمان قضا جریان تخم فصاحت وبلاغت از عربستان وترکستان وتخم فضل
وهنر از عراق وخراسان آورده در نیخاک پاک کاشته انداز لطافت زمین ونکوئی جوهر آب
وهوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمے بود هر آیینه از تاب رشک در آتش می بود
ش آوردن تخم فصاحت وبلاغت از ترکستان وعربستان ودانه فضل وهنر از عراق
وخراسان وکاشتن آن در نیخاک عبارت است از آوردن اهل کمال از جاے مذکور وشوق
ساختن آنها در زمین مقام وحاصل دلخواه برداشتن ازان کنایه است از آنکه اهالی وسکان
این مقام بسبب حدت ذهن همین تعلیم آنها بکمال فصاحت وبلاغت وفضل وهنر رسیده اند
یونان ملکی است معروف که حکما بیشتر از انجا خاسته اند گویند سکندر آب در وانداخت وخراب
کردم از نجت در این شهر تسلی مے باش ✤ دریای صور را در معنی می باش ✤ در هر هنر
از تربیت آب وهوا ✤ بی زحمت مشق در ترقی می باش ش تسلی در اصل دلخوشی وخوش

عیش شدن است و یعنی دلخوش و خوش عیش استعمال کنند اسیر گوید ؎ کسے اسیر از درد
بیدرمان تسلی مے شود ✦ بوالهوس هم سود میداند زیانِ عشق را ✦ وچون خوش عیش
فارغ و آسوده باشد از روی مجاز باین معنی مستعمل گشته وفیما نحن فیه همین است یعنی اول تسلا
بالف نیز آورده اند چون تسنا و تعدا سنجر کاشی گوید ؎ گر آنکه درین خجسته مطلب ✦ اقبال
توام دهد تسلا ✦ بنشینم بمراد خاطر ✦ آسوده ز قیل و قال دنیا ✦ چون صورت بدون معنی
اعتبار ندارد میگوید که تو از اهل معنی خواهی شد و درین امر چندان کامل خواهی گشت که برای
صورت خود معنی خواهی گردید و دریا و دراز مناسبات است هم رسمیست که مدح طرازان
گاه بسخن تیغ تیغ سخن را بر فسان زبان می کشند و گاه بحرف انداز باز لفظ را بصید گاه
معنی پرواز میدهند و گاه بصفت جولان اسپ اسپ طبیعت را از حرونی بیرون می آرند بجائے
رسید که چرا بسخن مقربان درگاه قرب و منزلت خود را نیفزائم و بحدیث ایستادگان پای تخت
در دولت را بروی بخت نگشایم عزیزان بسیار اند انشاء الله تعالی تذکره الا عزه علیه و هو
حالا بحرف و حکایت بعضے از پروردگان دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی کام و زبان
را سعادتمند مے کنم ش سخن عبارت است از سخن مدح و وصف حرون بالفتح اسپ سرکش
و حرونی بیای مصدری سرکش شدن و نافرمان شدن حدیث از عالم سخن عبارت از
مدح و وصف هم با سامی سامی حضرات که صفحه بزم را زمین میدارند جای ثبت مقرر نمودن
حد خامه را قم نیست هر جا که خود خوش کرده مشرف ساخته اند بلکه هریک بصد مبالغه دیگری را
بر خود تقدیم فرموده اند ش اسامی جمع اسما که جمع اسم ست پس جمع الجمع باشد سامی بلند
حضرات عبارت است از اهالیان که مدح ایشان بعد ازین بقلم مے آرد پوشیده نماند که
چون در وضع اسامی ممدوحان لامحاله تقدیم یکی بر دیگرے و تاخیر یکی از دیگر صورت میتواند بست

وازین اشتباه می افتد که شاید مرتبه مقدم عالی تر از موخر خواهد بود لهذا درین فقره معذرت
این امر بیان می کنند که برای اسامی بلند این بزرگواران محل نشست مقرر نمودن مجال اقدام
من نیست یعنی این تقدیم و تاخیر در ذکر اسامی خامه من از پیش خود اختراع نکرده بل هر مقام
که پسندیکی ازان بزرگواران گشت مرا بآن مقام مشرف کرده اند و ازان اطلاع داده
که نام من در فلان مرتبه از مراتب مذکوره باید نگاشت بلکه از غایت کسر نفس هریک دیگر را
بر خود ترجیح میداد و میگفت که نام او بر نام من مقدم باید نوشت یا مفعول مشرف ساختن
جا باشد که بالا مذکور شد یعنی هر جاے را که پسند کرده اند نام خود را بدست خود در جاے
مذکور نوشته ام بنازم بانصاف صافی دلان ش یعنی بر انصاف این صافی دلان
باید که ناز کنم چه دیگران را بر خود تقدیم دادن شیوه ایست که خبر از انصاف نمیدهد و حذف اسم
اشاره در اول صافی دلان برای افاده حصر است چه هرگاه حذف صفتے در شمار الا بقصد وجود
اسم اشاره حذف کنند چنانکه گوئی فلانی را سلام کردم بیدرنگ مطلق بجواب من نپرداخت یعنی آن
فلانی که بیدرنگ گویا بیدرنگ جزا و نیست تا احتیاج تعریف آن باسم اشاره افتد پس همین معنی
فیه گویا صافی دل جزا ایشان دیگر نبود هم اول نواب مستطاب شاهنواز خان که از پس از ارزانی
شاهی با خطاب والا سرافراز است و از غایت نیکخواهی و کارآگهی در دیار ملک منصب
جمدة الملکی ممتاز جهت حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده اند برهمگنان ظاهر است که
حشمت و بزرگیش نه بحسب بخت و اتفاق است بلکه بمحض استعداد و استحقاق ش این خطاب
والا اشارت بخطاب شاهنواز خانی است جمدة الملک جمد بضم و فتحتین و سکون ثانی جامد را گویند
صاحب اجماد و جماد جمع مثل رمح و ارماح و رماح کما فی الصراح و صاحب بهار عجم نوشته و منصوبت
جمدة الملک یعنی بزرگ و بلند سلطنت و ولایت باشد انتهی کلامه برگزیده اندای بادشاه و اعاده ضمیر

بسوی پادشاه بنا بر تعظیم است نه بجهت بخت واتفاق ای نه بجهت یاوری طالع ونه حسب اتفاق هم لطف بالاوست شاهش خوش نواخت ✤ صدر مجلس صاحب خود را شناخت ش خوش یعنی بسیار صدر مجلس وصاحب دو احتمال دارد یکی آنکه صدر مجلس عبارت از ممدوح باشد باعتبار عمدگی منصب او از جمله ارکان دولت شاهی وصاحب یعنی خداوند عبارت از پادشاه درین صورت شعر دو لخت می شود وتقریر شعر چنین بر کرسی می نشیند که لطف ملک نوازش او کرد واو خداوند شناسی نمود ای حق خدمت او بجا آورد دوم آنکه صدر مجلس عبارت از پادشاه وصاحب یعنی یار عبارت از ممدوح بود درین صورت شعر یک لخت میشود وگویا مصرع ثانی علت مصرع اول است یعنی لطف پادشاهی اورا بسیار نوازش کرد زیرا که پادشاه یار خویش را بشناخت ای معلوم کرد که کسی که لیاقت مصاحبت دارد اوست ویعنی گفته که پادشاه مصاحب خود را صدر مجلس شناخت ای قابل صدارت دانسته انتهی پس صاحب مفعول اول وصدر مجلس مفعول ثانی فعل شناخت باشد م برج حصن مملکت محکم از دست دین ودولت درپناه هم از دست ش درپناه هم ای درپناه یکدیگر م نامه تهدید چون سازد رقم ✤ در کفش تیغ دودم گردد قلم ش ای فرمانی که برای تهدید بنویسند الخ تیغ دودم خبر وقلم اسم فعل گردد است که فعل است از افعال ناقصه م مثل او یک تن ندارد روزگار ✤ روزگار دهفت کشور رو برآرش رو آوردن یعنی متوجه شدن است ورو برآوردن بصلهٔ حرف بر نیز بدین معنی خواهد بود واگر گوئی بصله بر درین دو شعر که اول از ثنائی ودوم از قدسی است رو برآوردن خود موجود است ✤ رو برآرد روزخم عشق وهنوز ✤ در دآن در جگر نے گنجد ✤ داغ دل روے برآورد ومرا سوا کرد ✤ یارب این آئینه در زنگ چرا شد غاز ✤ گویم یا لفظ داغ وزخم یعنی بهشدن زخم وداغ است چنانکه در بهار عجم آورده

نه بمعنی متوجه شدن و با انهمه رو آوردن در کسے یا چیزے یا بطرف و سوے کسے و
چیزے است نه گرد کسے یا چیزی و فیما نحن فیه ازین عالم است پس این نیز سند باشد و
باید که در مصرعهٔ ثانی پیش از قوله بگرد تقدیر او بکنم یعنے برو و بگرد هفت کشور و برآری بسوی سفر
متوجه شو تا دریابی که مثل او کیست یا بگرد متعلق بکلمهٔ رو است که امر است از رفتن و واو پیش
از قوله رو برآر مقدر بود ای بگرد هفت کشور برو و روی برآر و متوجه شو و در بعضے نسخه دل بجاے
رو یافته میشود درین صورت دل اگر بمعنی آرزو و امید باشد معنی شعر مربوط میشود یعنی بگرد
هفت کشور برو و آرزوی که داری برآر لیکن بدنمیی دیده نشده م باشد از اعضا چو سر فرخنده تر
از برای عالے گردید سرش بمعنیش ظاهر است م شاه دارد میر و سلطان گر بسے نیستش
لیکن بغیر از خان کسے ش ظاهر آنست که سلطان بمجاز بر امر اطلاق کرده چه سلطان داشتن
بادشاه همین داشتن امراست در دربار خود یا حمل بر مبالغه باید کرد که بادشاه را هم امرا و هم سلاطین
مطیع اند و در بعضے نسخه بجاے سلطان مردمیدان دیده شده انهم چسپان است پوشیده نماند که
در مصرع ثانی خبر فعل ناقص که نیست باشد موجود نیست پس لفظ مقرب مقدر باید کرد ای بادشاه
را بغیر از خان که عبارت از شاه نواز خان است مقرب نیست یا نیست تامه باشد ای کسی بغیر
از خان پیش بادشاه وجود ندارد و این بهتر است م در بزرگی چرخ را اسباب کو + باشد از اسبابش
این آداب کوش بمعنیش ظاهر است م عکسی دیداست اگر دیدا زاو + گشته نقدا شاد از
رخسار او ش دیدار مرکب از دید و آر و این ترکیب افاده سه معنی کند یکے بمعنی فاعلیت
چون فروختار بمعنی فروشنده و خریدار بمعنی خریدکننده دوم معنی اسم مفعول چون نمودار بمعنی نموده
و بمعنی نماینده اسم فاعل است سیوم بمعنی مصدری چون گفتار و کردار و اینوقت غالبا از حروف
زوائد باشد چه گفت وغیره خود حاصل بالمصدر است و لفظ دیدار بهر سه معنی آید چه بمعنی چشم و چهره

ودیدن مستقل است پس معنی چشم ماخوذ از معنی فاعلی است ومعنی چهره ماخوذ از مفعولیت ومعنی
آشکار نیز غالب که از همین معنی ماخوذ باشد پس منتفی پدیدار گفتن چنانکه در بهار عجم است تکلف
بلاضرورت است حسین ثنائی گوید ؎ از دیارت نپوشیدا ست دیدار ؎ ببین دیدار اگر دیدار
داری ؎ یعنی از چشم تو لقای دوست پوشیده نیست لقای او را ببین اگر چشم داری ومعنی دیدن
درین شعر فردوسی ؎ اگر هست خود جامی گفتار نیست ؎ ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ؎
نیز شیخ شیراز گوید ؎ بدیدار شیخ آمدی گاه گاه ؎ نکردی خدا دوست درویش نگاه ؎ ودرین شعر
یوسف زلیخای جامی ؎ علاجی کن که یک دیدار بینم ؎ کزین پس صبر را دشوار بینم ؎ شاید
یعنی رو وچهره باشد ویک یعنی یکبار ای یکبار صورت یوسف ببینم وغالب که مفعول مطلق باشد
ویک برای مرت ای ببینم یوسف را یک دیدن واللہ اعلم بالصواب وفیما نحن فیه یعنی صورت
وچهره است نقد مقابل فسیه ونقدا تنوین یعنی بطور نقد واین قریب یعنی بی انتظار است م
وصف خوشخویان همه ناخوانده است ؎ صورت وسیرت همه از خوانده است عش وا کشیدن
دیده شد که چون برمصادر آمده گاهی از معنی اصلی آنها مهجور کرده یعنی دیگر ساخته وگاه چیزی
دیگر بر معنی اول افروخته چون سوختن وبوسیدن که معروف است وا سوختن وا بوسیدن
هر دو یعنی اعراض کردن ورو برتافتن وکشیدن یعنی جذب چیزی وا کشیدن بزور یا حیله
چیزی را از کسے بدست نیاوردن وامثال اینها لیکن وا خواندن از مثل این کلمات یافته نشده
شاید وا درین لفظ مرادف باز باشد یعنی کشاده از سالم واخندیدن وا شدن وا کردن
چیزے یعنی باز خندیدن وباز شدن وباز کردن چیزی وباید که واخونده یعنی کشاده وواضح
خوانده شده باشد وصورت یعنی ظاهر مقابل معنی که عبارت است از باطن نه یعنی شکل وپیکر
وچهره وسیرت یعنی عادت اما درین مقام مراد ازان معنی است که مقابل صورت است پوشیده

نماند که بعد از سعادت و سیرت و بعضی نسخه لفظ همه و در بعضی بهم واقع است هر دو چسپان است
لیکن اینقدر هست که در نسخه همه تکرار لفظ لازم می آید و حاصل شعر چنین بر کسی تقریر می تنمید
که ممدوح او صاف و خلق نیک خویان زمانه سابق را نخوانده و معلوم نکرده و با اینهمه خوبی
ظاهر و حسن معنی پیش او جمله در حکم واخوانده است و درین باب هیچگاه نه محتاج تربیت و تعلیم
نشده ای اینها طبعی و جبلی او بوده شاید که چنین تقریر کرده شود که وصف خوشخویان را از کسی
نشنیده که کذا و کذا است اما بکمال فراست ناشنیده دریافته که این نیکخواهان با اینصورت و سیرت
درین هر دو تقریر اندک تفاوتی هست کما لا یخفی علی الفهیم هم درخور فکرش ریاست کس نکرد ✤
اینچنین ضبط و است کس نکردش و در بعضی نسخه مصرع اول چنین واقع است ✤ درخور
او فکر راتب کس نکرد ✤ و قافیه ثانی مصرع ثانی مراتب و لفظ راتب بمعنی وظیفه است که آنرا
راتبه نیز گویند خواجه جمال الدین سلمان گوید ✤ هر که راتب خوار خورشید است خالی چون شود
با ولی نعمت مقابل دولتش گردد تمام ✤ درینصورت معنی شعر چنین گفته خواهد شد که فکر و اندیشه را
در باب ملک و رعایا پروری کسی درخور او وظیفه خود نکرد ای اینقدر فکر که درخور اوست کسی
نداشته و چنان ضبط مراتب که او کرده کسی نکرده و در بعضی نسخه بجای درخور فکر عبارت درخور فکرش واقع است
و قافیه مصرعه اول ریاست بمعنی سرداری و قافیه در مصرعه دوم فراست بمعنی دانائی پس معنی آن
چنین شد که آنقدر ریاست ملک که درخور فکر او باشد کسی نکرد و دانائی را چندان که او ضبط کرد کسی ننمود و لفظ
درخور که بمعنی سزاوار و لائق است درین هر دو تقریر خوب چسپان نیست چه هرگاه گوئیم که این مراعات درخور
فلانی نیست مراد آن باشد که اینقدر مراعات لائق بحال او نیست زیاده تر یا کمتر ازان می باید چنانکه
بر تتبع و روزمره دان پوشیده نیست و در بعضی از نسخ صحیحه چنین دیده شده ع درخور کس فکر راتب کس نکرد
یعنی بجای ضمیر او که در نسخه اولین بعد از درخور است لفظ کس واقع شده و این بسیار خوب [illegible]

اکابر و خور و سزاوار مردم فکر و اندیشه بکار نبرد ای اینچنین فکر نکرد که فلان چیز در خور فلانی است و فلان چیز در خور فلان و هر چه بزرد م تقسیم کرده اند بر قسمت عدل نبود و این ضبط مراتب که او کرد کسے نکرد چه در امور لحاظ مرتبه هر کس فرا پیش داشتنه م بسبق خدمت از همه پیش است و بوزن عقیدت از همه بیش سر تفاخر بآسمان رسانیده و میرسدش و بابر تر آن به تفوق میرسد و میرسیدش با وجود فطرت جبلی که از طفولیت در هر علم بمبالغت علم بوده در کسب فضائل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام را مجال عرق پاک کردنی نداده ش در فقرهٔ اول پیش بپای فارسی بمعنی سابق و در فقرهٔ دوم بیش بمعنی زیاده و لفظ ترکه افاده تفضیل کند از هر دو محذوف شده درین مقام کفایت بر قدر مشترک است قیاس را دران مدخل نیست میرسد بمعنی سزاوار است عرق پاک کردن خشک کردن و چیدن عرق پوشیده نماند که نسبت عرق پاک کردن بطرف سعی و اهتمام مجاز است و مراد آنست که خود بسبب سعی و اهتمام مجال و فرصت عرق پاک کردن نیافته هم چنان بفراست نزدیک که از دور بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را کاری بس سهل و امری بغایت اسای داند ش در لفظ شکسته و درست ایهام تضاد است و شکسته نام خطی است نه بمعنی حقیقی و درست بمعنی راست و تحقیق است و درین هر دو معنی تضاد نیست لیکن باعتبار معنی حقیقی هر دو باهم تضاد میشود م هنوز نفس بپای سخن نیامده دری یابد که آن آلت چه لفظ است و در بنای کدام معنی بکار خواهد رفت ش بپای سخن آمدن نفس تبه سخن آمدن نفس است و این عبارت از برآوردن نفس سخن را چه هر گاه نفس بسخن صرف شد گویا تبه سخن آمد و این ازان عالم است که گویند فلانی بپای حساب آمدای در ته حساب که عبارت است از محاسبه م از حاضر جوابیش همه تیز زبانان بکند بیانی خود معترف و از خرده گیریش بزرگ خردان جمله به بی زبانی خویش قائل ش حاضر جواب انگه در جواب تامل نکند خرده گیر انگه عیب کسے گیرد م در هنگام سوال پے

جواب گاهے اگر اندک تامل مینماید سبب انیست که از ہجوم ورود سخن نمیداند که اول بکدام جواب زبان بکشاید ش پی جواب یعنے از برای جواب هم ریاضت کشان علم ریاضی را تقریرش در تنعم انداخته ش ریاضت بمعنی رنج و محنت تنعم از تفعل بناز و نعمت پرورده شدن واز ینجا تنعم عبارت است از اختیار آسایش اے کسانیکه در تحصیل علم ریاضی رنج و محنت میکشیدند بسبب تقریر او اختیار آسایش کرده اند و مراد ازین آنست که توضیح تقریر و خوش کلامی او از بس مطبوع طبع ایشان آمده و سخن او در لنشین ایشان گشته از محنت کشی مطالعه و امثال آن در گذشته همین بر سماعت تقریر او قناعت نموده اند هم واز تقویم چهرها باحکام رفته و آینده و حال پرداخته ش تقویم حساب یکساله منجمان و هندو تپره گویند هم بزبان لطفش حلاوت تنگ شکر نواله کام حنظل است و بیزان تخمینش مناصفه کره ارض را تفاوت حبه و خردل باستقامت طبعش نظر محور نگاهان گویا است ش درین فقره صفت شیرینی نطق ممدوح میکند و نواله کام حنظل شدن حلاوت یکه تنگ شکر عبارتست از شیرین شدن حنظل بحلاوتے که در یک تنگ شکر باشد تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن کمافی منتخب حبه بفتح و تشدید یا بمعنی دانه و خردل دانه مشهور که آنرا در هندی رائی گویند مخفی نماند که در اکثر نسخ درمیان حبه و خردل واو عاطفه است و بهتر آنست که حبه مضاف بود بسوے خردل محور در اصطلاح علماے هیئت خطی که درمیان دو قطب پیوسته و چون آن راست باشد محور نگاه بمعنی راست نگاه باشد گویا بضم اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی بالف کشیده تخته باشد مثلث قائم الزاویه مراستادان بنا را که کجی در راستی عمارت را ازان یابند و نیز افرازی باشد در و دگران را در سیمانی را هم گویند که استادان بنا چون خواهند عمارتے بسازند آنرا بکشند و رنگ عمارت ریزند کمانی برهان هم بانفاست خلقش تشریف زربفت قماشان بود یا رنگش

غیر تش رارگهاتازیانه تیز عنانیست ونخل همتش رابرگهاکف زرفشانی ش تشریف بمعنی خلعت
زربفت قماش آنکه قماش اوزربفت باشد تازیانه ظاهرآنست که مرکب است ازتازی بمعنی اسپ
تازی وآنکه کلمه نسبت است چون آنرابراسپ زنند لهذا آنرا تازیانه گویند تیز عنان اسپی
که جلد وشتاب دود اما پوشیده نماند که عنان بمعنی دوال است که درلگام اسپ بندند وسوار بدست
گیرد وتیزی آن معلوم نیست که چیست تاجلد وشتاب رفتن ازان مستفاد شود اما غالب آنست
که درین ترکیب اطلاق عنان ازروی مجاز برلگام کرده اند ولگام چیزیست که در دهن اسپ
گذارند واسپ آنرا بجاید چون آن تیز باشد گزندی بدهن رسد واسپ بسبب گزند آن
رفته رفته ازخودی بازآید رام شود درین صورت رفتار آن حسب مدعا گردد وبمعنی تیز رواز ین معنی
گرفته اند ودرگرم عنان تیز که بهمین معنی است عنان بمعنی لگام است چه لگام اگرگرم باشد
تیز گزند بدهن اسپ رساند لفظ گرم لگام موید انیست که عنان درگرم عنان بمعنی لگام است
والله اعلم بالصواب نظامی گوید ؎ شکوهیدد ازتنزل چنان ✤ حسد رابرو تیز تر شد
عنان ✤ تنوری چنین گرم دربندنان ✤ روانجام راگرم ترکن عنان ✤ کف زرفشانی کنایه
زرفشانی بآن کنند واضافت کف بزرفشانی به ادنی ملابست است وباید دانست که تازیانه
تیز عنانی معمول است بر رگهای اومثل تازیانه است برای تیز عنانی او وهم چنین
کف زرفشانی معمول ست بر برگهای اومثل کفی است که زرفشانی بدوکنند واین جمل
جمل مشبه باست برمشبه وحرف را در هر دو فقره بمعنی اضافت چنانکه ازتقریر سابق مستفاد میشود
وشاید رگها وبرگها معمول بود بر تازیانه وکف مقدم بر مبتدا درین صورت تقریر معنی فقره چنین
باید کرد که تازیانه که بآن تیز عنانی اسپ حاصل شود رگهای اسپ غیرت اوگشته است وکفی
که زرفشانی بآن صورت می بندد برگ نخل همت اوگردیده هم نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی

تو را با آفتاب دوری رایش از خطا دوری معرب از خطاش خطا ضد صواب و نیز نام شهر لیست
معروف اول اول ست و ثانی ثانی هم در صلحنامه اش حروف و کلمات در بغلگیری و تنگ
آغوشی هم پیرهن و در رزم نامه اش صف هر سطری سپاهی صف شکن کمند خیالش رانخ نارسائی
و دیک فکرش را برگ خامی نیست راستی قلمش بآن مشابه که اگر کسے در واسط سخنش میگفت
دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت در دست فهمی بمرتبه که اگر حضرت مولوی ے بود این بیت را که
ے مردم اندر حسرتِ فهم درست ✦ اینکه میگویم بقدر فهم تست ✦ نمیفرمود مش ای بغلگیرے
و تنگ آغوشی بطوری وضعی کرده اند که گویا شرکت در پیرهن کرده اند ای گویا دریک پیرهن اند
و این مبالغه هست در وصل یکدیگر صف شکن صفت سپاه است پس یای تحتانی در سپاهے
از قبیل گنبے فاحش و غلامے عاقل باشد نخ یکتار رشته خواه ابریشم باشد خواه ریسمان برگ
سامان و درین مقام عبارت از برگی است که در دیگ اندازند و یاے تحتانی در نارسائی بیانی مجهول
و معروف هر دو درست تواند شد در صورت اول نارسا و خام صفت نخ و برگ خواهد بود و در صورت
دوم اضافت نخ و برگ بیانی فافهم شابه بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دام گاه صیاد کمانی منتخب
و بمعنی مانند مستعمل واسط نام شهرے معروف که قلم واسطی بدو منسوب است محرف کج نمیفرمود ای
نمیگفت هم از خاک و باد ش هرگز غباری بخاطر نه نشسته آب از تشنگانست و آتش از خامان مش
شین معجمه در اصل مضاف الیه خاطر است که ازان جدا شده با قبل آن متصل گشته ای از خاک و
بادے که در عالم است بر خاطر ممدوح غبار نه نشسته و مراد آنست که خاک و باد با وصف آنکه غبار بر خاطر
نشاندن کار اوست خاطر او را گاهی مکدر نساخته و آب از جمله تشنگان است ای از و طالب رفع تشنگی
خود است با وجود آنکه رفع تشنگی مردم از آب است و آتش از خامان و میخواهد که از و پختگی بهم رساند
با وصف آنکه خامی دیگر چیزها از آتش رفع میشود و شاید که چنین گفته شود که ارکان جسم او همه در کار

خلائق می آیند باین تفصیل که از خاک و بادے که وجسم اوست غبار کدورت بر خاطر هیچکس نشسته
وهمه از وخوش عیش اند و آب از آن تشنگان گشته تا رفع تشنگی شان کند و آتش از ان خامان
گردیده تا پختگی بدیشان بخشدم بی نیازش آنچنان کامیاب گردانیده که احتیاجش همین بحسین
همینست که هنگام غضب عارتیش میباید کرد والا هیچ آرزوی خاطر گذر نیندا خته که کار خود را از و
محصول نساخته ش در بعضے نسخه بی نیازش و در بعضی بی نیازش بیای مصدری واقع است
ذی نیاز عبارت از جناب عقتمالی شانه است و بی نیازی بمعنی استغنا و شین ضمیر بمعنی اورا هم
شاید بنظر بعضے این باشد که بواسطه وفور مراحم والطاف در محامد او صاف تکلفی کرده باشم و من
همین اندیشه که ناگاه همی از آگاهان بگویند کسیکه از عهده ثنای کسے بیرون نمیتواند آمد چرا اول بعجز
اعتراف نمایش پوشیده نماند که قوله کسے که از عهده الخ بطور تعریض واقع شده و تعریض ترک ذکر
موصوف است در کنایه چنانکه در وقتی که کسی مصدر حرکات ناشایسته شود گویند که شریف آنست
که بلباس تهذیب خلق و کرم طبیعت محلی بود و مقصود آنست که انیکس چنین نیست پس باید که
خود را چنین و چنان سازد درین صورت مراد از قول مذکور آنست که هرگاه ظهوری ثنای مرتضی را
نمیتواند کرد پس چرا اعتراف بعجز نمی نماید م لله الحمد که فراخور حالت و منزلت خود قدر و مرتبت
یافته شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که در نور سپور از بام قصر وکاخش زمین پشتبان
آسمان گردیده ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی بآن پایه که اگر بخار بجا رانع نمی بود اهل فارس
از بام مسجد نوکه هم برآورده آنحضرت است کنگره اش میشمردند پیش طاقش نه به پهنائیست که
درازی سخن بآن وفا کند سایه سنگینش اگر بنگارند از تخته پشت گاو زمین را کشتی سازد ش
برگرفته یعنی بلند مرتبه کرده و دستگیری نموده پشتیبان و پشتبان پشتوان و پشتیوان چو بیکه
در پس دیوار استوار کنند بخار اجزاء لطیفی که بسبب حدت آفتاب از آب جدا شده در هوا متصاعد

شود و بخار مجمع بحر و منبع بخارات بخار از دیدن اشیای دور شاید بسبب احداث غلط باشد در هوا
برآورده یعنی بلند کرده است و در نیقام عبارت است از ساخته لنگر آلتی است که کشتی را از
رفتن باز دارد و یعنی تمکین و وقار مجازاست و لنگر انداختن یعنی متحمل و باوقار بودن است چه کسی
که متحمل و باوقار باشد آنرا لنگر انداخته گویند اما در نیقام لنگر انداختن عبارت از لنگر فرو هشتن
کشتی است چه مراد آنست که سایه سنگین این مکان اگر توقف کند از گرانی بار پشت گاو و
زمین که تخته ایست هموار مثل کشتی خمدار شود و شاید که سنگینی بیای مصدری بود و سایه مضاف
بسوی آن پس لنگر انداختن بار خود را مائل باسفل ساختن باشد یعنی سایه سنگینی و گرانی همکنان
خود را ضبط کرده و اگر بار خود بر زمین انداز و چنان و چنین میشود هم عالی همت بنای پستی نکند
این طرح بخرد راز دستی نکند * برخاسته اند گاو ماهی بفغان * سنگین پست بنا زمین نشستی کند
ش نشستی دراز دستی و نشستی همه بیای تنگیر است دراز دست یعنی کسی که در قدرت بدرجه
دارد و نشست کردن زمین عبارت از فرو رفتن زمین است ع چنانکه قدر و منزلتش می افزاید
او نیز در خلق و مرحمت می افزاید اصناف خلق خصوصا غریبان و کسانی که از وطن و مأوی
نساز ند و زبانها وقف دعایش نکنند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان بوده باشند چرا که
تمام همت همه در سینه بی کینه بادشاه کاشته و بیکار و بعرق ریزی در خدمات شایسته آبروی
همه نگاهداشته و میدارد ش آبروی همه نگاهداشتن بسبب عرق ریزی در خدمات از جهت
آنست که او بسبب این عرق ریزها مورد مراحم خسروانی و معتمد علیه گشت و بسبب این اعتماد
هر چه در باب این مردم پیش بادشاه عرض کرد هم در معرض قبول افتاد و اگر مراد آن بود که در خدمات
بادشاهی بعوض دیگران نیز ساعی بوده کار بسامان کرد و آبروی شان بجا مانده الا از او شان
کارهای حسب دلخواه سرانجام نمی یافت این معنی نسبت باصناف خلق خصوصا بغریبان و کسان

چگونه صورت بندد م زچرخ یاد گرفت است شیوهٔ خدمت ✤ که هرچه خاطر شه خواستست آن کرد است اگر سر آمد اهل فراستش دانند ✤ بجاست خدمت شاه ضمیر دان کرد است ش سخن این شعر مبنی بر ادعای آنست که چرخ نیز آن میکند که خاطر بادشاه بخواهد سر آمد سر کرده و پیشوای قوم ضمیر دان رازدان چه ضمیر بمعنی راز و پنهان و درون دل است م عیار گیری شاهش فزوده قیمت و قدر بکورهٔ غم و شادیش امتحان کرد است ش عیار گرفتن آزمودن عیار زر که کامل است یا ناقص کوره بضم اول و فتح ثالث بمعنی آتشگاه آهنگری و مسگری پوشیده نماند که عادت تنگ ظرفان ست که هرگاه شاد شوند سر بتفاخر بر آسمان سایند و خود را فراموش نمایند و هرگاه غمگین گردند در شکوه ابتلا و رنج افتند و درین هر دو صورت اخلاص و خیر سگالی از یاد رود و چون بادشاه شاهنواز خان را در هر دو صورت امتحان کرد معلوم شد که نه شادی او را از مرتبهٔ اخلاص فرو تر انداخته و نه غم از دائرهٔ خیر خواهی و عقیدت سگالی او را بعید ساخته پس قیمت و قدر افزایش یافت م بر آفتاب به تیرگاه دوخته است ✤ براست بمعنی اگر ذره را نشان کرده است ✤ سخنوران همه قائل بحسن تقریرش ✤ از انچه نطق فرو مانده او بیان کرده است ✤ گل ریاض ریاضی کسے نچید چو او ✤ نهان انجم و افلاک را عیان کرده است ✤ قلم که نقب زن گنج خانهٔ معنیست ✤ هر انچه کرده تحریک آن بنان کرده است ✤ از دبستر دا کابر سند چه قول و چه فعل بنقل او که چنین کرده و چنان کرده است ✤ نمیتوانیم از مردمان نهان کردن ✤ م مردمی بین آنها که میتوان کرده است ش نشان و نشانه بمعنی هدف قابل بمعنی معترف و باین معنی بسیار کم دیده شده ریاض جمع روضه است اما فارسیان بمعنی مفرد استعمال کرده اند بنان انگشتان با سرهای انگشتان واحدش بنانه و بنان بمعنی مفرد نیز آمده کمافی منتخب چنین گفته نقل قول و چنان کرد نقل فعل است و نقل او بمعنی نقل قول و فعل اوست بحذف انچه مضاف امیه نقل و مضاف ضمیر است

آنهاکه میتوان کرد است یعنی چیزهاے که در توان وحد امکان است بجا آورده هم دوئم خدام ملک الکلام ش ذکر لفظ خدام بنا بر تعظیم ممدوح است م که هم خود تواند بگوید که کیست ش یعنی توصیف او مجال من نیست او محامد واو صاف خود را هم خود بیان توان کرد م ازبام سخن کوس صاحبقرانی بنام او صدا داده واز طلوع سهیل کلامش رنگ براندیم زبانها افتاد نامهٔ رخشان عبارتش بفروغیست که از سوادش بیاض سحر میسازند وخامهٔ دلیر رقمش ازخیستانیست که شیران در آنجا جگرے بازند واو قافیهاے که تا غایت بر آن ظلم کرده اند در دیوان عدل بنیان خود داده وباطبع روان که نگاه نفس سوخته غاشیه داری اوست هر جا در سخن ایستاده سقط فروشان را چه یارا که دکان عیب برکالاے او کشایند ش صاحبقران آنگه وقت سقوط نطفه یا وقت تولد او قران عظیم باشد رنگ افتادن براندیم ورنگ یافتن اندیم متاثر شدن اندیم از سهیل اول مانحن فیه وثانی نظامی گوید ع سهیلے براوج عرب تافته ۴ اندیم یمن رنگ از و یافته ۴ بیاض سحر سے سازنداے ایجاد میکنند جگر باختن بیجگر شدن واو قافیه دادن بستن آن قوافی است هم بطورے که سے بالیست نفس سوخته سیکه بسبب دویدن نفس او گرم آید واین نشان عاجز شدن است در دویدن همه جا در سخن ایستاده اے تامل وفکر تمام گفته سقط بفتحتین متاع زبون وسهو وغلط در حسنات نوشتن وسقط فروش کسے که غلط وسهو کسے بیان کند کالا اسباب ودریخجا عبارت از سخن ممدوح م مشکش ختنی است وعقیقش یعنی غزل سرائی که هم عشق را مفتون دارد وهم حسن را ممنون قصیده گوئی که با دشاهان چون خواهند که نام خود را بر تخت زبانها نشانند باید که زر وگوهر بر تخت بالا افشانند لآلی معانیش از بحر لاهوت است وجوهر الفاظش از کان ناسوت ش مشک وعقیق عبارت از سخن است واز ختنی ویمنی بودن اینها عبارت از سره واصیل بودن

اینماست تخت بالا بقدر بلندی تخت از عالم بیل بالالاهوت عالمی است که ناسوت محل اوست
و مرتبهٔ ذات را نیز لاهوت گویند و ناسوت این عالم است و مراد آنست که الفاظش ازین عالم اند
که عبارت است از بودن آنها بموجب اصطلاحات مجاز و ظاهر و معانیش ازان عالم اند که کنایه
است از بودن آنها از عالم حقیقت و باطن هم گنگرهٔ عرش فرسوده پرواز شش اے پرواز
طبیعت از بدان بلندی است که از صدمه آه مرشد او عرش فرسوده گشت هم رسائی از دستیاران
انداز شش و دستیار مدد و معاون اے رسائی مددگار و معاون انداز او ست و شاید که دست
بزاے بعیه بود یعنی دست دراز کننده چه بازیدن دست یعنی دراز کردن است و این از
بهر غارت باشد سعدی گوید ؎ که برگشته باد آن خیانت پرست ۰ که بر مال مردم بیازید
دست ۰ بر این تقدیر یعنی این فقره چنین باید گفت که انداز او بدان گونه رسا است
که رسائی دست دراز کرده و ازان چیزے برده اے رسائی را رسائی از انداز او حاصل
شش و هم تونگری زله بندد درویشی و مرهمی در راحت افتاده سینه ریشی یافته که مطلب
چیست دو دانسته که مخاطب کیست شش یای تحتانی در تونگری و مرهمی مجهول است
ای ممدوح تو تونگر است و چنان تونگر که زله درویشی مے بندد خود مرهم است و چنان مرهم که
از سینه ریشی که از درد عشق معشوق حقیقی بدو رسیده در راحت افتاده قوله یافته الخ یای
تحتانی در آخر یافته و دانسته برای خطاب است بسوی مخاطب هر که باشد یعنی ای مخاطب
دریافت کرده که مطلب من ازین تعریف چیست ای تعریف او بدین روش مے کنم که درویشی
و لباس تونگری دارد و معلوم کرده که مخاطب من کیست ای مخاطب من شخصے است
عظیم الشان که عبارت از ممدوح است هم زهے شور عرفان طراز قمے ۰ که از قطرگی بود در قطرگی
ش قم شهریست مشهور گویند اصل قم کنب است که بنابر قاعدهٔ مقرره که هرگاه نون و یا متقارن

شوند هر دو را بیم مشدد بدل کنند گم ساخته اند و معرب آن قم بقاف است و نظائر این لفظ غب وجنب و کنبلی و انبلی و انبرود است که غم بغای معجمه و جم بجیم تازی و کملی و املی و امرود همه بیم مشدد ساخته اند در تخفیف استعمال کرده قلزم بوزن زمزم نام شهرے است در میان مصر و در قاموس بضم اول و سوم بوزن کرکم در میان مصر و مکه نزدیک کوه طور و بحر قلزم منسوب بدان است و فارسیان بضم هر دو بمعنی دریاے خاص استعمال کنند مثل عمان که بلده ایست و بمعنی دریاے خاص نیز مستعمل در قاموس قلزم بذال معجمه بوزن زمزم بمعنی دریا چه بسیار آب نیز آورده و این معنی جداگانه است کما فی بهار عجم. عرفان طراز شخصے که طراز نده و آرائش کننده عرفان باشد و مصرع ثانی ظاهر ابیان شور و حرف از بمعنی در که حرف ظرف است یا بمعنی با وجود چنانکه در شعر نظامی ؎ چهل روز خود را گر قسم زمام ✤ کادیم از چهل روز گردد تمام ✤ اے در چهل روز مصنف در مینا بازار گوید از بسیاری بنقد جان بسیار ارزان ای با وجود بسیار پس محصل معنی شور انیست که زهی شور و غوغاے کسے که عرفان طراز است و چنان عرفان طراز که باشنده قم است و آن شور انیست که در حالت قطرگی یا با وجود حالت قطرگی قلزم بود اے در حال خردی استعداد بزرگی داشت و باشد که بیان صفت عرفان طراز بود ای چنین عرفان طراز قم که در حالت یا با وجود حالت قطرگی قلزم بود و شاید که صفت شور بود ای شور آنقدر است که اگر اندک بود بسیار است هم ملک نام و ملک سخن ملک او ✤ سکون دل از جنبش کلک اوش نام عبارت از تخلص است هم سخن گر لآلی است از درج اوست ✤ وگر آفتاب است از برج اوست ش ای سخن بهر صفت که باشد از ملک اوست هم تبه جرعگی خم ابا لب زند ✤ صبوحی بجام دل شب زند ش تبه جرعه شراب اندک که در تبه شیشه و سبو و غیره بماند و آنرا تبه سبو و تبه شیشه و تبه مینا و تبه پیاله و تبه جام و تبه پیمانه نیز گویند چه جرعه هم بمعنی پیاله مستعمل است و اینهمه مقطوع الاضافه اند و لفظ تبه جرعه باضافه تنز

آمده شیخ علی حزین گو نه نگاهی بزکوة می پرستی و بای موحده و لفظ تبه جرعگی شاید برای بمقدار بود و لبالب حال باشد از خم ای خم را در حال لبالب بودن او بمقدار یک آشام اعتبار کرده میکشد صبوی شرابیکه در بامداد نوشند صاحب بهار عجم گفته که بر شرابی که در شبها خورند نیز اطلاق کرده اند و این شعر بسند آورده و صبوحی در دل شب زدن عبارت است از تحصیل فیض نیم شبی که عارفان را بود م چو مینا نهد آسمان ساغر است ✤ چه خلوت گزینند زبان بر دراست ش مراد از ساغر بودن آسمان بیان عالی ظرفی ممدوح است و مقصود از زبان بر در بودن مبالغه در اخفای راز م زلب خنده تنها و بر روی هم ✤ رسانیده در گریبانم بنم ش نم بنم رسانیدن امداد متصل در گریه م چنان بر روز آئینهٔ دیده زنگ ✤ که هم رنگ بود دید و هم بوی رنگ ش ای چشم او چنان بصیر است که بهرنگی در بواست مشاهده نموده و هم بوی که در رنگ فرض کنند معائنه کرده با وصف آنکه رنگی که در بو تصور کنند در نظر نمی آید و بوجود دیده نمی شود م نمایان تری نیست زو در سخن ✤ که گم گشته صد بار در هر سخن ش نمایان بمعنی بسیار واضح و بسیار ظاهر است اما درین مقام عبارت است از صاحب بسیار نمود که کرو فر بیشمار داشته باشد و گم گشتن در سخن عبارت است از تعمق فکر در سخن م بدانگونه یاقوت این کان ربود ✤ که در غیر وقتش تواند نمود ش یعنی ارکان سخن یاقوت چنان ربود که اظهار آن در غیر وقت نیز تواند نمود و غیر وقت عبارت است از عدم توجه طبع و جمعیت خاطر چه برای آوردن سخن توجه طبع و جمعیت خاطر ضروری است ای در هر وقت برایراد سخن قدرت دارد م ز مغزول جانِ سخن برکشد ✤ بمغزول و جان سخن درکشد ش مغزول و جان در مصرع اول عبارت از مغزول و جان خود ممدوح است و در مصرع دوم از دل و جان خلق برکشیدن سخن از مغزول و جان خود کنایه از برآوردن آن بکمال کاوش و درکشیدن آن در مغزول و جان خلق عبارت است از دلنشین کردن

خلق نجوبترین وجه م بله حرف از انجاکه بالا رود ✤ چو آید فرو تا بآنجا رود ش حرف بمعنی سخن
واین شعر تائید مطلب شعر سابق است ای این معنی چگونه صورت نه بندد و چه سخن بسبب انکه رو
ببالای دارد اگر فرود هم آید و میل به پستی هم کند باز به بالائی خواهد رفت واین بالاے اضافی
است چه نسبت ببالائی اول فرود است اما نسبت بمراتب پسین بالائی است و حاصل هر دو شعر
علی سبیل الاجمال آنست که سخن از دل و جان ممدوح برآمده پس از بلندی فرود آمده چه دل و
جان او از جهت علو مرتبه در منصب بالائی است و اگر رفت در مغزول و جان خلق رفت و دل و
جان خلق نیز نسبت بدیگر اشیا اعضای بالائی و علو مرتبه دارد و چگونه نه چنان نباشد که سخن
از بسکه میل با علا دارد و اگر پستی هم اختیار کند میل با علا خود داشت چنانکه بالا گفته شد و این
مثل آنست که عالی همت اگر بخل اختیار کند باز هم از سخاوت کم همتان پیش خواهد بود م کم افتد
چنین نکته پرواز کم ✤ که ناز دارد و لفظ و معنی بهم ش کم افتد یعنی کم مخلوق شود سیوم م
حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهاے نسترین خوبان در اجارهٔ قلم بدیع رقم اوست
ش ای قلم او چنان نازک رقم است که نزاکتے که در خاطر نسترن خوبان است همه در اجارهٔ خود
گرفته و شمه پیش ایشان نگذاشته م نازک خیالاتی که حسن سخن را ثلث میدانند درین حسرت
اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنندش در بعض نسخه سخن حسن و در بعض حسن سخن پسین
بهتر است مخفی نماند که لفظ ثلث نسبت بحسن مے خواهد که این تقسیم حسن در میثاق
بدینوجه که دو ثلث بحضرت یوسف علیه السلام عطا شده و یک ثلث بجمله خلق بزبان قلمش ای باعانت
زبان قلمش نستعلیق حرف زدن عبارت است از حرف تکلف زدن و الفاظ را به مخرج ادا کردن
واین را نستعلیق گوئی نیز گویند درین فقره توصیف نستعلیق نویسی ممدوح میکند و میگوید که
که نازک خیالاتی که حسن سخن خویش را برابر حسن تمام مخلوق میدانند و شک نیست که این چنین

کس خوب نستعلیق گو باشد لیکن درین آرزوے باشند که اگر زبان قلم ممدوح اعانت کند البته نستعلیق حرف زدن بیاموزند چه زبان قلم او حرف نستعلیق میزند و بعضے نسخه اول گرفته و گفته که خط ثلث آسان ترین خطوط است یعنے تعریف خوبی حسن را که در تقریر نمے آید سهل و آسان میدانند لیکن چنین و چنان آرزو دارند و بعد این ظاهر است م در علم خط چنان تمام است که عمداً نسهواً الخط نصف العلم میتوان گفت ش یعنے مشهور الخط نصف العلم است و علم را نصف الخط گفتن مطابق عرف البته از روی سهو باشد لیکن چون ممدوح در خط کامل و تمام است اگر عمداً چنین گویند میتواند م فراق نوخطان را بمشغولی نظاره خطش کمنه میتوان کرد الحق این خط را با آن چه نسبت که کمنگی این را زینت است و آن را آفت ش کمنه کردن فراق در مشغولی نظاره خط عبارت است از عمر گذراندن در فراق نوخطان بمشغولی نظاره خط ای کمنگی برای خط حروف زینت است چه هر قدر کمنه شود رونق زیاده حاصل شود و برای خط ریش آفت کما هو ظاهر م هر که ابجد خوان سفر داتش نشده سواد جریده ترکیبش روشن نگشته نیم فواره خامه اش چه بنفشه زار بار سانیده و بشیرینی رقم بحروف چه شکرها چشانیده نگاه تماشای هر خطش آنچنان نچسپیده که در برگشتن دیده ها را در سرمه نخواباندش ابجد خوان کسے که در کدام علم شروع کند سواد روشن شدن عبارت است از حاصل شدن بلکه خواندن رقوم بنفشه زار رساندن یعنی واماندن بنفشه زار است و در بعضے نسخه بجاے رسانده واماندہ است در سرمه خواباندن عبارت از سرمه آلود کردن است م کتابتش بصورت چنان خفی که در هر صفحه کتابی پیوده و در معنی چنان جلی که در کتابکی آسمان نموده ش کتابت بکسر یعنے نوشتن و کتابه بالضم نظم یا نثری که مشعر بر تعریف یا تاریخ بر بیشطاق نویسند کما فی بهار عجم و در برهان قاطع آورده که صاحب مؤید الفضلا کتابه بکسر اول و فتح باے ابجد در سلک لغات فارسے

آورده یعنی خطی که بقلم جلی در روی کاغذ یا پارچه نوشته باشند بهر کیف کتابکے بیاے مصدری
یعنی کتابه بودن و کاف فارسی در عوض های مختفی کتابه است کتاب پیمودن عبارت است
از نوشتن کتاب و این مجاز است نموده یعنی نمایان و آشکار است و حاصل یعنی فقره اینست
که تحریر ممدوح باعتبار ظاهر آنقدر خفی است که بر هر صفحه بقدر یک کتاب تسطیر کرده و در نفس الامر
چنان جلی است که اگر آنرا کتابه آسمان نمایند با وصف اینقدر بعد دوری نمایان و واضح است
که آن را میتوان خواندم از فرخندگی صفحاتش فال بینندگان دلخواه و بزبان درازی قلمش
زبان جمله حرف گیران کوتاه ش زبان دراز کسے که از روی سخن بر همه چیز بدهم در پیروی
خط از همه پیشینیان و پیش شاعران همه آشنای سخن و او خویش نکته اش خاطر نشین است
و نقطه اش مردمک نشان ش در لفظ پیروی و پیش تضاد است و خویش یعنی قرابتی یعنی
شاعران دیگر همانان بسخن آشنائی و معرفتی دارند و از غایت ممارست و مهارت از جمله خویشان
و قرابتیان سخن گشته فقره اول در خوشنویسی ممدوح است و این فقره در تعریف سخنورے
و همذا هر دو فقره لاحق خاطر نشین نشیننده در خاطر و مردمک نشان امی نشانش مثل
مردمک است چون نشان از نشاندن نیز است که متعدی است از نشستن باعتبار لفظ و
هم صنعت تضاد هم می بخشدم خامه می ترسم زدستش مر کشد ٭ ناگهان خطی بخطها در کشد
ش این شعر جداگانه است و باد و شعر آینده که بطور مثنوی اند شامل نیست خط هر چیزے
کشیدن رد و منسوخ کردن یعنی مے ترسم که قلم از دست او سر کشی کرده خط اوستادان دهر
را رد و منسوخ کند و محصل این شعر آنکه دست ممدوح قلم را از حرکت باز داشته از بهر آنکه رونق
و رواج دیگران هم باطل نشود والا خامه او مستعد این معنی خود هست و لهذا میترسم گفته
هم ربایندهٔ خطش چو خط نگار ٭ در آرایش صفحهٔ روزگارش ربایندهٔ یعنی ربایندهٔ دل

واین صفت خط است که بر موصوف مقدم گشته و چو خط نگار برای تشبیه است در آرایش
کردن صفحهٔ روزگار یعنی خط دلربای او در آرایش کردن صفحهٔ روزگار مثل خط معشوق است
که آرایش چهره میکند و معنی چهره از قرینه مقام مستفاد میشود و باشد که هر دو مصرعه علیحده باشند
پس معنی شعر چنین باشد که خط او چون خط نگار دلرباست و آرائش صفحهٔ روزگار میکند پس
واو عاطفه در صدر مصرعهٔ ثانی مقدر است واین مصرعه بر مصرعهٔ اول معطوف هم بسر خط نویسی
علم زان نمط ✤ که رخسار خوبان کند مشق خط ش سر خط یعنی سر مشق کما فیما نحن فیه ونیز
صائب گوید ؎ هرگه که فغان از دل پُر درد کشیدم ✤ شد شاخ گل و سرخط مرغان چمن شد
مشق یعنی نوشتن وبحسب استعمال فارسیان مداومت کردن در کاری و یعنی تخته یا کاغذی
بران مشق کرده باشند نیز آمده واین مجاز در مجاز است والا باین معنی مشقی است چنانکه منیر گوید
؎ ترا که مشق بهار است خط پیشانی ✤ وهمچنین است ما نحن فیه وحاصل شعر انکه در باب
سر خط نویسی بامعنی شهرت گرفته که رخسار خوبان کاغذ مشقی اوست پس کاغذیکه مخصوص نوشتن
سر خط باشد چگونه نوشتن سر خط چگونه خواهد بود هم خوشگوی نشد از قلمش هرگه نگفت ✤ کلکش
چه گهرهای معانی که نسفت ✤ گر خار نوشت در دل خصم خلید ✤ ور گل نگاشت بر رخ دوست
شگفت ش یعنی هرگه وصف قلمش نکرد خوشگو نشد و بر رخ دوست یعنی پیش رخ دوست
هم آنانکه بجستن جواهر چستند ✤ از عقد گهر گذشته خطش جستند ✤ خطها شده آب در خراسان
از شرم ✤ ورنه بعرق عراقیان می شستند ش ظاهرا قوافی این رباعی معموله اند چه در
مصرع اول چست اند و لفظ اند یکی اسم دوم رابط و جستند و شستند مفرد پس ند بعد از
تحلیل مقابل رابط باشد م چهارم مولانا فرخ حسین که ما فوق تصویرش متصور نیست
نقاشان بالادست بزیردستیش می نازند و منت بجان نهاده طرح طراحیش میکشند

سبز خطان را مشاهدهٔ سیاه قلمش چه رنگ آمیزیها فرموده ش طرح یعنی صورت و این مجاز است
و لهذا صورت گر و نقاش را طرح کش گویند طراحی نقاشی سیاه قلم تصویری که رنگ آمیزی
نداشته باشد و همین از سیاهی کشیده باشند رنگ آمیزی عبارت است از تغیر رنگ که در خجالت
کاهی سرخ و گاهی زرد شود م طراوت تصویرش بر عکس خوبان خوی کرده در آب گر در رشک
افشانده نافه می نگارد بوی میشوند لاله میکارد رنگ میدروند ش خوی کرده کسیکه بر رویش
عرق ظاهر شده باشد و در آب حال است یعنی طراوت در تصویر او بجدی است که بر عکس معشوقان
عرق کرده در حالتیکه آن عکس در آب است گر در شک افشانده ای درین رشک افتاده که
من با وصف عرق کردن چهرهٔ خوبان و با همه در آب بودن باین طراوت ندارم نافه نگاشتن
و لاله نگاشتن عبارت است از تصویر کشیدن هر دو م تصویر خوبان خاطر فریب + زدلها
فروشسته نقش شکیب ش معنیش ظاهر است م بجنبش در آورده از سحر فن + نسیم نقاب
از جبین بر فگن ش سحر مضاف است بسوی فن و نقاب از جبین بر فگن ترکیب فاعلی
و صفت نسیم است ای از سحریکه در فن خود دارد نسیمی بجنبش آورده که نقاب از جبین مردم
بر افگند م خلش برده در خار از انسان بکار + که گردیده زان چشم بدبین نگار ش
ای در تصویر خار خلش باین طور نهاده که کسی غیر بدبین متاذی نشود م چو افشانده مرغ بیش
بال و پر + ترشح رخ حاضران کرده تر ش معنیش ظاهر است م چو فارغ ز آرائش گل نشست +
ببرواز آواز بلبل نشست ش پرواز خطی چندکه بر گرد تصویر کشند و پرواز آواز بلبل
نشستن عبارت است از مستعد شدن بتصویر کشی آواز بلبل و این مجاز است م پنجم
خدام ملاحید ذهنی که از شور سخن و حلاوت ادا نمک و شکر بر کید گر کشیدن اختراع اوست
م ذهنی تخلص ممدوح است و حاصل معنی آنکه سخن او ملاحت دارد و سخن ادا کردن او

شیرین است هم محبتش ریشه در دلها دوانیده و محضر قبول عام بهر خاصان رسانیده تاجر
ملکیت که کالای دشنامش را بنرخ دعا مے خرند و زرهاے سره خرج میکنند تا نا سره
مے برند از رشک رنگینی حدیثش یاقوت مهره ایست در خون خپیده و در جنب شیرینی کلامش
شان عسل کاسه ایست لیسیده ش ای محبت او در دلها استحکام گرفته و بر محضر قبول عام
او خاصان مهر کرده اند ای خواص گواهی میدهند باین معنی که او مقبول همه است ظاهر از ملکی که
کالای او بنرخ دعا خریده شود حسن مراد است ز سره عبارت از دعا و نا سره از دشنام
خپیده تر شده شان لاله زنبور که در و عسل باشد کاسه لیسیده کاسه که همه انچه در و است خورده
و زبان بر و مالیده بقیه در و نگذاشته باشد و این عبارت از کاسه خالی است هم کسیکه شور
نثرش این باشد معلوم است که نمک نظم چه غایت خواهد بود ش نثر عبارت از همان کلام
اوست که بچرب و نرمی با عشاق میکند این صفت معشوقانه است نه ممدوحانه هم ششم ظهوری گوید
صدر صف نعال بر و مسلم است و در افتادگی بر همه موخر نشینان مقدم ش صف نعال جائیکه
کفش دران گذاشته اند رون در آیند و آنرا صف ماچان و صف پای ماچان نیز گویند
و این مجاز است چه ماچان مرکب است از ماچ بمعنی بوسه و آن که کلمه نسبت است پس ماچان
بمعنی بوسه گاه و صف ماچان صفی که بوسه گاه و صف پای ماچان صفی که بوسه گاه پا باشد خاقانی
گوید شعر هوا بخاست تا در صدر بالا همسری جوید ؛ گر فتم دست و افگندم بصف پای ناچانش هم
اگرچه انقدر تبه نزد که در سلک قیمتیان منتظم گردد ش در بعضی نسخه در لفظ قدر و رتبه واو عاطفه دیده میشود
و در بعضے نه در صورت اول قدر بسکون دال باشد و در صورت ثانی بفتحتین و انقدر تمام بمعنی آنگونه هم
چون قبل ازین در بیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در گستردن خوان خلیل سهیم و عدیل ملک الکلامیست
کربی نظیر و انباز است ش این شرط است هم و روزگار در تمیز چنان نیست که گرفت برو

خوان

توان کردش عطف است بر جملهٔ سابقه ای یکی اینکه در آرایش دو نثر سهیم ملک الکلام گشته ام
و دوم اینکه زمانه نیز تمیز چنان دارد که محل انگشت نهادن و گرفت کردن نیست م روش
رواست و قبولش قبول هر کرا پسندیده پسندیده و هر که نسنجیده نسنجیده ش اینهمه فقرات و اشعار
لائقه در صفت روزگار واقع شده یعنی هر کرا زمانه رد کند او مردود است و هر کرا او قبول کند
او مقبول پسندیده دوم و نسنجیده دوم هر دو اسم مفعول اند و حرف ربط محذوف است فافهم
م غلط نیست در امتیاز زمان + ندانسته هرگز چنین را چنان ش یعنی زمانه هر چیز را
بطوری که هست دانسته م بدستش خوش آئینه روشن است + و هر بد و نیک عکس افگن است
ش آئینه روشن عبارت از تمیز روزگار است م اگر چون زر آهن شود سکه دار + سه انگشت
اعمی نماید عیارش منیش ظاهرست م بروی ترش طفل شیرین ادا + کند شکر و سر که
از هم جدا ش شیرین ادا طفلی که در کلمات او مغز طبایع بود و این را طفالی که خرد سال
باشند اطلاق کنند یعنی در زمانه چندان تمیز است که اگر در دهن طفل شیر خوار سر که کنند رو ترش
کند و چنین در چنین انداز دچه این معنی دلالت بر تمیز دارد م بنا بر این مقدمه لازم آمد که برای خاطر ها
خاطر خود را هم نگاه داشته از ذوق این نسبت در پوست نگنجم و رعایت پله طرف کرده خود را
با زمین و آسمان نسنجم ش این جزای شرط است ای بنا بر این هر دو امر که یکے سهیم بودن با
ملک الکلام باشد و دوم حصول امتیاز در اهل روزگار برای خاطر ها یعنی با پاس خاطر غیران
خاطر خود نگاه داشته یعنی پاس خاطر خود هم نمود چه خاطر من نیز میخواهد که چنین بکنم پله کفه ترازو و طرف
بفتحتین بحسب استعمال فارسیان بمعنی مقابل پس پله طرف که بمعنی پله مقابل است ملک الکلام
باشد ای بنا بر مقدمهٔ اولی لازم آمد که چنین و چنان نمایم و رعایت کسیکه مقابل من است نیز
بکار داشته خود را با زمین و آسمان برابر نه اندیشم بل بهتر از و تصور کنم چه هرگاه پله طرف من

انچنین کس عظیم الشان بزرگ رتبه بود پس باید دید که رتبه من نیز تا چه غایت باشد م هر چند
در چمن عمر هفتاد نهال طبیعت شگوفه پیرافشانی کرده چنان نیست که در بهار ثنای خداگانی
هم رنگی پیری در کار و هم شوخی جوانی برقرار نباشد ش شگوفه کردن گل آوردن درخت و ازین
مقام چنان مستفاد میشود که مرادف گل کردن هم است که عبارت است از ظاهر کردن کما هو
ظاهر پیرافشانی بیای فارسی بکسور بیای تحتانی رسیده در پیری کار جوانان کردن جامی گوید
ب درین می شغل گیری ساخت پیرم ✤ به پیرافشانی اکنون شغل گیرم ✤ غنی ب خزان آمد
گریبانی برندی چاک خواهم زد ✤ بمن می ده که پیرافشانی چون تاک خواهم زد ✤ اما درین مقام
برافشانی بیای تازی در ای مهمله بمعنی ثمر افشاندن درخت من حیث اللفظ والمعنی خوب چسپیاست
کما سیجئی بر بار بردن بای تازی در اصل بمعنی رسیدن گل و ثمر و امثال آنست بر شاخ و بجاز
بمعنی حاصل شده و بهم رسیده استعمال کنند یعنی هر چند در عمر هفتاد و ساله نهال طبیعت برافشانی
خود ظاهر کرد ای هیچ ثمر بر و نانده اما در ثنای ممدوح متانتے حاصل ست که در پیری باشد
و شوخی موجود است که در جوانی بود م کهن نخل آن باغ را نو برم ✤ لب خشک نگذاشت
شعر برم ش لبه بیای تنکیر مفعول و خشک حال است و اگر لب بدون تحتانی باشد پس
خشک صفت آن خواهد بود م زانگشت حرفی نویسم بر آب ✤ بطوفان عمان نگردد خراب
بزمی که خوان بیان می نهم ✤ سخن را سخن در دهان مے نهم ✤ درین انجمن کیست صاحب سخن ✤
که عشقی نورزیده باشعر من ✤ دهم جام وحدت اگر کثرت است ✤ نهم دام خلوت اگر صحبت است
ش طوفان آب باران سخت و آب سخت و هر چه بسیار و غالب بود و همه را فرا گیرد چون طوفان
باد و آتش و امثال آن سخن در دهان نهادن از عالم سخن در زبان نهادن معلوم میشود که یعنی
گویا کردن و بگفتار آوردن است و در بعضے نسخه بجای لفظ دهان همین لفظ زبان مرقوم است

صاحب

صاحب سخن بفک اضافت و این از خصائص لفظ صاحب است چون صاحب دل و صاحب غرض و صاحب همت که همه بی کسره مستعمل اند و در بعضے عاشق سخن دیده شنیده و درین نیز فک کسره لازم می آید جام کثرت دادن در خلوت کثرت ساختن خلوت و انجمن بالعکس هم خسته است قال زار باب قال * که گیرند از گفته ام حسب حال * ز نظم چنان نقشبندان کامگار * که بر نثر شان نثره گردد نثار * غزلهاز ریخته و سیم خام * غزالان رم کرده را کرده رام ز حرفم لب مطربان بهره مند * سرانیده ازمن بانگ بلند * ثنا جاتیان مدح خوان منند * خرابا تیان خود ازان منند ش قال بقاف یعنی گفتار بدانکه در بعضے نسخه زار باب قال مصدر برای تازی یعنی براه و در بعضے بهاے موحده و این نیز یعنی براے باشد نثره نام ستاره ایست مشهور و در نثره تخییر است ز ریخته و سیم خام یعنی زر خالص و سیم خالص در غزل و غزال صنعت اشتقاق است سرانیده ازمن یعنے بانگ بلند مدح و ثنائی من می سرایند آن افاده تخصیص یا تیک سے کنند پس ازان من خاص یا ملک من باشد هم این دیباچه مکتوبیست از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم را مرکز دانند و بغفلت خود را از دائره تربیت محروم نگردانند و در طواف مقام ابراهیم بسفر حجاز ارباب استطاعت را تاکید است و اینجا برعکس بی استطاعت آنرا بالغه زیاده است ش مقام ابراهیم نام مقامے است در کعبه اما فیما نحن فیه اول عبارت است از ایوان ابراهیم شاه که ممدوح است و دوم از مقام مسطور حجاز مکه و مدینه و شهرهای دیگر از مضافات آن هم خریداری که بیعانه اش از قیمت کالا بیشتر است که دیده مایه داری که جوے هنر را بخرمن زر خریده که شنیده ش قیمت درین مقام عبارت است از قیمت واجبی که موافق حیثیت کالا باشد یعنی از قیمت واجبی کالا بیعانه زیاده میدهد جوی هنرای هنر یقدر جوهم آینه صیقل کن

تا بخور شیدی در بغل نهد برگ سبزی رسان تا بگلدستگی بر سر زندش بیان قدردانی اوست
و این اخبار است در صورت انشا چه مراد آنست که از غایت قدردانی آئینه مصقل را خورشید
اعتبار کرده در بغل میگیرد برگ سبز را چون گلدسته بر سر میزند فافهم هر چیز فراخور خود تبشر
تحسین مشرف الاشعر متضمن مذمت خصمان که هر چند نمایان و پرغوغا باشند نادیده و ناشنیده
میگذرد ش فراخور خود ای حسب لیاقت شان خود نمایان بسیار واضح و آشکار و
شعر نمایان شعریکه بمجرد گفتن فاش و مشهور شود و پرغوغا عبارت است از شعرے که غوغاے
تحسین برای او بلند شود ای اینچنین اشعار نمی بینند و نمی شنوند م مروت چون نیارد
صاحب دیدش نیارد فعل مضارع منفی از آوردن و صاحب دید باضافت بمعنے
صاحب بینائی که عبارت از صاحب مروت و حیا است ای هر که صاحب مروت و حیاست
مروت چگونه نیارد و شاید نیاز نازیدن باشد و صاحبے بیاید مجهوله برای تعظیم و دید فعل
ماضی پس کاف تعلیله محذوف بود ای مروت چرا ناز دد فخر نکند بسبب اینکه آن مروت
صاحبے بدست آورده که بسیار معظم است م بجنبش از وطن برای و در غربت بیاش گرد آرامش
بر چهره بنشان و به آبرو بنشین ش ای همیشه در سفر بیاش چه سفر اینجا باعتبار حصول آرام
و نعمت بهتر از حضرت و در ذکر گرد و آبرو نوعے از تضاد ست م بر تقدیر یکه کسے خود را از
اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز داند باید که بکسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم
ساخته بی خبر باد براه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل در چه درجه است و ادب و حیا
و صبر و تحمل بچه مرتبه ش براه افتد یعنے روانه شود و در بعضے نسخه خود را براه افگندن است
و انهم ظاهر است م روزے بتقریبے در علم و بردباری سخن میرفت میفرمودند که اگر بادشاهان
برداشت نمیداشتند حقتعالی ایشان را نمیداشت ما را بر خلق زیادتی ازان داده اند که در

زیادتی کشیدن از ایشان پای کم نیاریم و بسیاری تقصیر خردان نخریدن از کم مایگی بزرگیست
و بالاغران فربه زیستن نه از توانائیست باید دید که علاج ورم چیست شش برداشت
اے تحمل برنمیداشت ای بلند مرتبه نمی ساخت زیادتی افزونی و مراد ازان تفوق و
بالائی است و آن در اصل زیادت است واز زیاد تحتانی از عالم سلامتی و خلاصی و نقصانی
حسابش گوید ؎ بر چشم آنقدر که فزودیم همچو شمع ✦ شد مایه زیادتی اشک و آه ما ✦ و شاید که
زیاده بتای فوقانی یعنی زائد باشد و بالحاق تحتانی افاده معنی مصدری کرده نظامی گوید ؎
زیاده زتاریخهای نوی ✦ یهودی و نصرانی و پهلوی ✦ اما اکثر باین معنی زیاده بهای مختفی
استعمال کرده اند و باظهار تای فوقانی یعنی مصدری عرفی گوید ؎ زیاده زین حلال است
دوری از برما ✦ اگر بجوصله نازی در آبزم حضور ✦ و در شوخ نظامی نیز احتمال دارد که بای مختفی بود
و باشباع فتحه مستعمل گشته زیادتی کشیدن ای بر زیادتی و تعدیها تحمل شدن پای کم پای که از
رفتار باز ماند جلال اسیر گوید ؎ ممنون خصم و غالب خویشم که خضر اوست ✦ پای کم است کام
بمنزل رسیده با ✦ و پای کم آوردن یعنی قاصر شدن و پای کم نیاوردن بمصدر نفی یعنی مساوی
و برابر بودن مستعمل اول عرفی ؎ چگونه پای کم آرم ز آسمان هرگز ✦ که بر در تو بود دائمش سپهر
رفتار ✦ و دوم مانحن فیه خریدن تقصیر عفو کردن آن چه خریدن گرفتن چیزی است از کسے
بعوض چیزے و خریدن تقصیر خلاص دادن کسی است از تبعات آن و رم مرضی است مشهور
و اینجا فرهی مفرط را از روی اهانت بورم تشبیه داده هم هیچ وقتی نیست که ازین قسم سخنان سالم
رساله مذکور نگردد کتاب آنقدر ورق نیست که طبق عرض آن جواهر گردد تمام عمر اگر کسے ازینها
گوید همیشه در ابتدا پویدا و لی اختتام نمایدش طبق عرض جواهر طبقی باشد که دران جواهر نهاده
پیش کنند در ابتدا پویدا می هنوز در ابتدای آن ماند تا به نهایت چه رسد و از لفظ پویدن معنی

پیشو و که ابتدا را بصحرا استعاره کرده یا در پوئید استعاره بود از گفتن بعلاقه حرکت که در تکلم باشد
هم تا درین مهمانسرا خوان خلیل آید بیاد ✤ میزبان خلق ابراهیم عادل شاه بادشن خوان خلیل
همان خوان حضرت خلیل الله صلوة الله علیه و علی نبینا که بر هر کس عموم داشت میزبان مرکب
از میزبان که معنی نگاهدارنده باشد و میز بیای مجهول بمعنی مهمان یعنی کسیکه بضیافت کسے رود
و اسباب مهمانی و کرسی که بالای آن طعام خورند کمافی برهان پس میزبان بمعنی کسیکه نگاهدارنده
مهمان یا نگاهدارنده اسباب ضیافت که عبارت است از طعام یا نگاهدارنده کرسی مذکور تا مهمان
آمده بران طعام خورد و الله اعلم بالصواب

خاتمه

لله الحمد و المنه که خامه تیز پا از تردد راه جستجو بیارامید و شوق بیتاب از سعی بیهوده دامن کشید
هر چند خام طمعیها دیگ و هم پخت که حلاوت این موائد گلوسوز است اما اگر مذاق چاشنی گیران
روی توجه بر نگرداند و انگشتی ازین شهد در کام کشد همانا نعمای جنت را در پهلوی آن باجرمان
کام و دهان از جناب سفره سرچیرون کشودن و از خلوت خوان رونمودن است ندهد بهیهات
چه میگویم ایزد غفار بر هر زه کاریم ببخشاد و علیه العون و الصون رباعی صهبائی اگر تو در کار
بشتاب ✤ فرصت نرود ز کف حضوری دریاب ✤ پیش که دراز میکنی دست هوس ✤ رو پیش
کسے که هست نامش وهاب ✤ باری هوس کار بهای خام خیالی دست از من برداشت و چار ناچار برین
داشت که قطعه تاریخی هدیه موزون طبعان نماید و نقد تحسین از لب قدر شناسان باید از تعبیه آن فهمیدنیت و بر
لطف کلام وارسیدنے

قطعه تاریخ

شرحے که هر سه نثر ظهوری ز خامه ریخت	دروے هزار نکته بهر باب گفته شد

از بہر سال او زدہ ہاتف ندا ز غیب	شرح سہ نثر خالی از الطناب گفتہ شد

خاتمۃ الطبع

پس از حمد خالق کائنات و نعت فخر موجودات شائقان علم و ہنر و ماہران سخنور را مژدہ باد کہ گنجینہ طلسم چین گلدستہ مضامین رنگین اعنی جلد دوم مجموعہ کلیات شروح و رسائل مولفہ سحبان زمان معدن فہم و دانائی مولوی امام بخش دہلوی متخلص بہ صہبائی بریک تقطیع و پیمانہ بصورت یکجائی باہزاران خوبی و زیبائی حسب تحریک و ایماء و بہ تحریص قدردان اہل کمال منشی دینیدیال صاحب میر منشی ایجنسی بھوپال کہ مشتمل بر چندین کتب مفصلہ ذیل است۔ شرح مینا بازار۔ شرح پنج قعہ۔ شرح شبنم شاداب۔ شرح حسن و عشق شرح معمائے نصیرای ہمدانی۔ شرح معمائے جامی۔ رسالہ مناقشات سخن۔ رسالہ قول فیصل ترجمہ حدائق البلاغت۔ رسالہ صرف و نحو قواعد اردو رسالہ حل مقامات عبدالواسع ہانسوی بہ طبع رسیدہ منجملہ ان کتابے چند مانند شرح مینا بازار۔ شرح شبنم شاداب شرح معمای نصیرای ہمدانی۔ رسالہ قول فیصل۔ رسالہ صرف و نحو قواعد اردو۔ ترجمہ حدائق البلاغت بنا بر سہولت و آسانی خریداران سوائے مجموعہ کلیات علیحدہ علیحدہ ہم طبع شدہ چنانچہ درینولا کتاب شرح سہ نثر ظہوری یعنے نثر نورس و نثر گلزار ابراہیم۔ و نثر خوان خلیل بتائید ربانی در مطبع فیض منبع معدن کمالے دہور منشی نولکشور واقع لکھنؤ محلہ حضرت گنج بماہ اکتوبر سنہ ۱۸۸۱ عیسوی مطابق ماہ ذی قعدہ سنہ ۱۲۹۸ ہجری بار دوم بصحت مہما امکن بمطابقت اصل کہ نقش ثانی از اول بہتر میباشد مطبوع شدہ آویزہ گوش اہل جہان گردید خداوند عالم مطبوعہ عالیان کنا دبمنہ و فضلہ